اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۵۶
چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

صحبتهای علیرضا فغانی دو ساعت قبل از پرواز

نگاهی متفاوت به زندگی یک خانه به دوش

با این باورهای قدیمی وداع کنید



بهترین خوراکی‌های پاییزه

از من یک مرد زندگی ساخت

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



عدالت، مطالبه‌ای همگانی

عدالت یکی از مهمترین فضیلتهای اجتماعی و انسانی است که در هر دین و مسلک و قوم و قبیله و جمع و جمعیتی محترم و مورد اهتمام و یک مطالبه و فریضه شناخته می‌شود. در ایران اصولاً یکی از مهمترین مطالبات جامعه که به سرنگونی رژیم گذشته انجامید رفع ظلم و برقراری عدالت بود و یکی از مصائبی که هنوز هم جامعه امروز را رنج می‌دهد و در رسیدن اهداف انقلاب و نظام به مقصود سنگ اندازی می کند عدم توجه به عدالت است. جامعه بیش از هر چیز از تبعیض و ظلم و بی عدالتی رنج می‌برد و مهمترین خواسته‌اش از حاکمان این است که به ظلم در هر زمینه ای پایان دهند. تعریف ظلم نیز محدود به چند وجه و جنبه نیست که گمان کنیم مثلاً شکنجه ظلم است یا تنها دستگاه قضایی است که می‌تواند پایگاه ظلم قرار بگیرد و حق مظلومی را از او دریغ کند. هرگونه تبعیض ظلم است. هرگونه نادیده انگاشتن حق ظلم به حساب می آید و عدالت یعنی دادن حق هر شهروند و شناسایی آن حق و رفع هرگونه تبعیض خارج از شرع و عرف و قانون. بی عدالتی است که ظلم و فساد و نارضایتی به وجود می‌آورد. از نادیده گرفتن یک صف معمولی در بازار خرید یا در یک مراجعه اداری و یا راه انداختن کار یک مراجعه کننده گرفته تا دادن امکانات به عده‌ای خاص و سلب آن از عده‌ای کثیر. از دادن یک پست مدیریتی بر اساس رانت به یک نالایق گرفته تا تخصیص اعتبارات کلان به نورچشمی ها. در همه وجوه زندگی می‌توان آثار ظلم و نیاز به عدالت را دید و لمس کرد.

اخیراً با بازگشایی مدارس و دانشگاهها یکی از وجوه آزاردهنده بی عدالتی و تبعیض که به خصوص در جامعه دانشگاهی آثار بیشتری بر جای می گذارد رخ نموده است. سهمیه های خاصی که به گروههای خاصی اعطا می‌شود تا آنها بر کرسی های مرغوب دانشگاه بنشینند و یا هر جا که دلشان می‌خواهد درس بخوانند. بر اساس گزارشهای منتشره بیش از ۷۰ درصد برخی رشته های دانشگاهی سهم سهمیه‌هاست. صدها هزار نفر در کنکور سراسری شرکت می کنند و در این رقابت سخت با توجه به سرمایه گذاری های مادی و معنوی که برای موفقیت در این آزمون صورت داده‌اند در انتظار نتیجه کار می‌نشینند اما در کمال شگفتی وقتی می‌بینند که افرادی با سواد و امتیاز و نمره پایین‌تر به خاطر روشهای تبعیض آلود جذب دانشجو کرسی‌های آنان را اشغال کرده‌اند سرخورده می‌شوند و برمی آشوبند و حق هم دارند. در کنکور سراسری علاوه بر سهمیه مناطق که شامل سه منطقه است که بیشتر سهمیه بندی جغرافیایی است و جدای سهمیه رزمندگان و ایثارگران و خانواده شهدا سهمیه دیگری وجود دارد که در جای خود بسیار عجیب و غریب می‌نماید تحت عنوان فرزندان اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها... که معلوم نیست مبنای شکل گیری این سهمیه خاص و ایجاد یک کاست جدید چه بوده جز آنکه لابی قدرتمند آنان را در نظام تصمیم گیری و تصمیم سازی کشور پیش چشم آوریم. که هم در بین نمایندگان مجلس و هم در بین اعضای دولت و نظام آموزشی کشور از قدرت و نفوذ بالایی برخوردارند. بسیاری از نمایندگان و دولتمردان خود عضو هیات علمی هستند و قاعدتاً منافع فرزندان خود را بیش از هر چیز دیگری در نظر می گیرند و به همین اعتبار تبعیض ناروایی در کشور شکل گرفته است که هیچ منطق عدالت محورانه ای ندارد. اگر گمان کنیم که این سهمیه عدد ناچیزی است سخت در اشتباهیم چرا که هم تعداد و هم میزان آن به مراتب از سهمیه ایثارگران بالاتر و بیشتر است و عجیبتر اینکه عضو یک هیات علمی گاهی برای چند فرزند خود از این امتیاز استفاده می کند و مردم و جوانهای پشت کنکور مانده حق دارند بپرسند با کدام حق و با کدام عدالت و برای چه جانفشانی و ایثاری چنین امتیاز گسترده و تبعیض آمیز و ظالمانه ای به آنان اعطا می‌شود و چرا در کشوری که ادعای عدالت دارد اجازه چنین ظلمی را به عده‌ای خاص مجاز می‌داند و چرا مسئولان و دولتمردان و حاکمان این کشور اسلامی به چنین تبعیض ظالمانه‌ای پایان نمی دهند؟

نیکو کاری و خلق و خوی خوش، شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند ● امام باقر(ع)

راستی خدا کجاست؟

خدا در دستی است که به یاری می گیریم. در قلبی است که شاد می کنیم در لبخندی است که به لب می‌نشانیم. خدا در عطر خوش نانی است که به دیگری می‌دهیم. در جشن و سروری است که برای دیگران به پا می کنیم. خدا آنجاست که عهد می‌بندی و عمل می کنی. خدا با تو و برای توست.

امید روشنفکر- کرج

آیا رشوه قانونی شده است؟!

رشوه دادن و رشوه گرفتن شده عادت روزانه بعضی از کارمندان که با این شیوه ناپسند و مخرب مشکلات مردم را حل می کنند. پارتی و رشوه ابزار کار رسیدن به خواسته‌ها و آرزوهاست. این در بسیاری از ادارات حکمفرماست. این دو از دیرباز جریان داشته و ابزار کار بعضی از مدیران و کارمندان است. با این کار بعضی از اداره جات ارباب رجوع را به آرزوی خود می رسانند و در غیر این صورت باید از هفت خوان رستم گذشت و تازه معلوم نیست که کارت راه بیفتد. اما آیا چنین شیوه‌ای شایسته یک حکومت دینی است؟

رقیه شریف خو- ایوانکی

قدردانی از یک نیکوکار

دو شماره قبل نامه درخواست کمک یکی از خوانندگان مجله از اهواز به چاپ رسید که طی آن نامبرده برای رفع مشکل دختر معلول خود نیازمند یک برانکارد چرخدار بود و از خوانندگان محترم خیّر و نیکوکار درخواست داشت تا در این امر خیر پیشقدم شود خوشبختانه باخبر شدیم یکی از خوانندگان نیک اندیش و خیّر مجله از همان شهر که حتی از ذکر نامش هم پرهیز داشت وسیله مورد نظر را تهیه و تحویل این خانواده داده است. وظیفه خود می‌دانیم از عمل نیک این خواننده ارجمند تقدیر و از درگاه حضرت حق برایش وسعت روزی و سعادت و سلامت مسئلت کنیم. باشد که این رویّه خوب، خدا پسند و شایسته کمک به همنوع در میان جامعه ما هر روز گسترد گی بیشتری بیابد.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکارانمان **خانواده محترم بابایی و خانم گیتی بین** در سوگ درگذشت یکی از عزیزانشان داغدارند. مصیبت وارده را به آنها و خانواده محترمشان تسلیت گفته، برای تازه درگذشتگان رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

عمر سعد درون ما

دکتر شریعتی می گوید در حادثه کربلا با سه نمونه شخصیت روبرو می‌شویم :**اول: حسین (ع)** حاضر نیست تسلیم حرفِ زور شود تا آخر می‌ایستد ! خودش و فرزندانش شهید می‌شوند. هزینه انتخابش را می‌دهد و به چیزی که نمی‌خواهد تن نمی‌دهد. از آب می گذرد، از آبرو نه! ...**دوم: یزید:** همه را تسلیم می‌خواهد. مخالف را تحمل نمی کند. سرِ حرفش می‌ایستد. نوه پیغمبر را سر می‌برد. بی‌آبرویی را به جان می‌خرد تا به چیزی که می‌خواهد برسد... **سوم: عمر سعد:** به روایتِ تاریخ تا روز ۸ محرّم در تردید است. هم خدا را می‌خواهد هم خرما، هم دنیا را می‌خواهد هم آخرت. هم می‌خواهد حسین (ع) را راضی کند هم یزید را، هم امارتِ ری را می‌خواهد،هم احترام مردم را، نه حاضر است از قدرت بگذرد، نه ازَ خوشنامی، هم آب می‌خواهد هم آبرو، دستِ آخر اما عمر سعد تنها کسی است که به هیچکدام از چیزهایی که می‌خواهد نمی‌رسد. نه سهمی از قدرت می‌برد نه از خوشنامی. ما آدمهای معمولی راستش نه جرات و ارادهِ حسین (ع) شدن را داریم، نه قدرت و ابزارِ یزید شدن را... اما در درونِ اکثر ما یک عمرِ سعد هست !

من بیش از همه از عمر سعد شدن می‌ترسم..

امید روشنفکر از کرج

مشکلات استان سیستان و بلوچستان

چهار هزار نفر در غرب بلوچستان با محرومیتی عمقی، جدی و تاریخی سال‌هاست در حاشیه‌اند و امیدشان به خداست.

به گزارش خبرنگار نیکشهر، صدها هزار نفر جمعیت بدون شبکه آب، ۷۰ هزار نفر بازمانده از تحصیل، صد هزار نفر بی‌هویت و بی‌شناسنامه، ۶ هزار کلاس درس تخریبی، کپری و ناایمن... روایت‌هایی تلخ از محروم‌ترین استان ایران، محرومیت‌هایی که هرچند خدمات مناسبی هم ارایه می‌شود اما عقب ماندگی تاریخی و جدی آنقدر زیاد است که مشکلات تمامی ندارد.

روستائیان **مورکی** برای مراجعه به پزشک باید ۹۰ کیلومتر راه صعب العبور را طی کنند تا به دهستان توتان برسند که باز هم بسیاری از مواقع در این دهستان پزشک مستقر نیست. ۴ هزار نفر در دهستان توتان، بخش بنت شهرستان نیکشهر سالها است در حاشیه‌اند؛ حتی خیّرانی که پایشان در خلا خدمات عمومی دولتی به همه جا باز می‌شود ولی هنوز ردی در توتان، مورکی و کُناردَر از آن‌ها نیست. فهرست مشکلات این منطقه طولانی است. امید است بیشتر توجه شود.

سوالی بزرار _نیکشهر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ شیرین طبرسی

از اینکه این همه سال با این علاقه و تعصب نه تنها هر هفته همراه مجله بوده اید بلکه تمام نسخه های آن را در طول ۲۵ سال اخیر نگهداری کرده اید بسیار خوشحال و مفتخرم که خوانندگان خوبی چون شما داریم و این برای مجله ای با قدمت اطلاعات هفتگی سرمایه بسیار ارزشمندی است. نگهداری این تعداد در منزل البته کار سخت و دشواری است. متأسفانه هنوز نسبت به تبدیل نسخه‌های مجله به نسخه الکترونیکی اقدامی صورت نداده ایم که شما بتوانید از روی مانیتور آرشیو مجله را مطالعه کنید. اگر امکان آن فراهم شد به اطلاع عزیزان می رسانم.

❁ محمد احمدوند- ملایر

مقاله جدید شما مدرّس محترم دانشگاه به دستم رسید و همچنان از همکاری فعالانه شما با مجله سپاسگزارم. به بخش تحریریه سپردم تا در فرصت مناسب از این مطلب که به نکته درستی هم اشاره دارد (مصرف گرایی ضعف بزرگ جامعه ایرانی) استفاده شود.

❁ حسین آزادی- همدان

پیشنهادهای شما خواننده قدیمی را دیدم. چاپ عکس و پوستر در صفحه وسط مجله با توجه به نوع کاغذ کاهی مجله چندان مناسب از کار درنمی آید. چاپ تصاویر سه بعدی نیز پیشنهاد خوانندگان دیگری هم هست که به همکاران گفته‌ام در این باره پیگیری کنند. به امید خدا به فکر ترجمه یک پاورقی خوب خارجی هم هستیم.

❁ عبدالحسین بایگان- آمل

از لطف فراوان شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم و امیدوارم که شایسته ابراز لطف دوستان خوبی چون شما باشیم. سلام شما را به همکاران می رسانم. ضمنا آقای اکبرزاده از یاران و همکاران ۳۰ ساله نشریه است و از چنین گلایه هایی نمی رنجد. موفق باشید.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



فهمیدم هیچ چیز نفهمیده‌ام

۲۷ سال است که با افتخار دیپلم گرفته‌ام و ۷ سال و کمی بیشتر پزشکی خوانده‌ام. ۲۷ سال است توی بیمارستان و درمانگاه نفس می‌کشم و لباس سپید بلند قامت پزشکی را پوشیده‌ام و حالا پس از ۲۷ سال فهمیده‌ام دردسر، سردرد می‌آورد ودرد دل از دل درد مهمتر است... **فهمیدم** عصای پیری و کوری با عصای تجویزی دکترها فرق می‌کند. بیماریها یا ارثی است یا حرصی.
فهمیدم هیچ متخصص قلبی، قلب شکسته را درمان نمی‌کند و قلب سنگی و سخت رانمی‌شود پیوند زد و عمل کرد تا خوب شود... **فهمیدم** جراحی زیبایی برای لبخندروی صورتها شدنی نیست دلت باید شاد باشد. دلت اگر گرفت دکتری نیست تا خوبش کند... و **فهمیدم** دکترهای چشم نمی‌توانند آدمهای بدبین و ظاهربین رادرمان کنند. تنفس مصنوعی، هوای تازه می‌خواهد نه چیز دیگری هیچ دکتر داخلی نمی تواند داخل وجود آدمها شودو بفهمد در درون آدم چه می‌گذرد.
فهمیدم تب عشق را هیچ تب بری کنترل نمی‌کند. قند در دلت آب شود که دیابت نمی‌گیری بلکه آرام می‌گیری! متخصصهای گوش، شنوایی تو رابهتر می‌کنندولی خوب گوش دادن را به تو یاد نمی‌دهند... **فهمیدم** سرطان یعنی به یک جای زندگی آنقدر توجه کنی که بقیه زندگی از دستت برود... **فهمیدم** بیماران دکترهای اعصاب و روان آنهایی نیستند که پیش روانپزشک می‌روند بلکه آنهایی هستند که آدم را روانی می‌کنند... **فهمیدم** هیچ ارتوپدی نمی‌تواند استخوان لای زخم را بردارد یا درمان کند و زخم زبان عفونتی داردبه بزرگی افکار و اندیشه و کینه و انتقام با هیچ چرک خشک کنی و آنتی بیوتیکی درمان نمی‌شود. ویروسهایی هستند به شکل انسان که زندگی آدم را نابود می‌کنند و از آنفلوانزای مرغی بدترند... **فهمیدم** خود بزرگ بینی به هورمون رشد ربطی ندارد و آدمها با فکرشان بزرگ می‌شوند نه با هورمون رشد.
فهمیدم خون دل خوردن مشکل و بیماری خونی نمی‌آورد.
دل پر خون هم فشار خون نمی‌آورد...
و فهمیدم که هیچ چیز نفهمیده‌ام

قدرت خداوند

مرد عیالواری به خاطر نداری سه شب گرسنه سر بر بالین گذاشت. همسرش او را تحریک کرد به دریا برود، شاید خداوند چیزی نصیبش گرداند. مرد تور ماهیگری را برداشت و به دریا زد تا نزدیکی غروب تور را به دریا می‌انداخت و جمع می‌کرد ولی چیزی به تورش نیفتاد.
قبل از بازگشت به خانه برای آخرین بار تورش را جمع کرد و یک ماهی خیلی بزرگ به تورش افتاد. او خیلی خوشحال شد و تمام رنجهای آن روز را از یاد برد. او زن و فرزندش را تصور می‌کرد که چگونه از دیدن این ماهی بزرگ غافلگیر می‌شوند؟ همانطور که در سبزه زارهای خیالش گشت و گزاری می‌کرد، پادشاهی نیز در همان حوالی مشغول گردش بود. پادشاه رشته خیالش را پاره کرد و پرسید: در دستت چیست؟
او به پادشاه گفت که خداوند این ماهی را به تورم انداخته است. پادشاه آن ماهی را به زور از او گرفت و در مقابل هیچ چیز به او نداد و حتی از او تشکر هم نکرد. او سرافکنده به خانه بازگشت، چشمانش پر از اشک و زبانش بند آمده بود.
پادشاه با غرور تمام به کاخ بازگشت و جلو ملکه خود می‌بالید که چنین صیدی نموده است. همانطور که ماهی را به ملکه نشان می‌داد، خاری به انگشتش فرو رفت، درد شدیدی در دستش احساس کرد سپس دستش ورم کرد و از شدت درد نمی‌توانست بخوابد... پزشکان کاخ جمع شدند و قطع انگشت پادشاه را پیشنهاد نمودند، پادشاه موافقت نکرد و درد تمام دست تا مچ و سپس تا بازو را فرا گرفت و چند روز به همین منوال سپری گشت.
پزشکان قطع دست از بازو را پیشنهاد کردند و پادشاه بعداز ازدیاد درد موافقت کرد. وقتی دستش را بریدند از نظر جسمی احساس آرامش کرد ولی بیماری دیگری به جانش افتاد... پادشاه مبتلا به بیماری روانی شده بود و مستشارانش گفتند که او به کسی ظلمی نموده است که این چنین گرفتار شده است.
پادشاه بلافاصله به یاد مرد ماهیگیر افتاد و دستور داد هر چه زودتر او را نزدش بیاورند. بعد از جستجو در شهر، ماهیگیر فقیر را پیدا کردند و او با لباس کهنه و قیافه شکسته بر پادشاه وارد شد. پادشاه به او گفت: آیا مرا می‌شناسی؟!
- آری تو همان کسی هستی که آن ماهی بزرگ را از من گرفتی.
- می‌خواهم مرا حلال کنی.
- تو را حلال کردم.
- می‌خواهم بدون هیچ واهمه‌ای به من بگویی که وقتی ماهی را از تو گرفتم، چه گفتی؟... ماهیگیر گفت: به آسمان نگاه کردم و گفتم: پروردگارا... او قدرتش را به من نشان داد، تو هم قدرتت را به او نشان بده!
این داستان تاریخی یکی از زیباترین سلاحهای روی زمین را به ما معرفی می‌کند.
این سلاح، سلاح دعا است...

معصومه نجار



هر کاری انجام می‌دهید، تعهد را فراموش نکنید ● دی آنجلیس

ایران و جهان

* رهبر انقلاب در ابلاغیه سیاستهای کلی نظام قانونگذاری: به موازین شرع به عنوان اصلی‌ترین منشاء قانونگذاری در تنظیم و تصویب طرحها و لوایح قانونی توجه شود
* رئیس جمهوری: درباره برنامه موشکی ایران سوال نکنید چون بدهکار می‌شوید
* حاجی میرزایی وزیر آموزش و پرورش: سند تحول بنیادین آموزش و پرورش آماده اجراست
* ۲۱۸ عضو مجلس نمایندگان آمریکا خواستار استیضاح ترامپ شدند
* معاون وزیر اقتصاد: دولت ۱۰۷ هزار میلیارد تومان به بانکهای دولتی بدهکار است
* جهانگیری: در شرایط جنگ اقتصادی نباید مدیران را تضعیف کرد
* رئیس قوه قضاییه: شرط نخست اجرای عدالت بازآفرینی اعتماد مردم است
* نوبخت رئیس سازمان برنامه و بودجه: بودجه ۹۹ بدون وابستگی به نفت تنظیم می‌شود
* پرونده بزرگ ۸۵ هزار مترمربعی زمین خواری توسط وزارت اطلاعات کشف شد
* نرخ تورم شهریور ماه ۴۲/۷ درصد اعلام شد
* زنگنه وزیر نفت: تولیدات پتروشیمی تا سال ۱۴۰۰ به ۱۰۰ میلیون تن می‌رسد
* اعتراضهای ضددولتی در مصر با تظاهرات گسترده در قاهره تشدید شد
* ۲۵۰ هزار نفر از مسئولان نظام باید فهرست اموال خود را اعلام کنند
* همتی رئیس کل بانک مرکزی: تحریمها بی‌اثرتر از هر زمان دیگری شده است
* وزارت بهداشت: ۲۱۱ مورد تخلف در انتقال دانشجوی پزشکی از خارج کشف شد
* فرمانده کل ارتش: به آمریکا اعلام کردیم یکی بزنید ۱۰ تا می‌زنیم
* بلندقامتان والیبال بر قله آسیا ایستادند
* عمران خان نخست وزیر پاکستان درباره به راه افتادن حمام خون در کشمیر هشدار داد
* انتخابات ریاست جمهوری افغانستان علیرغم تهدید طالبان در سراسر این کشور برگزار شد
* احتمال رأی عدم اعتماد به جانسون قوت گرفت
* روسیه با شلیک کروز در آلاسکا برای آمریکا خط و نشان کشید
* بن‌سلمان مسئولیت قتل خاشقجی را بر عهده گرفت
* کوبا سیاستهای آمریکا را نسل کشی خواند
* چین بزرگترین رژه تاریخ خود را برگزار می‌کند
* لاوروف: افغانستان در حال تبدیل شدن به پایگاه جدید داعش است

ازجهان سیاست

پویا حمدالهی

ترامپ و بحران یک گفت‌وگوی تلفنی

جنجال جدید در فضای سیاسی آمریکا که احتمالاً تا مدت‌ها هم بر سر آن بحث می‌شود این است که آیا گفت‌وگوی تلفنی رئیس جمهوری آمریکا با رئیس جمهوری اوکراین در ماه ژوئیه ۲۰۱۹ سواستفاده از قدرت بوده یا آنکه تلاشی برای پرده‌برداری از فساد احتمالی یکی از سیاستمداران قدیمی آمریکا به حساب می‌آمده است. آیا اگر بایدن داوطلب پیشرو در میان داوطلبان نامزدی حزب دموکراتیک در انتخابات ریاست جمهوری سال آینده نبود، باز هم آقای ترامپ همان قدر به یافتن خطاهای احتمالی‌اش اصرار داشت؟

ناظران سیاست آمریکا می گویند احتمالاً این پرسش که آیا ترامپ در ماجرای گفت و گو با رئیس جمهور اوکراین از قدرت سواستفاده کرده است به جوابی قطعی نمی‌رسد و فضای سیاسی این کشور بیش از پیش دو قطبی می‌شود. حزب دموکراتیک آمریکا، ترامپ را مقصر می‌داند و جمهوری‌خواهان اصلا لکه ننگی متوجه ترامپ نمی‌بینند و برعکس او را قربانی تنگ‌نظری رقیب می‌بینند.

پیش‌بینی دیگر ناظران البته این است که تصمیم جمعی درباره ماهیت این تماس هم به انتخابات سال آینده واگذار می‌شود.

اتفاق دیگر این است که دومین رئیس کارزار انتخاباتی دونالد ترامپ به دلیل روابط پشت پرده و لابی گری‌هایی که برای اوکراین انجام داده بود گرفتار دستگاه قضایی شد و هم اکنون در زندان است.

برای اینکه بدانیم این بحران جدید سیاست آمریکا چیست، بیایید پله پله ماجرا را مرور کنیم. اول ببینیم جو بایدن و پسرش چه کرده‌اند. بعد به سراغ تماس تلفنی ترامپ با رئیس جمهوری اوکراین می‌رویم و در آخر بررسی اینکه چه ممکن است در انتظار رئیس جمهوری آمریکا باشد.

بایدن‌ها در اوکراین چه می کردند؟

جو بایدن، از سال ۲۰۰۹ تا آغاز سال ۲۰۱۷ معاون رئیس جمهوری آمریکا بوده است. پیش از آن هم آقای بایدن ۳۶ سال سناتور بوده و از جمله در کمیته روابط خارجی سنای آمریکا عضویت داشته و در دوره‌ای ریاست این کمیته را هم به عهده داشته است.

در سال ۲۰۱۴ که روسیه شبه جزیره کریمه را از اوکراین جدا و به خاک خود ضمیمه کرد، توجه‌ها به اوکراین جمع شد. کشورهای اروپایی و آمریکا که با اقدام روسیه مخالف بودند، می‌خواستند آن طور که می‌خواهند به اوکراین کمک کرده و با فساد مبارزه کنند. برای همین فشار برای اصلاح در این کشور را بیشتر کردند. اما آنها به این نتیجه رسیدند که ویکتور شوخین، دادستان کل، جلوی مبارزه با فساد را می‌گیرد.

آمریکا که در سال ۲۰۱۶ آماده بود به اوکراین تحت فشار یک میلیارد دلار وام دهد، واریز پول به حساب اوکراینی‌ها را به اخراج همین شوخین منوط کرده بود کسی هم که بیش از همه اصرار داشت این اخراج صورت بگیرد، معاون رئیس جمهوری آمریکا، جو بایدن بود. دست کم خودش که چنین ادعایی دارد...از بایدن فیلمی موجود است که در آن با افتخار شرط لازم برای وام را اخراج شوخین مطرح می کند.

اینجا دوستداران معاون رئیس جمهوری پیشین آمریکا به کار او مفتخرند. اما وقتی به این معادله

آمریکا که در سال ۲۰۱۶ آماده بود به اوکراین تحت فشار یک میلیارد دلار وام دهد، واریز پول به حساب اوکراینی‌ها را منوط کرده بود به اخراج همین شوخین. کسی هم که بیش از همه اصرار داشت این اخراج صورت بگیرد، معاون رئیس جمهوری آمریکا، جو بایدن بود



پسر بایدن را هم اضافه کنیم ماجرا عوض می‌شود. پسر کوچکتر بایدن در پنج سال گذشته در یک شرکت انرژی در اوکراین مشغول به کار بود. هانتر بایدن که مدتی در واشنگتن لابی گر بود از سال ۲۰۱۴ در هیئت مدیره شرکتی به نام بوریسما کار می کرد. شرکتی که دادستانی اوکراین به رهبری ویکتور شوخین مشغول بررسی عملکردش بود. مدیر این شرکت به رئیس جمهوری فراری اوکراین نزدیک بود. ویکتور یانوکوویچ که به روسیه پناه برده بود. دولت جدید که از ۲۰۱۴ در اوکراین روی کار آمده بود به غرب تمایل داشت و عجیب نبود که به دنبال حساب کشی از آنهایی باشد که به روسیه نزدیک هستند.

درست پیش از آنکه شوخین اخراج شود، پرونده بوریسما بدون هیچ احضار یا بازخواستی بسته شد. کاخ سفید هم اعلام کرد که هیچ تخلفی از جانب معاون رئیس جمهوری وقت و پسرش صورت نگرفته است. چهار ماه پیش هم شبکه بلومبرگ از دادستان کنونی اوکراین نقل کرد که هیچ تخلفی از جانب بایدن‌ها صورت نگرفته است.

ترامپ چه گفته؟

در ۲۵ ژوئیه ۲۰۱۹ دونالد ترامپ با همتای اوکراینی خود تماس تلفنی می گیرد. در آن تماس حرف‌هایی رد و بدل شده که یکی از کارمندان دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا را به این نتیجه می‌رساند که باید آن را گزارش کند. این مأمور اطلاعاتی متن پیاده شده را پیش بازرس ویژه دستگاه‌های اطلاعاتی برده و او هم موارد مطرح در آن را آنقدر قابل توجه دیده که به سرپرست موقت اداره دستگاه‌های اطلاعاتی موضوع را خبر داده است. اما سرپرست موقت با مشورت وزیر دادگستری حاضر به انتشار متن شکایت این کارمند دستگاه‌های اطلاعاتی نیست. نکته‌ای که دموکرات‌های مجلس نمایندگان را به شدت عصبانی کرده است.

دو روزنامه واشنگتن پست و وال‌استریت ژورنال درباره محتوای صحبت‌های رد و بدل شده و شکایت مأمور امنیتی گزارش‌هایی منتشر کرده‌اند که منبع آن مقام‌های بی‌نام و نشانی در داخل دولت آمریکا هستند.

در گزارش وال‌استریت ژورنال آمده که:

ترامپ هشت بار از همتای اوکراینی خود خواسته تا پرونده هانتر بایدن را دوباره بررسی کرده و در این زمینه با وکیل شخصی ترامپ، رودی جولیانی، همکاری کنند. جولیانی در گفت‌وگویی با شبکه خبری سی‌ان‌ان تایید کرد که از اوکراینی‌ها درباره پرونده هانتر بایدن پرس‌وجو کرده است.

گزارش‌های این دو روزنامه حاکیست که در گفت‌وگوهای انجام شده، ترامپ صحبتی از تلافی این کار اوکراین به میان نیاورده است. اما در همان زمان کنگره آمریکا کمک تسلیحاتی و اطلاعاتی به اوکراین را تصویب کرده بود که کاخ سفید هنوز پرداخت آن را تایید نکرده بود.



اگر مشخص شود که نیت رئیس جمهوری آمریکا نفع شخصی و سیاسی بوده، دچار مشکل می‌شود. برای پیدا کردن هدف هم مثلا این سوال‌ها مطرح می‌شود: اگر واقعا هدف ترامپ مبارزه با فساد بوده چرا این موضوع را از طریق سفیر آمریکا در اوکراین یا مقام‌های قضایی پی‌گیری نکرده؟

ترامپ مرتکب خطا شده؟

ترامپ از گفت‌وگوی خود با رئیس جمهوری اوکراین دفاع کرده و گفته که هیچ حرف نادرستی نزده است. او در دفاع از "صداقت" این سوال را مطرح کرده که اگر بدانیم کشوری دچار فساد است، آیا باید به آن کشور کمک کنیم؟

رئیس جمهوری و اطرافیانش سعی می کنند که نیت این گفت‌وگو را در قالب تلاش آمریکا برای مبارزه با فساد در اوکراین نشان دهند.

آرش آرامش، حقوق‌دان و کارشناس امنیت ملی، می گوید اگر مشخص شود که نیت رئیس جمهوری آمریکا نفع شخصی و سیاسی بوده، دچار مشکل می‌شود. برای پیدا کردن هدف هم مثلا این سوال‌ها مطرح می‌شود: اگر واقعا هدف ترامپ مبارزه با فساد بوده چرا این موضوع را از طریق سفیر آمریکا در اوکراین یا مقام‌های قضایی پی گیری نکرده؟ یا اینکه چرا به جای مأموران دولتی، او خواهان همکاری دولت اوکراین با وکیل شخصی‌اش شده است؟

آقای آرامش می گوید: اگر مدارک و شواهدی از این دست جمع شود آن وقت کنگره می‌تواند رئیس جمهوری را استیضاح کند.

بنا به قوانین آمریکا، استیضاح رئیس جمهوری، کار ساده‌ای نیست و با توجه به آرایش سیاسی کنگره آمریکا به نظر نمی‌رسد که هم‌حزبی‌های رئیس جمهوری آماده انجام این کار باشند. استیضاح در مجلس نمایندگان کلید می‌خورد و بعد سنا به مانند هیئت منصفه باید به این پرونده رای بدهد. از آنجا که سنا در دست جمهوری‌خواهان است به نظر نمی‌رسد در صورتی که مجلس نمایندگان استیضاح را کلید بزنند، سنا به آن رای دهد.

آرش آرامش می گوید که سابقه جمهوری‌خواهان نشان می‌دهد که آنها حاضر به استیضاح و ایستادن مقابل رئیس جمهوری نیستند. او می گوید پیشتر در سال ۲۰۱۶ هم آقای ترامپ یک بار دیگر از یک دولت خارجی کمک خواسته بود و جمهوری‌خواهان با آن کنار آمده بودند. اشاره او به یکی از سخنرانی‌های ترامپ در دوره تبلیغات انتخاباتی است که در آن از روسیه خواسته بود تا اگر به ایمیل‌های گم‌شده از حساب رقیبش، هیلاری کلینتون، دسترسی دارد آن را در اختیارشان بگذارد.

آرام حسامی، استاد علوم سیاسی در کالج مونتگومری، هم در این باره می گوید که ترامپ متخصص بازی با اذهان عمومی است. او می گوید که فرستادن رودی جولیانی به شبکه سی‌ان‌ان برای مصاحبه یکی از ترفندهای رئیس جمهوری برای واکسینه کردن مردم در برابر خبری بود که ابعادش در حال بزرگ‌تر شدن بود. جولیانی در آن مصاحبه با افتخار اعلام کرد که با اوکراینی‌ها درباره بایدن‌ها مذاکره کرده است. بعد از آن جمهوری‌خواهان و خود آقای ترامپ شروع کردند به دفاع از موضع "برحق" خود.

آقای حسامی اما می گوید: اگر دموکرات‌ها پله‌پله جلو بروند و با انجام مصاحبه با افراد مطلع، اذهان عمومی را با استیضاح همگام کنند، آن وقت "حتی اگر سنا به استیضاح رای منفی دهد، کل این روند به ضرر جمهوری‌خواهان تمام می‌شود."

او می گوید که مردم آمریکا کم کم شاهد روندی در کارهای آقای ترامپ شده‌اند که برای پیروزی در انتخابات از دولت‌های خارجی کمک می گیرد. در سال ۲۰۱۶ از روسیه و در انتخابات ۲۰۲۰ به نظر می‌رسد که از اوکراین کمک می گیرد. آقای حسامی اضافه می کند که بسیاری از رای‌دهندگان جمهوری‌خواه از این روند خسته شده و احتمالاً در انتخابات به آقای ترامپ رای نمی‌دهند.

فرقی که این پرونده با پرونده سال ۲۰۱۶ دارد این است که در آن زمان ترامپ نامزد انتخابات بود و قدرتی نداشت اما امسال او رئیس جمهوری آمریکا است. ■

حقیقت می‌تواند مدتی در تعقیب بماند ولی خود در معرض خواهد گردید • گوته

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی



معاینه

یکی از اثرگذارترین موجودات در آلودگی هوای شهرهای بزرگ ایران، موتورسیکلتها هستند. آلودگی که توانسته برای چند روز متوالی مهدکودک‌ها و پیش دبستانی‌های شهر مشهد را به تعطیلی بکشاند و حتی از تهران در این زمینه سبقت بگیرد. چرا که هنوز در پاییز امسال نهضت تعطیلی مدارس و مراکز آموزشی برای کنترل آلودگی هوای تهران آغاز نشده درحالیکه برای نخستین بار شهر مشهد به فاصله چند روز از پایان تابستان به این گرفتاری مبتلا شده است.

در سالهای گذشته اقدامات رنگارنگی برای کاهش این آلودگی مرگبار انجام شده و برخی شهرهای بزرگ، از چند خط مترو بهره‌مند شده‌اند یا معاینه فنی خودروها اجباری شده یا محدوده‌هایی برای عبور و مرور خودروها تعیین شده و در نهایت مقداری به ناوگان اتوبوسهای شهری اضافه شده تا آنها که بدون خودروی شخصی در شهر جابجا می‌شوند اندکی مورد تشویق قرار گیرند و سریعتر به مقصد برسند. اما تمام این اقدامات و فعالیتها، زمانی که موعد برخورد با آلودگی ناشی از حرکت میلیونها موتورسیکلت در شهرهای بزرگ می‌شود، ناگهان متوقف می‌گردند.

موتورسیکلتها نه هیچ محدودیتی در رفت و آمد شهری و ورود به محوطه مرکزی شهرها دارند و نه هیچ الزامی برای اخذ معاینه فنی و کاهش دود و آلودگی که از خود تولید می‌کنند؛ حتی اعمال جریمه‌های راهنمایی و رانندگی نیز در مورد آنها با دشواری فراوان اجرا می‌شود و از سوی دیگر بسیاری از موتورسیکلتهای در حال حرکت در ایران ساخته شده با فناوریهای قدیمی بوده و کارخانجات داخلی موتورسیکلت هم به دلایل اقتصادی، چندان تمایلی به نوسازی و روزآوری فناوری تولید ندارند، ضمن اینکه در چند سال اخیر شغل جدیدی در شهرهای بزرگ متولد شد و متقاضیان فراوانی پیدا کرد که محور اصلی این شغل با استفاده از موتورسیکلت بود.

پیکهای موتوری که به اقتضای فعالیتی که دارند باعث می‌شوند موتورسیکلتهای به کار رفته در این شغل، مسافتهای زیاد و به تعداد فراوان را در روز بپیمایند و به این ترتیب این شغل که برای کاهش از آمار بیکاری در این روزها، نقش بزرگی هم داشته، باعث حداکثر شدن میزان استفاده از موتورسیکلتها شده است.

پروژه برقی کردن موتورسیکلتها هم در ایران، هیچ سرانجام خوشی نداشت، به ویژه با افزایش بهای ارز در دو سال گذشته و وارداتی بودن موتورسیکلتهای برقی، بهای این موتورها چنان اوج گرفت که برای قشری که اصولاً مشتری استفاده از موتورسیکلت، آن هم به عنوان وسیله حمل و نقل درون شهری است، هیچ امکان اقتصادی برای جایگزینی موتورهای بنزینی با برقی وجود نداشت.

معمای بزرگ موتورسیکلت هم از همین نقطه آغاز می‌شود، اینکه چرا با وجود سهم بزرگی که این وسیله در ایجاد آلودگی هوا و حتی آلودگی

معامله

همین اواخر سال قبل بود که بهای گوجه فرنگی و سپس محصولات تولید شده از آن، چندین برابر شد و علت آن هم، چند برابر شدن بهای ارز و تمایل برای صادرات این محصول و فرآورده‌های آن و کمبود در بازار داخل اعلام شد، امروز اما ماجرا کاملاً دگرگون شده است.

اگر تا چندی قبل، گرانی شدید گوجه فرنگی و فرآورده‌هایش اسباب آزار و دلخوری مصرف کنندگان را ایجاد کرده بود، این روزها تولید کنندگان، سر به اعتراض و گلایه بلند کرده‌اند و نالان از اینکه محصولات باغها و زمینهای

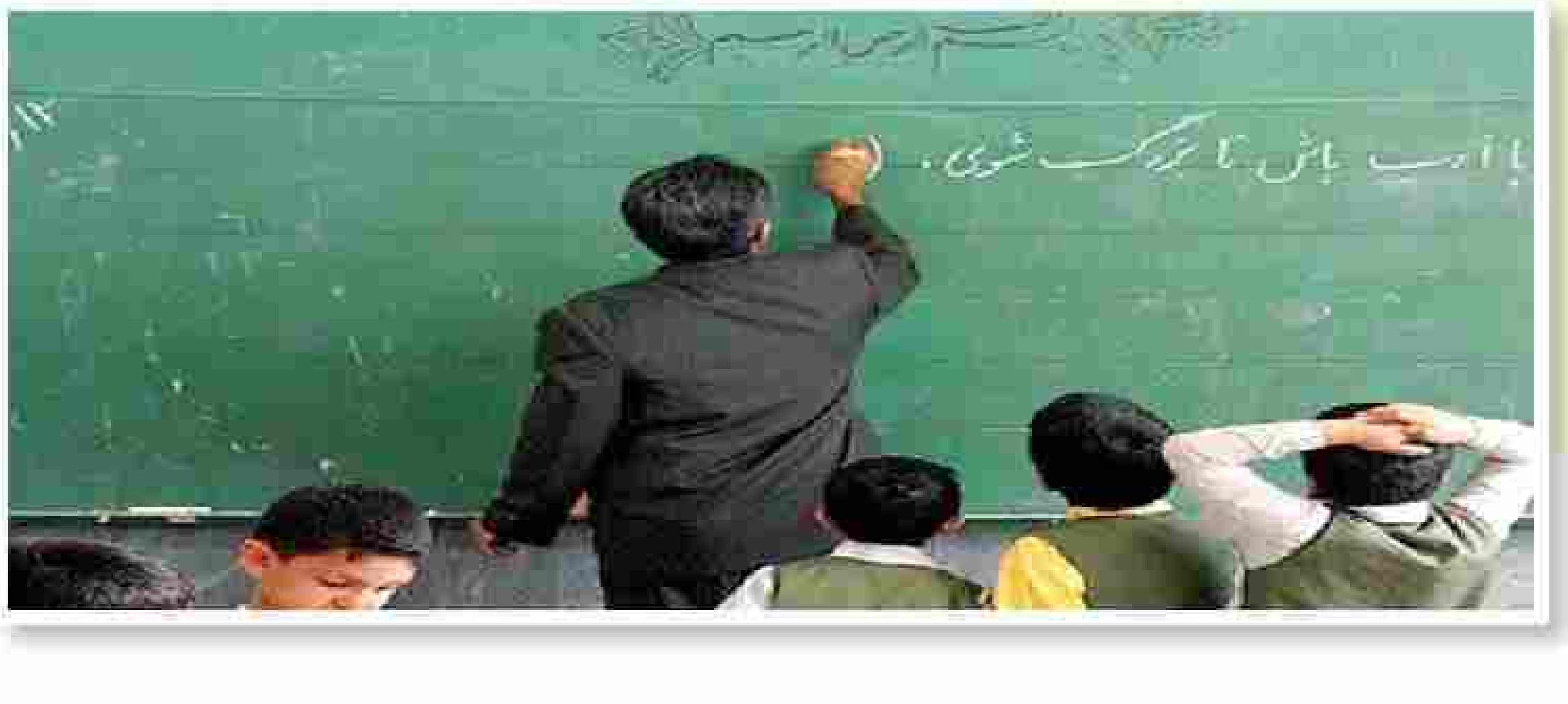


کشاورزی ایشان که زیر کشت گوجه رفته بود، حتی به بهای هر کیلو ۵۰۰ تومان هم مشتری ندارد، به دنبال راه حل و دست کمک دولت می‌گردند.

مقایسه

دکتر روحانی قبل از سفر به نیویورک و شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل، به مناسبت آغاز سال تحصیلی در یک مدرسه حاضر شد و با افتخار اعلام کرد که دولت سعی فراوان در افزایش حقوق و دستمزد معلمین عزیز در سالهای گذشته داشته و این تلاشها به آنجا رسیده که امروز، متوسط حقوق معلمان ایرانی به ۴ میلیون و یکصد هزار تومان در ماه رسیده است.

البته این خبر بسیار امیدوار کننده بود، هرچند ایشان نگفت که این عدد را کدام مرجع به رئیس جمهور اعلام کرده و چند روز پس از این اعلام در



صوتی شهرهای بزرگ دارد، هیچ اقدام قابل ذکری برای رام کردن این آلوده کننده‌های رها شده در شهرها انجام نمی‌گیرد.

پاسخ هم در یک نکته نهفته است، اینکه اکثریت افرادی که از موتورسیکلت به عنوان وسیله اصلی حمل و نقل و احیاناً اشتغال استفاده می‌کنند از ضعیف‌ترین دهکهای جامعه هستند به شکلی که هرگونه محدودیت و احیاناً حذف این وسیله از زندگی ایشان به معنی ایجاد دشواری در زندگی‌های سخت ایشان است.

موتورسواران و اکثر سرنشینانشان توان پرداخت هزینه تاکسی و خودروی شخصی و آژانس، برای حمل و نقل ندارند و بسیاری از کسانی که از موتور به عنوان وسیله اشتغال و ارتزاق بهره می‌برند، با حذف موتورسیکلت احتمالاً قدیمی و فرسوده‌ای که در اختیار دارند، در عمل شغل و درآمد روزانه خود را از کف می‌دهند و این گونه است که هر گاه در مدیریت کلان شهری قصدی یا انگیزه و اراده‌ای برای کنترل و کاهش آلودگی هوای ناشی از موتورسیکلتها ایجاد می‌شود، بلافاصله مصلحت سنجیهای امنیتی و اقتصادی به میان می‌آید و به این نتیجه می‌رسند که باز هم به قیمت کاستن از عمر و سلامتی شهرنشینان و خود موتورسواران، این عده بتوانند به زندگی کوچک اقتصادی خود ادامه دهند و شرایط دشوار مالی ایشان، دشوارتر نشود.

شهرداری تهران اما سرانجام، حاضر شده یک گام بردارد و ضمن احترام به وضعیت اقتصادی موتورسواران، ایشان را ملزم کند تا با صرفه هزینه اندکی نسبت به اخذ معاینه فنی، مانند خودروها اقدام کنند تا دست کم، خروج دودهای غلیظ و ترسناک از اگزوز موتورهای درون شهری، به پایان برسد.

در این روش ضمن مراعات شرایط اقتصادی شهروندان، مراعات سلامت و امنیت نیز به طور موازی انجام خواهد شد، اقدامی که هر چند اجرایش دیر شده و می‌توانست بسیار زودتر آغاز شود، اما دست کم خواهد توانست غول آلودگی را چند روزی دورتر از شهرها منتظر نگه دارد.

محصولات فرآوری شده از گوجه فرنگی البته همچنان با بهای بالا به دست مصرف کننده می‌رسد و این، حیرت تولید کننده‌های گوجه فرنگی را به دنبال آورده که چگونه گوجه‌های تولید کننده، به کمترین بها، خریدار ندارد ولی، آن محصولات فرآوری شده، همچنان گران به فروش می‌رسد و حال که دو سالی از شوک قیمتی به بازار ارز می‌گذرد و تکانهای اقتصادی آن بر بازار کاملاً فروکش کرده، آیا تنظیم بازار تولید و توزیع گوجه فرنگی، چنان دشوار و پیچیده است که هیچ بخش از دولت و وزارت جهاد کشاورزی نمی‌تواند تصمیماتی بگیرد که دست کم یکی از دو طرف ماجرا، یعنی تولید کننده یا مصرف کننده گوجه فرنگی از قیمت آن و فرآورده‌هایش راضی باشد؟!

فضای مجازی صدها فیش حقوقی از معلمان ایرانی منتشر شد که بر روی آن، اعدادی بسیار کمتر از آنچه دکتر روحانی اعلام کرد، نوشته شده بود. از فضای عمومی جامعه هم می‌توان فهمید که به احتمال فراوان، حقوق و دستمزد فرهنگیان در مقایسه با آنچه رئیس جمهور اعلام کرد، کمتر است!

کاش، امروز که دکتر روحانی از سفر پرملاقات نیویورک به ایران بازگشته‌اند، در مدرسه‌ای دیگر حاضر شوند و درباره فرد یا افرادی که این رقم را به ایشان اعلام کرده بودند، توضیحاتی به مردم بدهند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

احیاگران سه‌گانه

در جریانات فکری معاصر، دو فرد عاشورا را به موازات هم آسیب‌شناسی کرده‌اند و انتقاداتی را بر صورت و نیز محتوای تعزیت‌ها وارد آورده‌اند: مرحوم علی شریعتی و شهید مرتضی مطهری؛ اما هریک به اسلوب خاص خود.

شریعتی ندای نسلی نوخاسته از علاقمندان و تجددخواهان دینی بود، که گرچه دانش دینی عمیق و صائبی نداشت، لیک شور انقلابی و مذهبی‌اش خلأ دانشی‌اش را پر کرده بود. دهه‌ی پنجاه، بیرق دین‌مداران جوان و روشنفکر، که از یک سو اختناق رژیم را تاب نداشتند و از دگرسو در چنبره‌ی مدعیان مارکسیسم کم آورده بودند، بر سر در حسینیه ارشاد آویخته شده بود و با نام شریعتی پیوند یافته. شاید اولین صدای آشکار و جسورانه، که مدعی خرافات‌زدایی از چهره‌ی دین و به خصوص واقعه‌ی عاشورا بود، همان صدای شریعتی بود.

...اما در همان زمان، صدای مطهری هم داعیه‌دار رسوب‌زدایی از کوثر دین، لیک با اسلوبی مطهرتر بود، و آن، تعمق بر منابع و برخورداری از روشمندی تحقیق و تفحص دینی بود، که گرچه در داعیه‌ی احیاگری دینی با شریعتی همنوا می‌نمود، اما در دلیل‌آوری و برهان‌منشی به کلی از همندای خود فاصله داشت. شریعتی از جعبه‌ی صناعات خمس، کالای خطابه و شعر را برگزیده بود و مطهری از این طبله‌ی پنجگانه، معطرترینش را؛ که برهان است.

این هر دو، دغدغه‌مند اصلاح دینی بودند؛ یکی شور می‌پراکند در سخنرانی‌های دوساعته و سه‌ساعته؛ دیگری صغرا و کبرامی کاشت و قیاس برمی‌داشت در کلاس‌های درس کمتر از یک ساعت. نتیجه اما آن شد، که امروز وقتی در گفتمان احیاگری، از نقّادی و اصلاح‌گری عزاداری عاشورا سخنی به میان می‌آید، نام این دو از هم جدا نمی‌شود؛ چرا؟ لابد عطش و نیاز آشکار یا نهفته‌ی اصلاح‌خواهی دینی در قشری از جامعه، یک نیاز غیرقابل انکار و سانسورنشدنی‌ست؛ کسی شعر و خطابه و تمثیل را محتوای سخنش می‌کند؛ همچون شریعتی؛ و دیگری برهان و بررسی اسناد و واکاوی تاریخ را فحوای کلامش می‌سازد؛ چون مطهری؛ کدام درست‌تر است؟ بماند!

نکته این است که این، یک نیاز است و فرار کردنی نیست.

...اما فرد دیگری نیز هم عصر آن دو نداگر، ظهور داشت و از قضا با شریعتی در چالش بود و با مطهری کم‌تنش‌تر؛ سیدمرتضی عسکری، متوفای ۱۳۸۶ شمسی. نام این بزرگ به اندازه‌ی آن دو عزیز شهره‌ی عام نیست؛ هرچند که مرام علمی و تحقیقی‌اش حتی از شهید مطهری فراتر بود. علامه عسکری نیز در زمره‌ی احیاگران دینی معاصر بود؛ اما روشی را که برگزیده بود، رسوب‌زدایی از منابع تاریخی و روشنگری بنیادین در تحریفات و اضافات و نیز پافشاری بر خلوص دینی و به خصوص غبارروبی تاریخی از نقش ائمه علیهم‌السلام در احیای دین بود.

کسانی که امروز با دانش‌های اندک دینی، حتی اندک‌تر از مرحوم شریعتی، پروای ستر گ احیای دینی بر می‌دارند و از قضا از عاشورا و سبک عزا و نقل‌ها و مناسک این ایام آغاز می‌کنند، خوب است کار را به کاربلدش بسپارند. آن هر سه هر چند رفته‌اند، اما آثارشان هست و به خصوص مکتوبات علامه عسکری در دسترس است. سخنوران جامعه‌شناس و روان‌شناس و فلسفه‌خوانده‌های دانشگاه‌های مجازی و منبری‌های روشنفکرزده و خلاصه دردمندان نالان از خرافات و اضافات و تحریفات، بهتر است از هم اکنون تا ابتدای سال هجری قمری آینده، لااقل برخی آثار علامه عسکری را بخوانند؛ به خصوص مجموعه‌ی پانزده‌گانه‌ی "نقش ائمه در احیای دین" را؛ تا اگر هم می‌خواهند پالایشی در تحریفات و خرافات آورند، سخنشان شأنی از صحت تحقیقی و ثبات منطقی داشته باشد.

از پیش خود حرف زدن در هیچ دانشی پذیرفته نیست.

دنیا خواب است و آخرت بیداری و انسان در این میانه چون رویا و خوابهای پریشان

● امام سجاد(ع)

زیر نظر: محمود صفادار



گزارش از: محمد علی پیوند یوسفی رامهرمز

دریاچه گهر

دریاچه گهر ملقب به نگین زاگرس یک دریاچه کوهستانی در ایران است که در میان رشته کوه اشترانکوه در استان لرستان با ارتفاع ۲۳۵۰ متر از سطح دریا واقع شده است. این دریاچه که به "نگین اشترانکوه" معروف است به سبب نداشتن راه ماشین رو تا حد زیادی از خرابی و آلودگی به دست انسان به دور مانده است. از ویژگیهای "بالادره گهر" وجود بیدستانهایی است که در ساحل شرقی دریاچه گهر بزرگ گسترده است. سالانه در حدود ۷۰ هزار گردشگر از این منطقه بازدید می کنند. گهر به احتمال زیاد در اثر وقوع زمین لرزه‌ای بزرگ به وجود آمده است. این دریاچه بر روی گسل اصلی امروزی زاگرس قرار دارد. بنابراین احتمالاً در اثر رویدادی نظیر زمین لرزه و لغزش سنگ و ریزش تشکیل شده است. گهر شامل ۲ بخش به نامهای گهر بزرگ (کله گهر) و گهر کوچک (کره گهر) می‌باشد. دریاچه گهر بزرگ حدود ۱۷۰۰ متر درازا و ۴۰۰ تا ۸۰۰ متر پهنا و ۴ تا ۲۸ متر ژرفا دارد. دسترسی به این دریاچه بوسیله خودرو از طریق شهر دورود امکان پذیر است که نزدیکترین راه برای دسترسی به این دریاچه می باشد. راهشکافی‌هایی که اخیراً انجام شده، باعث دسترسی آسان به این دریاچه شده است. ساحل این دریاچه به جز قسمت مدخل دریاچه و قسمت مقابلش که ساحلی ماسه‌ای دارد و برای شنا مناسب است در سایر نقاط دارای ساحلی صخره‌ای است که برای شنا مناسب نیست. در قسمت پایین دریاچه، جنگلی انبوه وجود دارد که در شرف نابودی است. در قسمت بالای آن نیز جنگلی انبوه وجود دارد که این جنگل هم در معرض خطر نابودی است. از قسمت بالا، جوی آبی به دریاچه می ریزد که ادامه آن به دریاچه‌ای دیگر منتهی می‌شود. با حدود ۴۰ دقیقه پیاده روی می شود به این دریاچه رسید. عمق آن کم است و ماهیان کف دریاچه را با کمی دقت می‌شود به خوبی دید. جریان ورودی آب دریاچه ۱۰ فوت مکعب بر ثانیه و جریان خروجی آن حدود ۲۰ فوت مکعب بر ثانیه می‌باشد. علت افزایش حجم آب خروجی دریاچه وجود چشمه‌هایی در قسمت تحتانی آن است. آب اصلی تامین کننده دریاچه از طریق رودخانه ورودی آن یعنی رودخانه تاپله است که دارای آبی بسیار خنک و رنگی شفاف

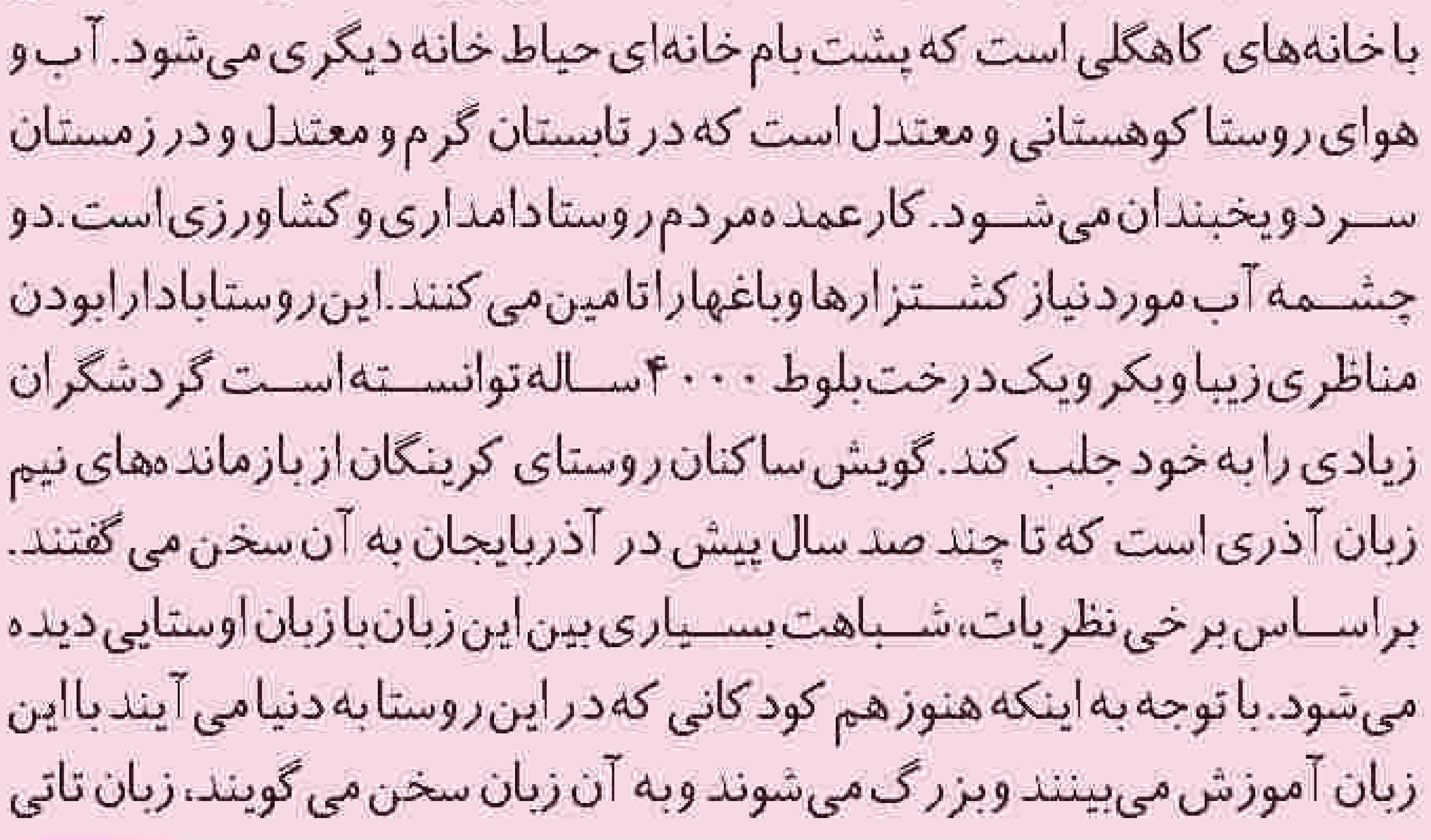




روستای کرینگان ورزقان

کرینگان از روستاهای دیزمار شرقی، و از توابع شهرستان ورزقان در استان آذربایجان شرقی است. این روستا در ۶۰ کیلومتری شهرستان ورزقان واقع شده است. دهستان دیزمار شرقی که در شمال ورزقان است اکنون از شمال به رود ارس از جنوب به دهستان اوزمدیل از مشرق به دهستان مینجوان و حسنو از مغرب به دهستان دزمار غربی می رسد. این دهستان از پنجاه و شش آبادی بزرگ و کوچک پدید آمده که بیش از ۱۸۵۰۰ نفر جمعیت دارد و مرکز آن آبادی اشتبین است. از آبادیهای آن می توان مردانقم، شرف آباد، جوشین، علیار و اویلق را نام برد. اما خود روستای کرینگان ۱۰۵ نفر جمعیت دارد که در ۲۱ خانوار و در نقاط دورافتاده و بکر جنگلهای ارسباران زندگی می کنند. کرینگان روستایی با خانه‌های کاهگلی است که پشت بام خانه‌ای حیاط خانه دیگری می‌شود. آب و هوای روستا کوهستانی و معتدل است که در تابستان گرم و معتدل و در زمستان سرد و یخبندان می‌شود. کار عمده مردم روستا دامداری و کشاورزی است. دو چشمه آب مورد نیاز کشتزارها و باغها را تامین می کنند. این روستا با دارا بودن مناظری زیبا و بکر و یک درخت بلوط ۴۰۰۰ ساله توانسته است گردشگران زیادی را به خود جلب کند. گویش ساکنان روستای کرینگان از بازمانده‌های نیم زبان آذری است که تا چند صد سال پیش در آذربایجان به آن سخن می گفتند. براساس برخی نظریات، شباهت بسیاری بین این زبان با زبان اوستایی دیده می‌شود. با توجه به اینکه هنوز هم کودکانی که در این روستا به دنیا می آیند با این زبان آموزش می‌بینند و بزرگ می‌شوند و به آن زبان سخن می گویند، زبان تاتی



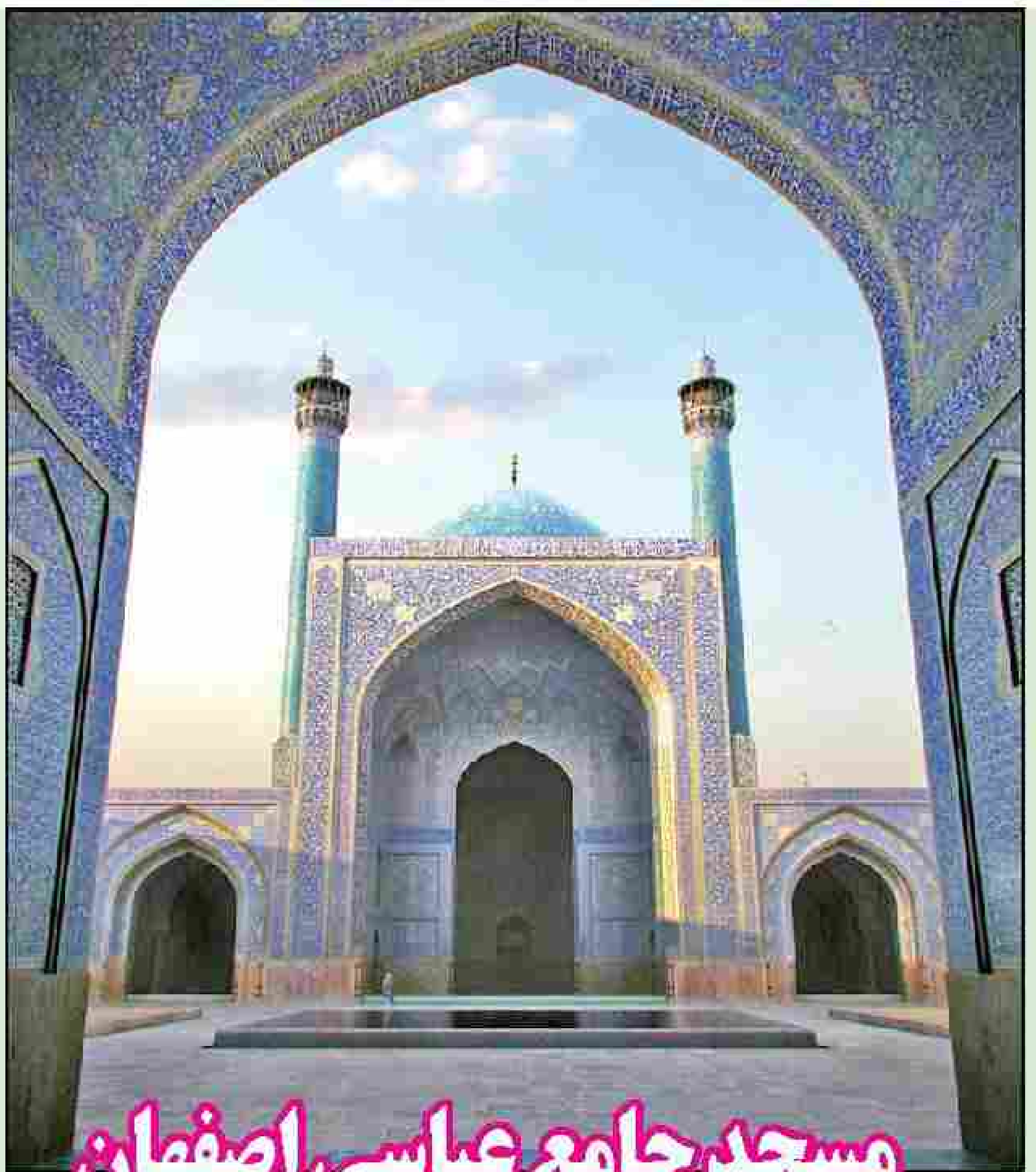


و بلورین با بستری مملو از سنگ ریزه یا قلوه سنگ است که بدون افت و با کمی شتاب وارد دریاچه کوچک می‌شود و پس از طی مسافتی کوتاه وارد دریاچه گهر می‌شود. ماههای تیر و مرداد بهترین زمان سفر به این دریاچه است. یکی از دره‌های بسیار زیبای اطراف دریاچه گهر به **دره نی گاه** معروف است که پوشیده از شقایق‌های رنگی و لاله واژگون است. منطقه حفاظت شده اشترانکوه در محدوده شهرستانهای الیگودرز و دورود واقع شده است. اطراف دریاچه گهر پوشیده از درختان بلوط، بید، بادام، پسته وحشی، گلابی وحشی، چنار، نارون، بلوط مازو و غیره می‌باشد. دریاچه گهر زیستگاه مناسبی برای آبزیان و دیگر حیوانات وحشی است. منطقه حفاظت شده اشترانکوه با حیات وحش متنوع شامل حیواناتی است از قبیل بز، قوچ، آهو، کل، پلنگ، خرس قهوه‌ای، روباه و خرگوش و انواع پرندگان مانند عقاب، کبک، شاهین، تیهو و آبزیان مانند مارماهی، لاک پشت، قورباغه و ماهی قزل آلای رنگین کمان و خال قرمز در این دریاچه زیست می‌کنند. تا اواسط خرداد ماهیگیری ممنوع است و پس از آن اخذ مجوز از محیط بانی سمت غرب دریاچه الزامی است. جهت اسکان، سمت غرب دریاچه دارای نگهبان و برق و سکوی چادر زدن است. تماشای ستاره‌ها را در آسمان گهر فراموش نکنید چون بسیار زیبا هستند.



در فهرست میراث ناملموس آثار ملی ایران از آذربایجان شرقی ثبت شده است. زبان هر قومی آیینه فرهنگ، آداب و رسوم، اعتقادات، باورها و پیشینه تاریخی آنها است و از بین بردن آنها باعث از بین رفتن میراث فرهنگی جامعه می‌شود. در واقع زبان مردم این روستا است که عامل اصلی شهرت این روستا و مردمانش شده است. اهالی روستا به زبان ترکی آذربایجانی، بلکه به زبان تاتی صحبت می‌کنند. زبان ساکنان این روستا را هیچ کس در روستاهای اطراف بلد نیست و فقط در بین خودشان به زبان تاتی صحبت می‌کنند و کودکانشان را نیز با این زبان بزرگ می‌کنند. تاتی یکی از کهن‌ترین زبان‌های ایرانی است که از دیدگاه زبان شناسی، ارزش ویژه‌ای دارد؛ بیشترین آمار جمعیتی تات‌های ایران متعلق به شهر کهن اشتهارد و دو شهرستان کهن تاکستان و بوئین زهرا در قزوین بوده که تاکنون هیچ آمار رسمی در مورد تات‌های این مناطق ارائه نشده است.





مسجد جامع عباسی اصفهان

مسجد امام یا مسجد جامع عباسی اصفهان، مهمترین مسجد دوره صفویه در شهر اصفهان است که هم به لحاظ عظمت جنبه معماری و هم کثرت تزیینات حائز اهمیت می‌باشد. ساخت مسجد جامع عباسی که در ضلع جنوبی میدان نقش جهان قرار دارد در سال ۱۰۲۰ هجری قمری به فرمان شاه عباس اول و در بیست و چهارمین سال سلطنت وی شروع شد به منظور تزیین میدان، در سال ۱۰۲۵ هجری قمری و در حالی که هنوز مشغول پی‌ریزی قسمتهای دیگر مسجد بوده‌اند. سر در نفیس کاشیکاری معرق آن به اتمام رسید. این مسجد شاهکاری جاویدان از معماری و کاشیکاری و حجاری ایران در قرن یازدهم هجری است و آخرین تاریخهای ثبت شده در مسجد، سال ۱۰۷۷ هجری قمری



یعنی آخرین سال سلطنت شاه عباس دوم و ۱۰۷۸ هجری یعنی اولین سال سلطنت شاه سلیمان و نیز سال ۱۰۹۵ هجری قمری است و معلوم می‌دارد که اتمام تزیینات و الحاقات مسجد، در دوره جانشینان شاه عباس اول صورت گرفته است. در کتب تاریخی مشهور عهد صفویه از این مسجد به نام "مسجد جامع عباسی" و "مسجد جامع جدید عباسی" یاد شده است. کتیبه سر در مسجد به خط ثلث "علیرضا عباسی" و مورخ به سال ۱۰۲۵ حاکی از آن است که شاه عباس این مسجد را، که در کتیبه مسجد جامع نامیده شده، از مال خالص خود بنا کرده و ثواب آن را به روح جد خود یعنی شاه طهماسب اهدا کرده است.

بهترین عامل دفع دشمنان، ازدیاد دوستان است

• پیسماز ک

مترجم: نیلوفر یوسفی



بر اساس داستان واقعی زندگی مارک آنتونی...

نگاهی متفاوت به زندگی یک خانه به دوش...

من یک کارتن خواب هستم

واقعیت این است که کمتر دیده شده یک کارتن خواب که ۲۰ سال از زندگی‌اش را در خیابانها گذارنده است. درمورد دغدغه‌های ذهنی حرف بزند اما با خواندن این ماجرای واقعی با واقعیتهای تلخی از قهر زندگی با یک انسان آشنا می‌شوید...

معنی زندگی در خیابان

بیش از بیست سال است که بی‌خانمان هستم و شبهای زیادی را در مکانهای مختلفی سپری کرده‌ام. خیلی جاهایی که پناه گرفته‌ام، همان مکانهای کلیشه‌ای مثل پارکها، کنار ساحلها، زیر پلها و پناهگاه‌ها بوده که تمام کارتن‌خوابها اغلب شبها را در آنجاها سپری می‌کنند. ولی من جاهایی زندگی کرده‌ام که اگر بشنوید حتما تعجب می‌کنید. برای اغلب افراد جامعه اولویت زندگی چیزهایی مثل موفقیت کاری، خرید اجناسی که دوست دارند و یا خوردن غذای مورد علاقه اشان است ولی برای یک کارتن خواب اولویت زندگی پیدا کردن جایی امن برای خوابیدن است و همین مسأله باعث می‌شود گاهی اوقات خیلی خلاق شود. من ماهها در توالتهای عمومی، فرودگاه‌ها، ماشین، کابین رها شده خودروهای سنگین در بیابانهای اطراف شهر و یا حتی در کمد فروشگاه‌های بزرگ سپری کرده‌ام. ولی می‌توانم با جرات بگویم بدترین جایی که در آن زندگی کرده‌ام، عقب یک تریلی بوده است. یک بار به صورت اتفاقی، راننده درب عقب خودرو را قفل کرد و من چهار روز گرسنه و تشنه عقب آن تریلی گیر افتادم و مرگ را با چشمان خودم دیدم.

همه بی‌خانمان‌ها بی‌سواد نیستند...

وقتی کسی به زندگی یک بی‌خانمان فکر می‌کند، هرگز باور نمی‌کند که فردی که یک روز شاگرد اول دبیرستانشان بوده و همیشه ورزش می‌کرده و حتی دوره کالج را هم با موفقیت سپری کرده حالا کارتن خواب شده باشد. یعنی درست عین وضعیتی که من الان دارم! من لیسانس ارتباطاتم را از دانشگاه میامی دریافت کردم. ولی گاهی زندگی آنطور که شما فکر می‌کنید پیش نمی‌رود.

مشکل از آنجایی پیش آمد که من تنها کسی نبودم که با آن مدرک از آن دانشگاه و دانشگاه‌های دیگر فارغ التحصیل شدم. افراد باهوش و با استعداد زیادی مثل من و یا حتی بهتر از من وجود داشتند که به خاطر بالا و پایین‌های زندگی و مشکلات مختلف کارتن خواب شدند و آنجا بود که من فهمیدم حتی کسانی که تحصیلات عالیه ندارند ممکن است در مسائلی که شما حتی فکرش را نمی‌کنید از شما خیلی باهوش‌تر باشند. پس اگر تصور می‌کنید که خانه به دوشها قشر دست دوم و کم هوش جامعه هستند، وقتش رسیده دیدتان را عوض کنید. گاهی اوقات آنها ممکن است از شما باهوش‌تر و یا حتی تحصیل کرده‌تر باشند.

بی‌خانمانی فقط یک دلیل ندارد

احتمالاً اولین و راحت‌ترین دلیلی که برای بی‌خانمانی افراد مختلف در سراسر دنیا به ذهن شما می‌رسد، مواد مخدر، بیماریهای ذهنی و یا حتی فعالیتهای مجرمانه است. شما به عنوان کسی که هیچ تجربه‌ای از آوارگی در خیابانها ندارد، فکر می‌کنید اگر از این کلیشه‌ها دوری کنید در امانید.

خوب افراد بی‌خانمان زیادی با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند و این حقیقت محض است ولی واقعیت پنهان شده این است که هر کسی که در تصمیم گیری هایش دقت کافی نداشته باشد ممکن است به سرنوشت من دچار شود. بی‌خانمانی رابطه مستقیمی با تصمیمات نادرست و بدشانسی‌های زندگی دارد. هر انسانی روی کره زمین می‌تواند در برابر این خطر آسیب پذیر باشد. پس اگر از قشر آسیب پذیر جامعه هستید و می‌خواهید آینده خوبی داشته باشید باید مراقب تصمیم هایتان باشید.

بی‌خانمان‌ها بیکار نیستند...

در آمریکا به علت بالا بودن خرج زندگی و پایین بودن دستمزد ها، این امکان وجود دارد که شما کار کنید ولی از پس هزینه‌های اجاره خانه برنیایید. اینجور مواقع با خودتان فکر می‌کنید که چه اتفاقی افتاد که من بی‌خانمان شدم؟ حتی ممکن است یک مدرک خوب تحصیلی که همیشه امید داشتید با بدست آوردن آن بتوانید یک جای خوب استخدام شوید هم در دستانتان باشد. پاسخ به سوالهایی که در ذهنتان به وجود می‌آید خیلی سخت است ولی یکی از دلایل این اتفاق، این است که بازار کار به شدت رقابتی است.

وقتی من فارغ التحصیل شدم، توانایی استخدام در شرکتهایی که حداقل حقوق را به کارمندانشان پرداخت می‌کنند را داشتم. ولی با این حقوق من امکان گرفتن یک خانه اجاره‌ای را نداشتم و از آن موقع هنوز بیخانمان هستم. زندگی در شهرهای گران و بزرگ گاهی باعث می‌شود به شکلی که متوجه نشوید تبدیل به فردی خیابان خواب شوید. پس تصور نکنید هر کسی که بی‌خانمان است تنبل است و هیچ تلاشی برای زندگی‌اش نکرده است. گاهی سرنوشت طوری رقم می‌خورد که هر چقدر هم که تلاش کنی باز نتوانی از پس هزینه هایت بر بیایی. در نتیجه امیدوارم دیدتان را نسبت به بی‌خانمانها عوض کنید.

بی‌خانمانی به انتخاب خود!

اغلب بی‌خانمانها انتخاب دیگری برای زندگی ندارند و از روی اجبار به این نوع زندگی سخت روی آورده‌اند ولی تعدادی نیز هستند که با انتخاب خودشان بی‌خانمان شده‌اند! داستان بی‌خانمانی من از آنجایی شروع شد که پدرم و زن بابا یا همان مادرخوانده‌ام مرا با کتک از خانه بیرون کردند. همان موقع با خودم فکر کردم که سقف آسمان برخی اوقات بهتر از سقف گچی بعضی خانه‌ها است.

من آدم خیلی مذهبی بودم و در کتابهای مذهبی خوانده بودم که بزرگان ما هم مدتی بیخانمان بوده‌اند. با خودم فکر کردم هر چیزی که مراقب و نگهدار آنان بوده است، نگهدار من هم خواهد بود.

بی خانمانها حتماً مجرم نیستند!

سینمای هالیوود به بیننده القا کرده است کارتن خوابها اغلب افرادی هستند که به دیگران تجاوز می کنند و یا حتی اغلب بی‌سر و صدا افراد بی گناهی را می کشند ولی واقعیت اینطور نیست. اغلب بی‌خانمانها درست عین من، فقط دغدغه نان شب و سرپناهی برای خوابیدن دارند.

به نظر من که سالهای زیادی است زندگی‌ام را در خیابانها سپری کرده‌ام، مردم اغلب از سمت افرادی که آنها را می‌شناسند مورد آسیب و سرقت قرار می گیرند تا به نسبت بی‌خانمانها! جالب است بدانید اغلب کارتن خوابها متقابلا، از افراد عادی جامعه واهمه دارند. زیرا آنها هویتی ندارند و می‌توانند طعمه‌های خوبی برای سوء استفاده و یا قتل توسط افراد جامعه باشند. پس اگر فکر می کنید که بی‌خانمانها ترسناک باید بدانید که حتی شما هم می‌توانید برای آنها ترسناک باشید.

قانون طلایی خانه به دوش‌ها...

اغلب افراد بی‌خانمان این مسأله را خیلی زود و در همان هفته‌های اول یاد می گیرند که بیرون از زندگی کارتن خوابی، هیچ کسی به دنبال

بوده و این درسی است که شما می‌توانید از ما کارتن‌خوابها یاد بگیرید.

در زندگی گاهی اوقات یک اشتباه کوچک برایتان گران تمام می‌شود...

بدترین قسمت زندگی کارتن‌خوابی این است که وقتی هیچ کسی و هیچ چیزی برای دفاع از شما وجود ندارد، یک اشتباه کوچک مثل یک صدمه فیزیکی و یا حتی یک بیماری کوچک می‌تواند برایتان خیلی گران تمام شود. یک مثال دیگر در مورد افرادی است که در این طرف و آن طرف آمریکا در ماشینهای شخصی خودشان زندگی می کنند. تصورش هم سخت است که با یک اشتباه کوچک در انتخاب جای پارک ممکن است تا ۲ هزار دلار جریمه شوی و این در حالی است که ماشینت فقط ششصد دلار می‌ارزد! درست همین جاست که باید بساط زندگی‌ات را برداری و برای ادامه زندگی به کنار خیابانها بروی...

دو عامل کشنده کارتن خواب‌ها

شاید بعد از خواندن این قسمت ماجرا نظر شما نسبت به مصرف داروهایی که می‌خرید و دور

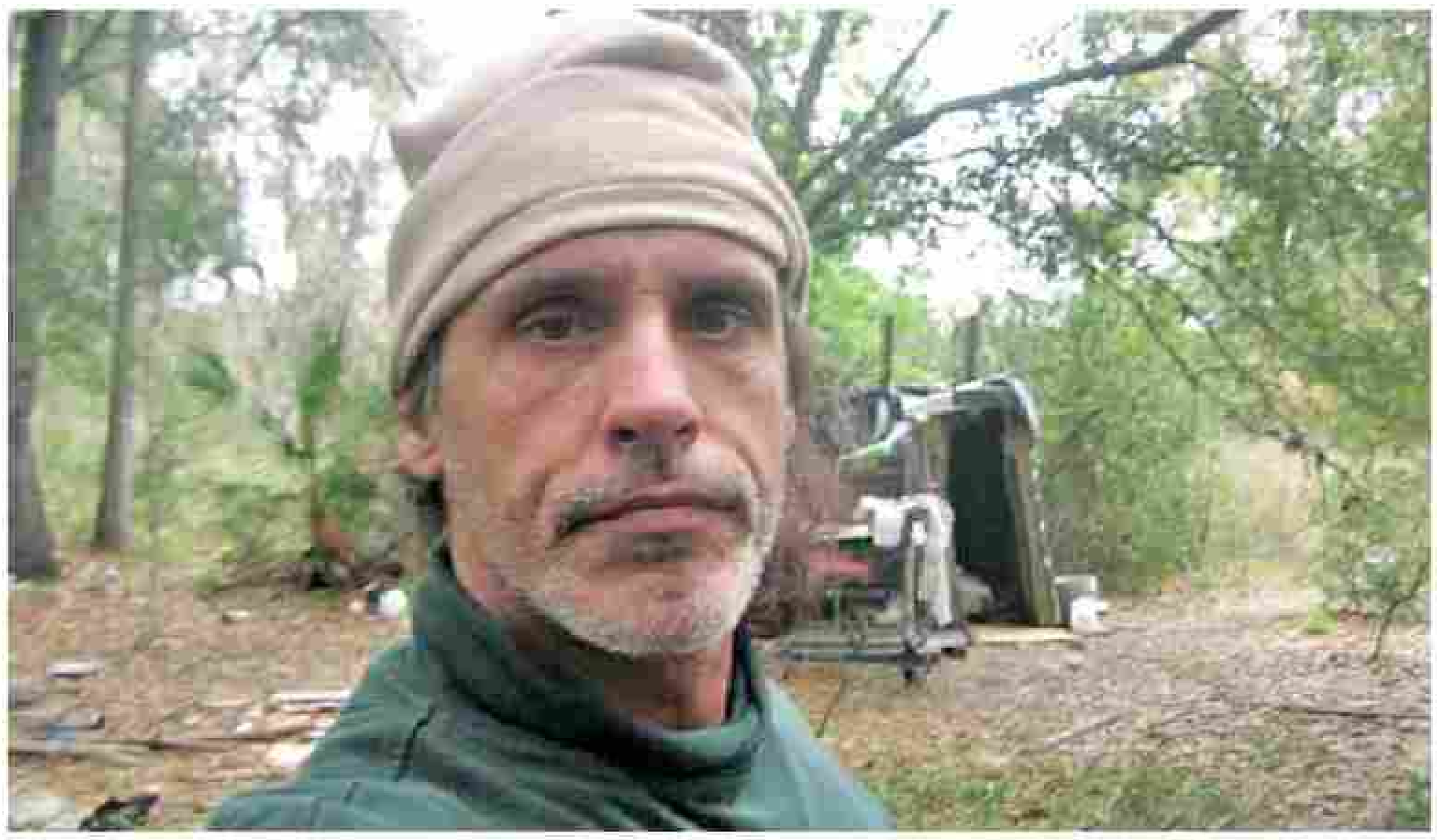
البته من خیلی خوش شانس بودم که یک دکتر که به کارتن خوابها به صورت رایگان خدمات ارائه می‌داد من را درمان کرد وگرنه ممکن بود به علت یک شکستگی آنقدر ضعیف شوم تا جانم را از دست بدهم. اینجاست که صحبت از کمکهای درمانی به افراد بی‌خانمان، تبدیل به بحث مهمی برای افراد مسئول می‌شود. ولی حتی شما هم می‌توانید به عنوان یک شهروند معمولی به اهدای داروهای اضافه خود به داروخانه‌ها آنها را به کارتن خوابها به صورت رایگان هدیه بدهید.

بدترین قسمت ماجرا...

هر انسان وقتی به طور عادی به سلامتی فیزیکی‌اش فکر می کند، اولین چیزی که به یاد می‌آورد مطمئنا سلامت دندان هایش نیست. ولی جالب است بدانید ارزش سلامت دندانها را فقط وقتی خوب درک می کنید که بی‌خانمان باشید! دندانها یکی از مهمترین اصول برای بقا هستند و متأسفانه وقتی یک بیخانمان هستید به هیچ عنوان از پس هزینه‌های دندانپزشکی بر نمی‌آیید.

افراد کارتن خواب اغلب غذاهای حاضری بیشتر استفاده می کنند و دسترسی آنها به مسواک





آنها نمی گردد و دوستان و حامیان آنها، بقیه کارتن‌خوابهایی هستند که با آنها زندگی می کنند و برخورد دارند. جالب است بدانید ما کارتن خوابها با اینکه خودمان محتاج هستیم ولی به هم کمک می کنیم و این قانون طلایی ماست.

اغلب اوقات پولی که از دیگران به عنوان کمک دریافت می کنیم و یا اقلامی که به ما هدیه می‌شود را بین هم تقسیم می کنیم و این رمز زندگی ما و روش دوام آوردن در این نوع زندگی سخت است. در محله‌هایی که کارتن خوابها و بی‌خانمانها چادر می‌زنند و زندگی می کنند، افراد گروه حتی گاهی برای تأمین اعضای آسیب پذیرتر دیگر کار می کنند. ما متوجه شده‌ایم که موفقیت و دوام آوردن در شرایط سخت، یک کار گروهی

می ریزید عوض شود ولی باید بدانید نمی‌توانم دقیقا به شما بگویم که چه تعدادی از افراد بی‌خانمان به علت نداشتن دسترسی به کمترین خدمات پزشکی و ارزان‌ترین داروها، جان خود را از دست می‌دهند. یک جراحت سطحی می‌تواند به نقص عضو ختم شود. یک زخم معمولی در پا و حتی یک سرماخوردگی درمان نشده می‌تواند جان یک کارتن خواب را بگیرد. یادم می‌آید یک روز یک رهگذر عصبانی با مشت فک مرا شکست.

من سعی کردم با وضعیتم کنار بیایم ولی درد فک کشنده و غیر قابل تحمل بود. حتی نمی‌توانستم چیزی بنوشم و بخورم. درست در همان لحظه‌ای که فکر می کنید بیمارستانها مسئول رسیدگی به شما هستند، از همان در، بیرون انداخته می‌شوید.

و خمیر دندان کمتر است به همین علت بیماریهای دندانی در آنها خیلی بیشتر اتفاق می‌افتد و اغلب خانه به دوشها بیشتر عمرشان دندان درد دارند. وقتی دندانتان درد می گیرد همه چیز زندگی برایتان غیر قابل تحمل می‌شود. این وسط هستند دندانپزشکانی که برای کار خیر به صورت رایگان دندانهای بیماران خانه به دوش را درمان می کنند ولی تعدادشان خیلی کم است.

بدتر از واقعیت خانه به دوش بودن...

اگر مثل بی‌خانمانها به نظر بیایی یا حتی بوی آنها را بدهی، هر کسی که از کنارت رد می‌شود افکاری منفی درباره شما پیدا می کند.

بقیه در صفحه ۵۵

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: دانیال

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

رها...

تنها کسی که در آن جمع از من حمایت کرد **"مامان فاطی"** بود که وقتی همه با جملاتشان به طرفم هجوم آوردند و انواع و اقسام توهینها را نثارم کردند و من هم هیچ پاسخی برای دفاع از خودم نداشتم، "مامان فاطی" فقط با گفتن یک جمله، آتش بقیه را خاموش کرد!

"مامان فاطی" هیچکاره و همه کاره فامیل بزرگ ما بود. هیچ نسبت سببی و نسبی و رابطه خونی با ما نداشت، اما برای همه، فامیل درجه یک محسوب می‌شد. یک زمانی خدمتکار اکثر فامیل بود، اما حالا تاج سر همه فامیل به حساب می‌آمد.

آنطور که مادرم می‌گفت، فاطمه خانم ـ که همه فامیل او را مامان فاطی صدا می‌کردند ـ حالا پیرزنی هفتاد و سه ساله بود، از زمانی که دختربچه‌ای هشت ساله بود پا به فامیل ما گذاشت. مادر فاطمه، خدمتکار مادربزرگمان بود و چون شوهرش فوت کرده بود، همراه با تنها فرزندش یعنی فاطمه در "خانه باغ" مادربزرگ یک اتاق داشت و همانجا زندگی می‌کردند. چند سال بعد و زمانی که فاطمه دختری نوزده ساله بود، مادرش هم فوت کرد و هنگامی که آن دختر جوان و تنها که جایی هم برای زندگی نداشت از سر ناچاری می‌خواست "خانه باغ" را ترک کند، مادربزرگم به او گفته بود: "انتخاب با خودته، اگر فکر می‌کنی از اینجا بری راحت‌تری و خوشبخت میشی برو، منم بابت زحمتی که مادر خدابیامرزت در این خانه کشید، کمکت می‌کنم یک جا و مکانی اجاره کنی و بقیه‌اش هم با خودته که چطوری زندگی کنی، اما اگر دوست داری می‌تونی همین جا بمونی و جای مادرت واسه من کار کنی و هر وقت هم شوهر کردی، یا شوهر نکردی و دلت خواست از اینجا بری، باز هم مانعت نمیشم و کمکت هم می‌کنم."

فاطمه جوان اما نرفت و جانشین مادرش شد و هیچ وقت هم ازدواج نکرد. بعضیها می‌گفتند چون دختر زیاد قشنگی نبود ازدواج نکرده، ولی مادرم و بقیه بزرگترهای فامیل می‌گفتند: "فاطی چند تا خواستگار هم داشت، اما آنقدر مادربزرگ را دوست داشت که اصلاً به فکر ازدواج نبود و مادربزرگ هم او را مانند فرزندان خودش دوست داشت" اینطوری بود که آن دختر جوان در "خانه باغ" مادربزرگ ماندگار و پیر شد و تا آخرین نفس مادربزرگ هم کنارش بود. شاید به همین خاطر و پس از مرگ مادربزرگ، اعضای فامیل که می‌دانستند مادربزرگ چقدر او را دوست داشت، برایش احترام بیشتری قائل شدند و از آن به بعد بود که همه "مامان فاطی" صدایش می‌کردند. وقتی هم انحصار وراثت انجام شد و "خانه باغ" مادربزرگ را فروختند و هر کدام از شش وارث ـ و از جمله مادر من ـ سهم خود را گرفتند و هر کدام صاحب یک آپارتمان کوچک شدند، همه فقط نگران "مامان فاطی" بودند، اما این نگرانی خیلی زود برطرف شد، چرا که "مامان فاطی" همچنان در فامیل ما ماندگار شد؛ چند هفته خانه یکی از فرزندان مادربزرگ می‌ماند و بعد به خانه دیگری می‌رفت و سپس به منزل سومی و... تا چند سال قبل که در خانه تکانی شب عید در خانه دایی ایرج، از نردبان بالا رفت و مشغول تمیز کردن لوستر بود، به زمین افتاد و کمرش طوری آسیب دید که به سختی می‌توانست راه برود و از آن به بعد ویلچرنشین شد. اما "دایی ایرج" لوطی گری را تمام کرد و از آن پیرزن مانند مادر خودش پرستاری کرد و به همه فهماند که "مامان فاطی" فرقی با مادربزرگ مرحوم ندارد! در حقیقت دیگر کسی به این پیرزن به چشم خدمتکار و کلفت خانه زاد نگاه نمی‌کرد و همه برایش احترام قائل بودند. اگر هم قرار بود او را به غریبه‌ها معرفی کنیم می‌گفتیم "دایه بچه‌هاست"!

مامان فاطی خیلی کم و به ندرت در کار اعضای فامیل دخالت می‌کرد، اما وقتی هم دخالت می‌کرد، حتماً حرف آخر را میزد! به همین خاطر "دایی ایرج" همیشه به طنز و شوخی می‌گفت: "مامان فاطی مثل دکل برق فشار قوی می‌مونه که یک گوشه ایستاده و تا کاری بهش نداشته باشی بهت روشنایی میده، اما اگه سر به سرش بگذاری، برقش طوری می‌گیردت که خشک میشی!"

درست مانند آن شب که من جرقه‌ای را زده بودم که احتمال می‌دادم شعله‌هایش خودم را بسوزاند، اما دل را به دریا زدم و در حضور تمام اعضای فامیل و در منزل دایی ایرج، بطور رسمی نامزدی‌ام با "رها" را تمام شده اعلام کردم و گفتم: "من قصد دارم با سپیده ازدواج کنم و امیدوارم رها و خانواده خاله‌ام من رو ببخشند...!"

یک مرتبه انگار نارنجک وسط خانه منفجر شد که همه در مقابلم گارد گرفتند و هر کس هر طعنه و توهینی سر زبانش می‌آمد نثارم می‌کرد، از پسرعمه‌ها و دایی ایرج و حتی مادرم:

ـ از تو نامردتر و عوضی‌تر پیدا نمیشه دانیال...

ـ تو یک حیوان تمام عیاری پسرعمه...

ـ عاقت می‌کنم دانیال... شیرم حرامت...

این را مادرم گفت و دایی ایرج پوزخند زد و گفت: یعنی بی‌شرفی رو معنی کردی دانیال... فقط به خاطر یک دختر پولدار اینطوری دل یک دختر رو شکوندی!...



نمی‌دانستم چه بگویم؟ شاید هم حرفی برای گفتن نداشتم و پاسخی برای طعنه‌ها و دشنامها نداشتم! هرچه بود من تصمیم خودم را گرفته بودم و می‌خواستم با دختری ازدواج کنم که دوستش داشتم، هرچند که دخترخاله‌ام "رها" را نیز دوست داشتم و از دو سال قبل با او نامزد کرده بودیم و قرار بود به زودی با هم ازدواج کنیم، اما حضور ناگهانی "سپیده" در زندگی‌ام همه چیز را عوض کرد. من و سپیده در سفر ترکیه با هم آشنا شدیم. با این تفاوت که آن موقع هنوز دلار گران نشده بود، من مانند خیلیها ماهی یکی ـ دو بار به استانبول می‌رفتم و لباس می‌آوردم و می‌فروختم تا با سودی که نصیبم می‌شود برای مراسم ازدواجم با "رها" پول داشته باشم. سپیده اما دختر یک خانواده پولدار بود که به گفته خودش هرچند وقت یک بار برای تفریح و استراحت به ترکیه می‌آمد. ابتدای آشنایی‌مان این طوری شکل گرفت، اما ادامه‌اش دیگر از دست من خارج بود. یعنی سپیده که خیلی رک و صادقانه صحبت می‌کرد، پس از چند جلسه که در تهران همدیگر را دیدیم، حرف دلش را بی‌پرده زد و صادقانه به زبان آورد: "دانیال من اهل حاشیه رفتن و زبان بازی نیستم، تو جوان خوش قیافه‌ای هستی و من هم ازت خوشم اومده... حالا ادامه این رابطه به نظر تو بستگی داره!"

در لحظه اول فکر کردم شوخی می‌کند و سر کارم گذاشته تا بخندد! ولی اصلاً شوخی نمی‌کرد و همان جا بود که دل من لرزید و حس کردم بالاخره آرزوهایم دارد رنگ واقعیت می‌گیرد! من که پدری کارگر داشتم و تا همین چند سال قبل نیمی از حقوق پدرم بابت اجاره خانه‌مان می‌رفت و همیشه آرزوی پولدار شدن داشتم و به همین خاطر مدام به سفرهای

هرگز با پول نمی‌توان یک سرباز خوب ساخت ● جان راسکین

تجاری می‌رفتم، حالا مقابل دختری که به من اظهار عشق می‌کرد ایستاده بودم که قیمت ماشین زیر پایش از خانه‌ای که مادرم با ارث مادربزرگ خرید نیز گرانتر بود! نمی‌دانم؟ شاید حق با برادرم بود که می‌گفت: "تو عشق را به پول فروختی!" حق با او بود، یعنی من تا قبل از آن روز عاشق رها بودم، اما تفاوت رها و سپیده در همان رویاهایی بود که من هیچ وقت به زبان نیاورده بودم. داشتن یک زندگی ایده آل! پس حالا که یکی بهتر از رها سر راهم قرار گرفته بود، نمی‌خواستم شانس ثروتمند شدنم را از دست بدهم. به همین خاطر و بعد از اینکه چند ماه با بهانه‌های مختلف مراسم ازدواجمان را به تاخیر انداختم، بالاخره آن شب که همه در خانه دایی ایرج جمع بودیم حرف دلم را زدم: "امیدوارم رها منو ببخشه، اما من تصمیم دارم با سپیده ازدواج کنم!"

فک و فامیل که تا آن شب فکر می‌کردند "سپیده" فقط شریک تجاری من است، وقتی شنیدند به خاطر سپیده از "رها" می‌گذرم، همه به طرفم هجوم آوردند و حتی "شوهرخاله‌ام" پدر رها به طرفم حمله کرد و... که صدای آرام اما محکم "مامان فاطی" همه را سر جایشان نشاند: "این کارها یعنی چی؟ دانیال بی‌معرفتی کرده و حرفی در این نیست، اما به زور که نمیشه بهش بگی با دختر خاله‌ات عروسی کن؟ رها هم خدایی داره...!"

همین حرفهای "مامان فاطی" آتش را خاموش کرد و من هم فقط چند دقیقه در منزل دایی نشستم و قبل از خوردن شام از خانه زدم بیرون تا به رستوران گردان برج میلاد بروم که سپیده منتظرم بود!

***

روزها و لحظاتی که کنار سپیده بودم برایم عین یک خواب بود. یک زندگی شیک و آرمانی، سپیده که واقعاً عاشقم بود شیکترین لباسها را برایم می‌خرید، یکی از ماشینهایش را انداخته بود زیر پایم و مدام سفر می‌کردیم و لااقل فصلی یک بار به مسافرت خارج از کشور می‌رفتیم. تنها چیزی که عذابم می‌داد خبرهایی بود که در مورد دخترخاله‌ام می‌شنیدم، رها که واقعاً عاشق من بود، تا چند روز از اتاقش بیرون نیامده بود و حتی دچار افسردگی هم شد، اما اعضای فامیل دورش را گرفتند و در روزهایی که من در هتلهای پنج ستاره با سپیده خوش بودم، "رها" پیش مشاور و روانشناس می‌رفت. این خبرها را فقط از زبان خواهر کوچکم که سیزده سالش بود می‌شنیدم، نه فقط به این خاطر که حالا با سپیده زندگی می‌کردم، که دلیل اصلی‌اش این بود که هیچکدام از اعضای خانواده و فامیل تحویلم نمی‌گرفتند و من هم سعی می‌کردم به این مسائل آزاردهنده فکر نکنم و خوش باشم. حتی وقتی پس از ده ماه خواهرم گفت: "برای رها یک خواستگار آمده که در اداره پست کار می‌کنه و پستچیه" خوشحال هم شدم که رها قرار است ازدواج کند؛ لااقل عذاب وجدانم کمتر می‌شد و با امید بیشتری به انتظار آینده بودم تا هر چه زودتر با سپیده ازدواج کنم و دیگر از آن زندگی محقر و گنجشکی روزی که خانواده‌ام داشت خلاص شوم! اما یک روز که قرار بود با سپیده به آژانس هواپیمایی برویم تا برای سفر به آنتالیا بلیط بگیریم، وقتی خواستم سوار ماشین شوم، سپیده ابتدا کلید خانه مشترکمان و بعد هم سوئیچ ماشین را از دستم گرفت وسپس مثل روز اول و با همان صراحت گفت:

ـ دانیال من معتقدم دو نفر وقتی قراره از هم خداحافظی کنند، بهتره با احترام از هم جدا بشوند! بین من و تو دیگه همه چیز تمومه! لطفاً نه دیگه بهم زنگ بزن و نه به سراغم بیا... اگر هم مزاحمم بشی اذیتت می‌کنم!"

من که حالا و پس از حدود یک سال، سپیده را آنقدر می‌شناختم که بدانم حرف آخر را همان اول می‌زند، کمی بهتزده نگاهش کردم و پرسیدم: "لااقل بگو چرا؟" سپیده هم که مرا خوب می‌شناخت و می‌دانست اهل رفتارهای خطرناک نیستم، خیلی رک و روراست گفت: "حقیقتش رو بخوای با یک جوانی آشنا شدم که هم از تو جذابتره، هم خیلی آدم حسابیه... خداحافظ!"

اینها را گفت و رفت و همه چیز تمام شد ومن ماندم و فقط لباسهای مارکداری که سپیده برایم خریده بود! حتی آنقدر پول نداشتم که چند شب در مسافرخانه بخوابم که خانواده‌ام تعجب نکنند که چرا برخلاف گذشته، هر شب به خانه می‌آیم! هر چند که همه آنها درگیر مراسم "بله برون" رها بودند که چند روز بعد قرار بود انجام شود! اما راست گفته‌اند که بعضی وقتها همه خبرهایی که آزارت می‌دهند پشت سر هم به گوشت می‌رسد! مثل آن خبری که خواهرم به من داد و گفت: "دانیال شنیدی که مامان فاطی یک آپارتمان صد متری رو به نام رها کرده؟

مامان می‌گفت مادربزرگ قبل از اینکه فوت کنه این آپارتمان را برای فاطمه خانم خریده بوده، اما "مامان فاطی" به هیچکس نگفته بود و الان هم برای اینکه "رها" خوشبخت بشه آن آپارتمان را به نامش کرده، اما فعلاً داماد هم خبر نداره! "

شنیدن این خبر چنان ذهنم را درگیر کرد که یک شب تا صبح فکر کردم و سرانجام به آن راه حل عالی رسیدم که اگر من با "رها" ازدواج کنم، حداقل از آوارگی خلاص می‌شوم. به همین خاطر نقشه بکری طراحی کردم و از خواهرم خواستم که پیغام مرا به دخترخاله‌ام برساند: "بهش بگو بیاد همون کافی شاپ که همیشه می‌رفتیم، بگو ساعت پنج عصر منتظرشم...!" خواهرم با تعجب نگاهم کرد و شاید هم خوشحال شد و قول داد بعد از تعطیل شدن مدرسه‌اش به منزل خاله‌ام برود و پیغام مرا بدهد. یقین داشتم اگر "رها" بیاید می‌توانم آتش عشق قدیمی را در دلش روشن کنم. می‌خواستم به او بگویم که از رفتارم پشیمانم و اگر او مرا ببخشد، حاضرم از سپیده و ثروت او بگذرم و او هم به جای خواستگارش، با من ازدواج کند!

وقتی خواهرم تلفن زد و گفت: "دخترخاله ساعت ۵ منتظرته" نفهمیدم کی و چطوری حاضر شدم؟ شیکترین لباس را پوشیدم و یک دسته گل زیبا هم خریدم و وارد کافی شاپ شدم و... اما به جای "رها" کسی را دیدم که کپ کردم! "مامان فاطی" با همان ویلچرش آمده و سر یک میز نشسته بود و با دیدن من که خشکم زده بود، با دست به نشستن دعوتم کرد و گفت: "تعجب نکن... خواهرت بهم خبر داد... همیشه خبرهای تو رو به من می‌داد! ولی از هفته قبل که شنیدم هر شب میای خونه و دیگه ماشین زیر پات نیست، حس کردم یک اتفاقی افتاده، واسه همین هر طور بود از ماجرا باخبر شدم، نمی‌دونم چرا با سپیده تموم کردی؟ اما مطمئنم از وقتی که شنیدی من آن آپارتمان رو که مادربزرگت بهم بخشیده بود به نام "رها" کردم، فیلت یاد هندوستان کرده! بوی پول به مشامت خورده یا بوی کباب؟ یادت هست دانیال وقتی دل دختر خاله‌ات رو شکستی و همه بهت حمله کردند، من ازت دفاع کردم؟ همان موقع هم ازت بدم اومد، اما با خودم گفتم حالا که فکر می‌کنی با سپیده خوشبخت می‌شی، نگذارم کسی مزاحم خوشبختیت بشه! ولی دلم خیلی برای "رها" می‌سوخت که ذره ذره داشت آب می‌شد! تا وقتی که این پسره به خواستگاریش اومد و موقعی که مطمئن شدم برخلاف تو عاشق خود "رها"ست و وقتی فهمیدم "رها" هم به او علاقمنده، تنها دارایی زندگیم رو به نام آن دختر دلشکسته کردم تا او هم خوشبخت بشه! ولی حالا تو عین یک گرگ از راه رسیدی و می‌خوای دوباره زندگی دخترخاله‌ات رو نابود کنی؟ من اجازه نمیدم دانیال... منظورم اینه که خیلی راحت آبروت رو می‌برم و به همه فامیل میگم وقتی سپیده ولت کرد و بوی پول "رها" به مشامت رسید، دوباره عاشقش شدی! پس کاری به کار دختر خاله‌ات نداشته باش تا من هم آبروت رو نبرم... بگذار "رها" خوشبخت بشه و تو هم برو دنبال سرنوشتت!"... مامان فاطی اینها را گفت و با ویلچرش رفت بیرون...

***

رها خوشبخت است. حالا حتی یک فرزند هم دارند و من هم دنبال آینده نامعلومم هستم، دنبال سرنوشتی که خودم آن را رقم زدم. دایی ایرج راست می‌گفت؛ "مامان فاطی" مثل یک دکل برق فشار قوی یک گوشه ایستاده و مطمئنم اگر کاری کنم، برقش مرا خشک می‌کند!

از هر دری سخنی

بهترین وصیت همین است



هتل هیلتـون در همه جای دنیا، یعنی یک هتل شـیک و گران قیمت و به قول امروزیها لاکچری، در حال حاضـر ۲۸۰۰ هتل هیلتون در دنیا وجود دارد. در ایران هم قبل از انقلاب هتل هیلتون شعبه داشت که بعد از انقلاب و مصادره آن، نامش شد هتل استقلال.

هفته گذشـته مالک هتلهای هیلتـون که فرزند کنراد هیلتون بنیانگذار هیلتون بود درگذشت. نکته جالب اینکـه او تقریباً تمام ثروتـش را که بیش از ۲۵ میلیـارد دلار ارزش دارد به بنیاد خیریّه کنراد هیلتون بخشـید و تنها ۳ درصد ش را برای هشـت فرزند و ۱۵ نوه و ۴ نتیجه خویش به ارث گذاشت.

به گزارش فارس و به نقل از نشـریه اسپوتینگ بـارون هیلتون در سـال ۱۹۲۷ در شـهر دالاس آمریـکا بـه دنیا آمـد. حجـم و ارزش مجموعه هتلهـای زنجیره‌ای هیلتون و دیگـر داراییهای او به قدری زیاد اسـت که از بابت ۳ درصد میراث او برای فرزندان و اعضای خانواده‌اش به هر کدام از ورّاث چند میلیون دلار ارث خواهد رسـید. وی دوران جوانی عـکاس تئاتر بـود. در جنگ دوم جهانـی در نیروی دریایی آمریـکا خدمت کرد و پس از جنگ در سال ۵۹ تیم فوتبال لس آنجلس چارژر را تاسیس کرد. او تا سال ۱۹۵۱ به شرکت پدرش نرفت و با فروش آب پرتقال و روغن سعی کرد اسـم و رسـمی برای خودش دست و پا کند. نکته جالب اینکه چون پـدرش وصیت کرده بود بخش اعظم ثروتش به بنیاد خیریه کنراد برسـد پس از مرگ پدر ده سال با تشکیل پرونده قضایی جنگید تا توانسـت یک سوم دارایی پدر را به خود اختصـاص بدهد اما دسـت آخر خـودش هم به نتیجه‌ای رسید که پدر رسید و ۹۷ درصد ثروتش را به امور خیریـه و به بنیادی که پدر در دهه ۴۰ تاسـیس کرده بود بخشید. در سال ۲۰۱۷ کمپانی بلک استون مجموع ارزش ۲۸۰۰ هتل زنجیره‌ای هیلتون را ۲۶ میلیارد دلار برآورد کرده بود.

۳۰ نفر بیشتر از نصف دنیا

در ایـن دنیای سراسـر تبعیـض و بی‌عدالتی، تقسیم ثروت آنقدر ناعادلانه است که ثروت کمتر از ۳۰ نفر آدم برابر اسـت با ثروت و دارایی بیش از نیمی از جمعیت دنیا... بله، درسـت خوانده‌اید، سـی نفر ثروتی بیش از نصف مردم جهان دارند. بد نیست بدانید تعداد میلیاردرهای جهان در دهه اخیر یعنی آنها که بیش از یک میلیارد دلار ثروت دارند. طبق آخرین آمار ۲۱۵۰ نفر در سال ۲۰۱۹ بوده اسـت. این افراد، آمریکایـی، هندی، چینی، مکزیکی، عربسـتانی، اماراتی، فرانسـوی، برزیلی و خلاصـه از ملیتهـای مختلف هسـتند اما افراد بالای فهرست آمریکایی‌اند... تنها در بین سالهای ۲۰۱۷ تا ۲۰۱۸ تقریباً هر دو روز یکنفر به جمع میلیارد دلاریها افزوده شـده است و این در حالی اسـت که بیش از نیمی از مردم جهان با درآمدی کمتـر از ۶ دلار در روز زندگی می کنند. همچنین بررسیها نشـان می‌دهد مردم کشورهای فقیر به طور متوسط ۱۰ تا ۲۰ سال احتمال مرگ زودتری نسبت به کشورهای ثروتمند دارند.

یارانه‌ای که بیشتر به اغنیا می‌رسد



به این آمار تکان دهنده که تحت عنوان "جدول ۶ـ یارانه پنهان دولت" در آمارهای بانک مرکزی آمده توجه کنید.

یارانـه بـرق ۹/۹۹۰ میلیـارد، یارانه کالاهای اساسـی ۳۹/۹۰۰ میلیـارد، یارانـه گاز طبیعـی ۲۷۹/۱۶۳ میلیارد، یارانه دارو ۱۰/۲۶۰ میلیارد و فرآورده‌های نفتی با احتساب هزینه‌های انتقال، توزیع و فروش ۳۱۰/۱۱۳ میلیارد تومان شـامل: بنزیـن (۱۲۳/۵۲۴) نفـت سـفید (۱۰/۴۸۸) نفـت گاز یـا گازوئیـل (۱۲۹/۷۰۳) نفت کوره (۱۴/۲۴۹) گاز مایع (۱۲/۴۲۶) سـوخت هوایی و سـوخت جت (۸/۶۶۱) و جمـع کل یارانه‌های پنهان ۶۴۹ هـزار و ۴۲۶ میلیارد تومان. حالا اگر قرار باشـد تنها ۵۰۰ هزار میلیـارد تومان از این رقم را بیـن تمامی مردمان ایران تقسـیم کنیم و بـه جایش یارانه‌هـا را حذف کنیم بـه هر ایرانی در سـال ۶ میلیـون و ۲۵۰ هزار تومـان و به یک خانـواده ۵ نفـری بیش از ۳۱ میلیون در سـال و بالغ بـر ۲/۵ میلیون تومان در ماه خواهد رسـید که هر کاری دلشـان خواسـت با این پول بکنند.

مهمتر از همه برخورد با فساد قضایی است

رئیس دستگاه قضا در اجلاسیه خبرگان رهبری به نکته بسـیار جالبی اشـاره کرد که کمتر سابقه داشـت. اعتراف به وجود فساد در دستگاه قضا و جدّیت برای مقابله با این فساد بسیار خطرناک:



در مبارزه با فسـاد هیچ خط قرمزی نداریم. در خود قوه قضاییه با مواردی مواجه و متوجه شـدیم رشـوه‌هایی اخذ شـده است که بهت‌آور است. از آپارتمانهای ۶۰۰ متری گرفته تـا ویلاهای چهار هـزار متری در شمال که در نوع خود کم نظیر است. البتـه متهمـان بازداشت و اموال نامشـروع آنان ضبط شده است... این اقدامات بسـیار خوب است اما برای آنکـه تأثیرگذاری بیشـتری داشـته باشـد علنـی شـدن محاکمات خاطیان خود دستگاه قضا بسیار ضروری اسـت. اینکه جامعه به این آرامش برسـد که اگر قاضی یـا بازپرس یا کارمندی در خود قوه قضاییه مرتکب تخلف شد با او توسط دستگاه قضا و قضات شـجاع و پاکدامن برخورد می‌شـود. پخش علنی این دادگاهها و اعلام اسـامی آنان هم می‌تواند در خشکاندن فساد قضایی نقش مهمی ایفا کند.

در همیـن سـخنرانی دربـاره شـفاف شـدن حق‌الوکاله وکلا هـم که یکی از مصیبتهای جامعه بـرای اسـتخدام وکیل اسـت صحبت شـده که بسـیار کار خوبی اسـت. یکی از دلایلی که مردم قادر به تعیین وکیل نیسـتند و به همین خاطر در محکمه مظلوم واقع می‌شـوند اعلام دستمزدهای غیرمتعارف بـرای قبول پرونده اسـت که گاه از درآمد چند سال یک کارمند هم بیشتر است.

خلاصـه آنکه آقای رئیسـی همیـن که قبول کرده‌اند برای مقابله با فساد مهمتر از همه برخورد بـا فساد در درون دسـتگاه قضایی اسـت، نوید روزهای خوشی را در آینده می‌دهد.

سینمای ایران خوب نمی‌فروشد

برخلاف انتظار، آمار فروش سـینمای ایران در تابستان نشـان می‌دهد که فروش سـینما در این فصل از ۶۲/۵ میلیارد تومان به ۶۴ میلیارد تومان رسـیده که اگرچه در ظاهر نشـانگر افزایش است اما با در نظر گرفتن قیمت بلیط که امسال افزایش قابل توجهی داشته، این میزان اندک فروش نشانه کاهش مخاطب جدی پرده نقره‌ای است. به عنوان مثال باید گفت در شـهریور امسال تنها ۹۵۰ هزار نفر به سینما رفتند. این رقم در سال گذشته نزدیک یک میلیون و ۴۵۰ هزار نفر و در شـهریور ۹۶ یک میلیون و ۸۵۰ هزار بوده است که البته بخشی از این



کاهش به تقارن ماه محرم مرتبط است اما این افت فاحش را توجیه نمی کند.بویژه آنکه دریابیم در سه ماهه بهار هم اوضاع امیدوارکننده نبود. به عنوان مثال در بهار امسال هم تعداد مخاطبان سینمای ایران کاستی گرفت. در تیرماه ۲۹/۴۹۲ میلیون، مرداد ۲۳/۹۱۰ میلیون و شهریور ۱۰/۶۷۹ میلیون تومان سینمای ایران فروش داشت.

همه از شفافیت استقبال کنند



خبرگزاریهای مخالف دولت اخیراً سندی منتشر کردند از دستور وزیر ارتباطات برای خرید ۲۰۰ لپ تاب بر اساس درخواست نهاد ریاست جمهوری، که بالغ بر ۶۰۰ میلیون تومان بهای آن شده بود. محمد جواد آذری جهرمی اما در پاسخ گفت یادم نمی آید ۲۰۰ لپ تاب هدیه داده باشم اما خوب یادم می آید برادری که از مشهد به تهران آمده و اخیراً این فعالیتها را می کند در سال ۸۸ مخابرات را به ثمن بخس واگذار کردند و از محل درآمدهایش قسطهایش را دادند و نیز یادم می آید که هنوز پنج هزار میلیارد تومان از پولهای مردم آنجاست و هنوز تعیین تکلیف نشده و اگر قرار است موضوعاتی بررسی شود، اینهاست. البته واگذاری و نحوه واگذاری سوال برانگیز مخابرات حتماً باید مورد رسیدگی قرار گیرد اما هیچ مسئولی هم نباید از روشنگری و شفاف‌سازی بدش بیاید مخصوصاً وزیر موفق و جوان و خوشفکر کابینه. حتی اگر گلایه ها و انتقادات شائبه جناحی داشته باشد که دارد.

عکسهای روی دلار



تصویر روی یک دلاری مربوط است به جرج واشنگتن، اولین رئیس جمهور آمریکا که از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۷ ـ به مدت ۸ سال رئیس جمهور ایالات متحده بود. بقیه تصاویر اینهایند: **دو دلاری**: توماس جفرسون. **پنج دلاری**: آبراهام لینکلن شانزدهمین رئیس جمهور کشور و لغو کننده برده‌داری، **ده دلاری**: آلکساندر همیلتون موسس نظام مالی این کشور، **بیست دلاری**: اندرو جکسون هفتمین رئیس جمهور آمریکا که مورد حمایت طبقات فرودست جامعه بود... روی اسکناس **پنجاه دلاری** تصویر رئیس جمهور گرانت دیده می‌شود و تصویر روی اسکناس **صد دلاری** که محبوب‌ترین اسکناس نزد آمریکاییها و حتی دیگران شناخته می‌شود مربوط به بنیامین فرانکلین مخترع و دیپلمات مشهور آمریکایی است. البته قبلاً اسکناس **هزار دلاری** هم چاپ می‌شد که اخیراً برای مقابله با پولشویی دیگر در چرخه مبادلات نیست. بد نیست بدانید بیش از چهل درصد اسکناسهای چاپ شده یک دلاری است.

متوسط درآمد آمریکاییها

در آمریکا ۵۲ درصد شهروندان این کشور، به طور متوسط ۷۸ هزار دلار در سال درآمد دارند که به طبقه متوسط مشهورند. ۱۹ درصد جمعیت با بیش از ۱۸۰ هزار دلار درآمد، طبقه برخوردار را تشکیل می‌دهند و ۲۹ درصد مردم نیز با درآمد کمتر از ۲۵ هزار دلار طبقه پائین درآمدی را تشکیل می‌دهند.

نیویورک و کالیفرنیا ایالتهای پولدار به حساب می‌آیند و میسی‌سی‌پی و لوئیزیانا نیز ایالتهای فقیر این کشور را شامل می‌شوند.

سقوط قیمت خانه در تهران

در شهریور امسال ۲۷۸۷ معامله در شهر تهران انجام گرفت که ۷۲ درصد کمتر از مدت مشابه سال گذشته بود. در این ماه هم مثل ماه قبل قیمتها نه تنها رشد نداشت بلکه اندکی هم کاهش یافت.

بیشترین معامله مسکن در منطقه ۵ تهران صورت گرفت یعنی ۴۲۹ معامله. کمترین معامله هم مربوط به منطقه ۱۹ بود که در این ماه تنها شاهد ۲۴ معامله مسکن بود.

منطقه یک با متوسط متری ۲۵ میلیون تومان گرانترین منطقه و منطقه ۱۹ با متوسط ۵ میلیون و ششصد هزار تومان ارزانترین منطقه تهران بوده‌اند. بعد از منطقه یک، منطقه ۳ بیست و دو میلیون در هر متر و منطقه ۲ با متوسط متری ۲۰ میلیون در رتبه‌های بعدی قرار گرفته‌اند. نکته جالب اما رشد منطقه ۲۲ نسبت به سال گذشته است که قیمت متوسط این منطقه به بالای ۱۲ میلیون تومان در هر متر مربع رسیده است.



۴۱ حقوق شهروندی



محمدجعفر جوادی

آیا سراغ دارید که شورایی در شهری برای انجام اموری که هم می‌تواند بخشی از مشکلات کار و بیکاری را حل نموده و هم در ایجاد شادی و فرح و رفاه مردم شهر گامی مؤثر و بزرگ باشد، اقدامی کرده باشد؟ اینها هم حقوق شهروندان است و هر شهروندی مستقیم و غیرمستقیم باید آن را از سازمان وابسته و خدمتگزار به خود مطالبه کند و صد البته دادستان به عنوان مدعی‌العموم و سازمان بازرسی کل کشور و وزارت کشور به عنوان ناظران بر فعالیت شوراها باید از رئیس و اعضای شوراها در خصوص اقدام یا قصور در انجام وظایف یاد شده توضیح خواسته و از حقوق مردم که اکثر آنها بر زمین مانده دفاع کرده و آنها را که برای نامزد شدن و رأی گرفتن از مردم به هر شیوه‌ای متوسل می‌شوند مورد بازخواست قرار دهند.

قبلاً نیز تلویحاً اشاره شد که شورای شهر متشکل از نمایندگان مردم است که با رأی مردم برای نظارت بر سرمایه‌های مردم در شهرداری تاسیس شده است و تکلیف قانونی و شرعی دارد تا برای نظارت بر هزینه کرد درست، بجا و مفید پولهای مردم در شهرداری برنامه‌ریزی و نظام اجرایی مستمر و منظم داشته باشد، بند ۸ ماده ۷۱ این قانون تأکید کرده است شورای شهر موظف است بر حسن اداره و حفظ سرمایه و دارائیهای نقدی، جنسی و اموال منقول و غیر منقول شهرداری و همچنین بر حساب درآمد و هزینه آنها نظارت کند و در بند ۳۰ * نظارت بر تمامی جریان مالی شهرداری را به شورا تکلیف کرده است. این نظارت شامل کلیه سازمانها و موسسات وابسته به شهرداری هم می‌شود.

از حقوق مسلم مردم شهر است که نمایندگان آنها بر اساس وظیفه و تکلیف قانونی بر عملکرد شهرداری و نحوه درآمد و چگونگی هزینه‌ها و حفظ و نگهداری و مراقبت از اموال، ساختمانها، زمینها و سایر داراییهای شهرداری نظارت کنند، جریان این نظارت غلط است اگر محدود به شکایت کارمندی، یا شهروندی یا دستگاه نظارتی دیگری و یا امثال آن باشد، قانونگزار به شورا تکلیف کرده که هر شش ماه یک بار (حداقل) به بازرسی از عملکرد شهرداری پرداخته ** و نتیجه نظارت و بازرسی مستمر و منظم خود را هر شش ماه یک بار به استحضار مردم برساند ***

ادامه دارد

* ـ ماده ۷۱ قانون تشکیلات، وظایف و انتخابات شوراهای کشور و انتخاب شهرداران و اصلاحات بعدی

** ـ بند ۸ ماده ۷۱ قانون مذکور

*** ـ بند ۱۰ ماده ۷۱ قانون مذکور

هر نگاه دیگر از شدن، باور هیچ بزرگی نبوده است

● سقراط

گزارش خارجی

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

با این باورهای قدیمی وداع کنید



باورها شکلهای گوناگونی دارند اما همیشه درست نیستند حتی اگر در علم ریشه داشته باشند. مثلا هیچ مدرک اثبات‌شده علمی وجود ندارد که بگوید ما فقط از ده درصد مغزمان استفاده می کنیم اما بارها این را شنیده‌ایم و ناخودآگاه پذیرفته‌ایم. این باورهای نادرست حتی از مرزهای علم هم عبور کردند و پا را فراتر گذاشته‌اند. حتی کار به جایی کشیده که محققان و دانشمندان هم سالها بر باوری نادرست پافشاری کرده‌اند تا اینکه کم کم علم ثابت کرده که این باور، نادرست است و هیچ پایه و اساس علمی ندارد. در این گزارش به برخی از این باورهای نادرست اشاره می کنیم که تا مدتی پیش حتی محققان و دانشمندان هم گمان می کردند درست هستند.

ترتیب تولد

شخصیت به این ارتباطی ندارد که فرزند اول باشید، وسطی یا آخر.

حتما این جمله را بارها شنیده‌اید که بچه‌های اولی در آینده، بزرگسالانی مقتدر و مصمم خواهند شد. و چون پس از تولد فرزند دوم به پدر و مادر خود کمک می کنند، بسیار دلسوز و وظیفه‌شناس بار می آیند. خواهر و برادر کوچکتر که به دنبال جایگاهی در خانواده هستند، آزمایش کننده‌های خوبی از آب درمی آیند و نسبت به بچه اولی‌ها کمتر دنباله‌رو و سنتی هستند. اینها همه باور روان‌شناسانی بود که عقیده داشتند ترتیب تولد افراد در شخصیت آینده آنها نقش مهم و تعیین کننده‌ای دارد.

برخی محققان با دقت این فرضیه‌ها را بررسی کردند. در تحقیقی که نتایج آن امسال منتشر شد، تاثیر ترتیب تولد بر مواردی همچون ریسک‌پذیری فرد در آینده ثابت نشد. محققان آلمانی نیز داده‌های هزاران فرد در آمریکا، اروپا و آلمان را بررسی کردند و بین ترتیب تولد و وظیفه‌شناس و دلسوز بودن ارتباطی پیدا نکردند. در یک تحقیق دیگر هم روان‌شناسان بین ترتیب تولد و برخی ویژگیهای شخصیتی، ارتباط بسیار جزیی پیدا کردند.

به‌نظر می رسد ایده فرزند اول و آخر بودن و چنین و چنان شدن تاحدودی شهودی باشد و ما براساس تجربیاتی که خودمان داشته‌ایم یا در اطرافمان دیده‌ایم، چنین حدس و گمانهایی می‌زنیم. حتی محققان می گویند بین ترتیب تولد و هوش ما هیچ ارتباطی وجود ندارد.

مغز چپ یا راست؟

نیمکره برتر نداریم.

مبتکر و خلاق هستید و همیشه مشتاق لحظه‌های "آها!". شاید اهل تفکر و منطقی هستید؟ همیشه باور داشتیم و داریم که آنهایی که اهل تفکر شهودی هستند نیمکره راست‌شان قوی‌تر است و متفکران تحلیلی، نیمکره چپ مغزشان.

درست است. نواحی راست و چپ مغز عملکردهای ذهنی متفاوتی دارند، اما این عقیده که ما خیلی زیاد بر یکی از این دو نیمکره متکی هستیم، چندان درست نیست. عصب‌شناسان دانشگاه هاروارد می گویند شاخص‌ترین باوری که در زمینه مغز چپ و راست وجود دارد این است که نیمکره چپ مسئول زبان است، درحالی که نیمکره راست به درک و دریافت ارتباط دارد. اما حقیقت این است که زبان در هر دو نیمکره پراکنده است. دست کم در افراد راست دست، نیمکره چپ هنگام تولید و درک زبانی، در کاربرد گرامر بهتر است، در عوض نیمکره راست در تجزیه‌وتحلیل تُن صدا برای درک محتوای کلام. بنابراین برعکس تصور ما، درک و دریافت زبانی به هر دو نیمکره نیاز دارد. ساختار و عملکرد مغز در افراد گوناگون، تفاوتهایی دارد و تقسیم‌بندی راست ـ چپ برای درک کامل این تفاوت بسیار سطحی است. این باور نادرست بر اساس تجربیات قدیمی‌تر محققان به دست آمده و ممکن است به این موضوع ارتباط داشته باشد که تقسیم‌بندی دوتایی بسیار راحت‌تر است. هرچند ممکن است چپ‌دست باشید اما این درست نیست که مغز چپ‌تان فعال‌تر است.

۱۰ هزار ساعت تمرین

تمرین سنجیده و حساب‌شده به تنهایی از شما یک متخصص نمی‌سازد.

حتما شنیده‌اید: "تمرین کن تا در ساز زدن استاد شوی!" "تا می توانی بنویس تا نویسنده شوی!"

درست است. تمرین کردن برای موفقیت در هر کار یا فعالیتی لازم است، اما آن‌طور که گفته

می‌شود، تنها عامل موفقیت نیست و نمی‌تواند فاصله بین خوب بودن در یک کار یا فعالیت و عالی بودن در آن را پر کند.

این باور که مقدار مشخصی تمرین خودبه‌خود می‌تواند از یک نفر خبره بسازد، ایده‌ای محبوب و دوست‌داشتنی اما ساده‌لوحانه است. از طرفی آخرین تحقیقاتی که در این باره انجام شده، ادعاهای قدیمی را به چالش کشیده است. روان‌شناسان در یک مطالعه، نتایج بیش از ۸۰ تحقیق را بررسی کردند و دریافتند تمرین زیاد باعث شده بود عملکرد داوطلبان در موسیقی، ورزش و تحصیل صرفا یک چهارم از بقیه بهتر باشد. زمانی که درباره تفاوتهای عملکرد بین افراد مختلف بحث می‌شود، تمرین همچنان نقش مهم خود را دارد، اما مسئول همه موفقیتها نیست.

سوال این است: واقعا علاوه بر تمرین، چه عاملی نقش دارد؟ بدون شک نمی‌توان نقش خواستن و کوشش را نادیده گرفت اما هوش هم مهم است. نتایج تحقیقات نشان می‌دهد "سنی که مهارت یا فعالیتی را آغاز می‌کنیم"، "نوع تعلیم و تربیت"، "داشتن یا نداشتن مربی"، و "توانایی حافظه" همگی اهمیت دارند. می‌توان گفت برای موفق شدن عوامل متعددی باید دست به دست هم بدهند که نمی‌توان از نقش هیچ کدام از آنها چشم‌پوشی کرد.

نکته مهم بعدی این است که به‌عنوان مثال یک ساعت تمرین برای یک ورزشکار یا موزیسین نتیجه مشابهی را به دنبال ندارد. انسان و مغز او بسیار پیچیده‌تر از اینهاست که بخواهیم به یقین بگوییم صرفا تمرین زیاد از ما فرد خبره و کاربلدی می‌سازد.

مغز زنانه و مغز مردانه

مغز زنان و مردان از نظرهای گوناگون، تفاوتهای چشمگیری دارند.

هیچ کس تردیدی ندارد که زنان و مردان از نظر فیزیکی تفاوتهایی دارند. مردان به‌طور متوسط بلندقدتر هستند و تواناییهای جسمی بیشتری دارند. اما برخی روان‌شناسان و محققان عقیده دارند مغز و رفتارشان تفاوت قابل توجهی را منعکس نمی‌کند. علی‌رغم مشاهدات علمی که وجود دارد، نمی‌توان وجود تفاوتهای روان‌شناختی بین زنان و مردان را انکار کرد.

به‌عنوان مثال، زنان نوع‌دوست‌تر هستند و در همدلی امتیاز بالاتری کسب می‌کنند. نظریه‌پردازان تکاملی بر این عقیده‌اند که از گذشته‌های دور، به دلیل موقعیت زندگی و بقا، زنان و مردان می‌بایست نقشهای متفاوت و مهم خودشان را به‌خوبی ایفا می‌کردند و تفاوتهای روان‌شناختی امروز زنان و مردان، نتیجه تکامل است. این مساله درباره اختلالها و بیماریهای روحی و روانی نیز صدق می‌کند. مثلا مردان بیشتر از زنان به اختلال اوتیسم مبتلا می‌شوند و برعکس، زنان بیشتر از مردان به اختلالات خلق و آلزایمر. آگاهی از این تفاوت جنسیتی در شناخت و درمان نقش حیاتی دارد و به متخصص و فرد کمک زیادی می‌کند.

نتایج تحقیقات اخیر ثابت کرده حتی واکنش زنان و مردان نسبت به استرس هم متفاوت است. محققان دریافته‌اند زنان پس از تجربه "اختلال استرس پس از آسیب" بیشتر واکنشهای درونی دارند مثلا خودشان را سرزنش می‌کنند، اما مردان بیشتر واکنشهای بیرونی دارند مثلا پرخاش می‌کنند.

شناخت تفاوتهای جنسیتی در ساخت داروی موثر نیز کاربرد ویژه‌ای دارد و می‌تواند بسیار حیاتی باشد. محققان کاملا به این نتیجه رسیده‌اند که ممکن است یک داروی خاص در آقایان تاثیر داشته باشد ولی برای خانمها بی‌اثر باشد. محققان همچنین به این نکته مهم اشاره می‌کنند که هیچ کس نمی‌گوید خانمها و آقایان کاملا با هم فرق دارند. به‌هرحال تفاوتهایی وجود دارد و به‌خصوص وقتی هدف، پیدا کردن روش درمانی مناسب است، باید از این تفاوتها آگاه بود.

ژن افسردگی

هیچ ژن واحدی برای افسردگی، اسکیزوفرنی یا دیگر اختلالات روحی وجود ندارد.

محققان از سالها پیش تصور می‌کردند کسی که والدین افسرده دارد، بیشتر از بقیه در خطر ابتلا به افسردگی قرار دارد. دست کم تا اوایل دهه ۱۹۹۰، روان‌شناسان و محققان به دنبال ژنهای خاصی بودند که بر ریسک ابتلا به اختلالات روحی تاثیر قابل توجهی دارد. اما در این زمینه به یافته‌های چشمگیری دست نیافتند. آنها تاکنون ۱۸ ژن را کاندید افسردگی مزمن می‌دانستند. ژنهایی که در تحقیقات قبلی به این نتیجه رسیده بودند که با این اختلال رابطه معناداری دارد. اما در تحقیقی که به تازگی انجام شد، چنین ارتباطی تایید نشد.

امروز، محققان ژنتیک خوب می‌دانند که یک عامل تنها یا حتی دسته‌ای عوامل نیست که افراد را مستعد ابتلا به این اختلال می‌سازد. ممکن است یک جهش چندژنی نادر یک نفر را در ریسک ابتلا قرار دهد. پیشینه ژنتیکی فرد در ابتلا به چنین اختلالاتی مهم است، اما بدون شک یک ژن مشخص در این مساله هیچ نقشی ندارد. پیشینه ژنتیکی از صدها یا هزاران نوع ژن تشکیل شده که هر کدام از آنها ممکن است هر کدام از ما را در خطر ابتلا قرار دهند. ارتباط بین پیشینه ژنتیکی یک فرد و استعداد ابتلای او بسیار پیچیده است.

پنج مرحله سوگواری و اندوه

همه ما به یک روش خاص و قابل پیش‌بینی سوگواری نمی‌کنیم.

حتما شنیده‌اید که انکار، خشم، معامله، افسردگی و پذیرش، پنج مرحله سوگواری هستند و همه ما ناگزیریم این مراحل را پشت‌سر بگذاریم. طی کردن این مراحل خودش ماجرایی دارد، اما واقعیت این است که سوگواری آن‌طور که گفته می‌شود، محدود و مشخص نیست. کاملا طبیعی است که فرد داغدیده خشمگین شود و دوره‌ای افسردگی را پشت سر بگذارد زیرا پذیرفتن و باور این واقعیت بسیار سخت است.

در حقیقت این اتفاق به این دلیل رخ می‌دهد که فرد داغدیده باید خودش را با تمام خاطرات و امیدهایی که در زندگی داشته، وفق دهد. مغز ما عضوی پیش‌گوست در نتیجه پیش‌گویی می‌کند که آن فرد هنوز هست. می‌بایست دنیای خود را به‌روز کنید که البته این کار دردناک و سخت است. با همه اینها، دلیل نمی‌شود که هر فرد داغدیده یک مسیر مشخص را برای سوگواری خود پشت‌سر بگذارد. هر کس نسبت به موقعیتی خاص، واکنش متفاوتی دارد و به شیوه خودش و بنا به علتهای گوناگون، چنین واکنشی نشان می‌دهد. برخی‌ها خیلی راحت‌تر از بقیه این دوره دشوار را پشت‌سر می‌گذارند. دسته‌ای دیگر ممکن است ماهها یا حتی سالها درگیر اندوهی ناتمام باشند. درست مثل زمانی که فرد به افسردگی یا استرس مبتلاست.



اطفال بیشتر به سر مشق محتاجند تا عیب جویی • ژوبر

فرزندم هنوز از مدرسه رفتن می‌ترسد

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

سوال: با سلام پسر من بسیار از مدرسه رفتن می‌ترسد و من تا به امروز که بیش از یک هفته از ابتدای ماه مهر گذشته با بهانه‌های مختلف او را چند ساعتی در مدرسه نگاه داشته‌ام و نمی‌دانم چگونه او را راضی کنم تا به مدرسه برود لطفا راهنماییم کنید؟ با تشکر

ر- ی از تهران

پاسخ: *با سلام به شما مادر مهربان. ترس ازمدرسه معمولاً در دوره ابتدایی و راهنمایی یعنی دربین سنین ۵ تا ۷ و ۱۱ تا ۱۴ سالگی دیده می‌شود و تقریباً از هر ۵۰ دانش آموز ابتدایی یک نفر دچار ترس از مدرسه می‌شود. ولی اگر اضطراب و نگرانی آنقدر شدید باشد که کودک شما دچار علایم جسمانی مثل سردرد، دل درد، سرگیجه، تهوع و اسهال شود و کودک دچار افت تحصیلی شود. در این صورت با بیماری ترس از مدرسه مواجهیم که نیاز به مداخله درمانی داریم.

علل ترس کودکان از مدرسه چیست؟

۱- احساس ناامنی در مدرسه: گاهی کودک از همکلاسی خود آزار می‌بیند.

۲- نگران سلامتی والدین هستند: بعضی کودکان فکر می کنند اگر از والدین خود جدا شود، اتفاق ناگواری برای او خواهد افتاد که باید به او اطمینان دهید که منتظر او در خانه خواهید بود

۳- ترس از راه مدرسه: گاهی کودک می‌ترسد راه را گم کند یا کسی در راه مدرسه او را اذیت کند یا او را بدزدد.

۴- ترس از تنهایی در مدرسه: کودکان خجالتی و کم رو و منفعل که در دوست یابی مشکل دارند می‌ترسند دوستانشان آنها را در بازیها راه ندهند و او تنها بماند

۵- ترس از معلم و تنبیه: گاهی کودک شما از سایر دانش آموزان راجع به معلمش اطلاعات غلطی دریافت کرده مبنی بر اینکه او تنبیه می کند و بسیار بد اخلاق است

۶- ترس از گرسنگی، تشنگی و دستشویی رفتن: کودک نگران است اگر گرسنه یا تشنه شده و یا نیاز به دستشویی رفتن پیدا کند چکار باید بکند و ایا می‌تواند مستقلا دستشویی برود یا نیاز به مادر دارد؟

۷- ترس از تنها ماندن در خانه: کودکانی که می‌دانند اگر از مدرسه برگردند کسی در خانه نیست و باید در خانه تنها بمانند از مدرسه رفتن می‌ترسند.

۸- بعضی مشکلات روانی مثل وسواس چک کردن یا وسواس تکرار کردن که باعث افت تحصیلی در کودک می‌شود.

چه کنیم تا کودک دچار ترس از مدرسه نشود؟

۱- کودک را بیشتر با مدرسه و محیط مدرسه آشنا کنید: کودک را در ساعت تعطیلی مدرسه به مدرسه ببرید و اجازه دهید خودش به تنهایی در مدرسه آزادانه گردش کند. کلاسها و آبخوریها و دستشویی را پیدا کند چرا که اینکار باعث آرامش خیال او می‌شود.

۲- کودک را با مدیر مدرسه و معلمین، ناظم و دوستان جدید آشنا کنید.

۳- روزهای جشن مدرسه را از دست ندهید

۴- روزهای اول مدرسه والدین خودشان کودک را به مدرسه برسانند و زمانیکه احساس کردند به محیط سازگار شده و عادت کرده از او خداحافظی کرده و مدرسه را ترک کنند و بعد از چند روز و پس از آشنایی دادن به راننده سرویس او را به سرویس مدرسه بسپارند.

۵- با خواندن قصه و شعر و گفتن خاطرات خوب خود از مدرسه رفتن، اورا به مدرسه رفتن علاقه‌مند کنید.

۶- با فرزندتان راجع به علل ترس از مدرسه صحبت کنید.

۷- کاری کنید کودکتان دیر به مدرسه نرسد.

با کودکانی که برای مدرسه رفتن مقاومت می‌کنند چه کنیم؟

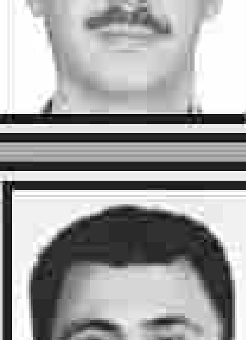
اگر حتی بعد از شروع سال تحصیلی مقاومت کرده وشروع به نق نق و گریه و... کرد به گریه‌های او بی‌اعتنایی کنید. خیلی جدی و مصمم و قاطع با مهربانی و آرامش در حالیکه او را تشویق به مدرسه رفتن می کنید و بدون هیچگونه تهدید و خشونتی کودک را آماده رفتن به مدرسه کنید و اگر در پوشیدن لباس و کفش مقاومت کرد به او بگویید که او را بدون کفش و لباس به مدرسه خواهید برد. اکثر کودکان وقتی قاطعیت والدین را می‌بینند راضی می‌شوند و لباس خود را می‌پوشند، اما اگر مقاومت کرد او را داخل ماشین گذاشته و لباس و کفش او را با خود به مدرسه ببرید. کودک برای اینکه نمی‌خواهد دوستانش او را در آن وضعیت ببینند لباسش را خواهد پوشید. وقتی او را به مدرسه بردید با مدیر یا معاون هماهنگ کنید که او را تا کلاس همراهی کنند و معلم نیز او را گرم بپذیرد و خوشامد بگوید و بچه‌ها به او برای ورودش به کلاس دست بزنند.

بعد از بازگشت از مدرسه نیز نباید راجع به گریه زاری او چیزی بگویید و فقط راجع به اتفاقات خوب مدرسه صحبت کنید و به او بگویید از اینکه به مدرسه رفته به او افتخار می کنید.

با کودکانی که خود را به مریضی می‌زنند چطور باید رفتار کرد؟

پس از اینکه مطمئن شدید که مشکل جسمی ندارد مثل شیوه‌ای که گفته شد با او برخورد کنید و اگر باز مقاومت کرد و شما تشخیص دادید که در منزل بماند باید تا ظهر با او مثل یک بیمار برخورد کنید یعنی فقط بخوابد. دارو و سوپ بخورد و تلویزیون و هر وسیله بازی را ممنوع کنید و بگویید فقط باید استراحت کند. به طوری که در خانه ماندن نباید برای او لذت بخش شود.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

به یاد دستپخت عدسی



خوشحالی فروشی

اینها ترانه می‌فروشند. تقریباً در همه گذرگاههای شلوغ نوازنده‌ای هم هست که به قول حافظ راهی می‌زنند "که آهی با ساز آن توان زد." شغل خوبی است که شادی می‌فروشند. بیشتر این نوازنده‌ها تحصیلکرده هستند. هر کدامشان دست کم در نواختن دو ساز مهارت دارند. اگر آنها را دیدید، ثانیه‌ای توقف کنید. پلک ببندید و گوش خود را روی هنرشان زوم کنید و ثانیه‌ای لذت ببرید و آنها را نیم ثانیه تحسین و تشویق کنید. موسیقی چیزی است که حتی گیاهان و حیوانات هم آن را درک می‌کنند. قدیمها زنگوله‌های شتر را طوری می‌چیدند که صدای آهنگینی تولید می‌کرد و شتر به وجد می‌آمد و بی‌خستگی راه می‌رفت. حضرت داوود هم صدایی خوش داشت. بلبل و قناری و طرقه و کلی پرنده دیگر نوایی دلنشین دارند. این وسط چقدر کاسه داغتر از آش وجود دارد که موسیقی را اَخّ می‌دانند. تا یادم نرفته این را هم بگویم که این دو نوازنده جلو خود یادداشتی گذاشته‌اند که اگر نیازداری از این پولها بردار. این فرهنگ خوبی است که بین برخی از کاسب‌ها رایج شده. یکی از آنها پرایدِ کافه‌مراد است که حالا دیگر برند شده. او جلو پارک لاله چای و ساندویچ و اینجور چیزها می‌فروشد. به جانبازها، بچه‌های کار، پاکبانها، مسافرها و... تخفیف می‌دهد. دخلشان جوشان باد!

شیرهای دوتابعیتی

این گربه که روی بیل است، قبلش روی درخت بود. افراد یکی از سازمانها گفتند: "گربه روی درخت چکار می‌کنه؟ شاید گیر کرده باشه؟" و کوشش کردند گربه را نجات بدهند. یکی رفت روی سقف ماشین و با چوب گربه را هل داد و آن را طوری زمین انداخت که جفت پاهایش شکست و سینه‌خیز به خیابان فرار کرد. یک ماشین هم کار را تمام کرد و تیر خلاص را زد. مامورهای آن سازمان گربه لاجون را با بیل برداشتند و گذاشتند توی ماشین آن سازمان (علت اینکه اسم سازمان را نمی‌آورم، این است که خوشنام است و خدمات زیادی کرده). بهتر بود کمکش نمی‌کردند. گربه خودش استاد درخت‌پیمایی است. درست‌ترش این است که وقتی که امکانات کمک کردن نداری و مال این حرفها نیستی، کمک نکن. یارو گربه را انداخته و داغون کرده، بعدش چند شش می‌شود گربه را با دست بردارد. آنوقت تو بیا و هی گیر بده که هفت توله ببر در باغ‌وحش مشهد مردند. در این مملکت روزی کلی آدم در تصادف و اعتیاد و دعوا کشته می‌شوند. حفاظت از گربه و ببر پیشکشت. ضمناً شنیده‌ام که کامران خان که همان شیر دوتابعیتی باشد، به ماده‌شیر گفته قرص ضدبارداری بخور چون اینطور که بوش میاد، اینا کمر به قتل توله‌های وحوش بستن.



اکوان دیو



وقتی میگم اینجا خیلی وقتا کشور اکوان دیوه نگو نه... اکوان همه کارش برعکس است. وقتایی که روزه‌س، پرخوراکتر میشه. شب تا صبح بیداره و گوشی‌بازی می‌کنه، صبح تا شب خوابه. از هرچیزی غلط استفاده می‌کنه. الکل رو به جای اینکه بماله به ناف بچه، می‌خوره و کور میشه. واقعا؟ نمی‌دونستم." وقتی پیاده باشه، از زیر پل عابر میره، وقتی سوار موتوره از روی پل عابر میره [مثل همین عکس". وقتی چراغ قرمزه، رد میشه. دیروز سوار یه مسافرکش شاسی‌بلند شدم [راست میگم] کولرش هم به راه بود. چند بار نچ‌نچ کرد و سر جنبوند و گفت "رفته بودم افغانستان. طبق عادت خودمون پیاده از چراغ قرمز رد شدم. صد و هفتاد هزار تومن جریمه شدم." وسطای دهه پنجاه اگر کسی از غیر از خط‌کشی عابر پیاده می‌رفت آن طرف خیابان، به عنوان جریمه سوارش می‌کردند می‌بردند کرج پیاده‌اش می‌کردند. یادم هست که ایستگاه خطی‌های کرج خلوت شد چون هرکس می‌خواست برود کرج، بدون خط‌کشی می‌رفت آن طرف خیابان.

عظمت بشر در آن است که پل است نه مقصد
●نیچه

قسمت دوم و پایانی

تاوان سنگینی دادم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)   fariba_zavarei@yahoo.com   همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

خلاصه قسمت اول:

در شماره قبل خواندید که راحله ـ راوی ماجرا ـ در یکی از شهرستانهای کوچک استان خوزستان به دنیا آمد. او کوچکترین فرزند خانواده بود و سه برادر و دو خواهر بزرگتر از خودش داشت بنا به رسم و عرف منطقه، دختران فقط در حد خواندن و نوشتن درس می‌خواندند و بعد هم بلافاصله راهی خانه بخت می‌شدند. اما راحله با توجه به علاقه‌اش به درس خواندن و نیز حمایت برادرانش خصوصاً عرفان و فواد توانست دیپلمش را بگیرد. بعد از آنکه او دیپلمش را گرفت منتظر بود تا خانواده‌اش او را وادار کنند تا به یکی از خواستگارانش پاسخ مثبت بدهد، اما شاغل شدن عرفان در تهران فرصتی فراهم کرد تا راحله به عنوان کمک اما در اصل برای ادامه تحصیل روانه تهران شود. راحله در همان سال توانست در رشته پرستاری دانشگاه تهران پذیرفته شود. اگرچه این مساله برای خانواده‌اش چندان خوشایند نبود، اما راحله باز هم با حمایت فواد و عرفان توانست به دانشگاه برود. سال سوم دانشگاه راحله متوجه شد برادرش عرفان به دختری علاقمند شده است، دختری که دوازده سال از برادرش بزرگتر بود و قبلا هم یک بار ازدواج کرده بود، از آنجا که عرفان شدیداً به این دختر علاقه نشان می‌داد، راحله پیشنهاد داد تا برادرش او را به عقد موقت خود دربیاورد. با توافق پریسا ـ دختر مورد علاقه عرفان ـ آنها به طور رسمی به عقد موقت هم درآمدند. چندی بعد خانواده راحله برای عرفان و فواد به خواستگاری رفتند و قرار شد عرفان با دختر عموی خود و فواد با دختر عمه خود ازدواج کنند. اگرچه عرفان تمایلی به این ازدواج نداشت، اما با مداخله پدر عرفان و برپا شدن جنجال در خانواده، ناچار پذیرفت تا با دختر عمویش ازدواج کند. در این میان راحله که مسبب ازدواج موقت برادرش با پریسا بود نمی‌دانست که عرفان پریسا را برای ۹۹ سال و با مهریه‌ای معادل پانصد سکه طلا به عقد موقت خود درآورده، فقط این را متوجه شده بود که عرفان به سختی برآشفته است و نه تنها از ازدواجش خوشحال نیست بلکه حکم محکوم به اعدامی را دارد که زمان اجرای حکمش فرا رسیده... اگر می‌خواهید بدانید که عاقبت این ماجرا به کجا خواهد کشید با ما همراه باشید.

***

مراسم جشن عقد عرفان و فواد پنج روز طول کشید، در این پنج روز هر قدر فواد شاد و خوشحال بود و در پوست خود نمی گنجید عرفان ناراحت و غمگین و مضطرب بود. این ناراحتی بقیه هم متوجه شده بودند، اما پدرم با زرنگی تمام ناراحتی و اضطراب عرفان را به خاطر شغل مهمش در تهران عنوان کرد و اینکه مدام با او تماس می گیرند تا برگردد و به کارهای مهمی که دارد سر و سامان دهد. شاید پدرم واقعاً تصور می کرد آن تماسهای ناگهانی و گاهاً طولانی عرفان از محل کارش است و هرگز تصور نمی کرد کسی که آن طرف خط ایستاده، عروس دیگرش است! بالاخره بعد از حدود دو هفته ما به تهران برگشتیم. قرار و مدار عروسی برای حدود یک سال بعد گذاشته شده بود. چون یا باید عروسها به تهران می آمدند و یا برادرهایم برمی گشتند شهر خودمان.

برادرهایم گفتند چه بخواهند در تهران خانه تهیه کنند چه بخواهند شغلشان را انتقال دهند، یک سال زمان نیاز دارند و من خوب می‌دانستم این یک سال بهانه است تا من درسم را تمام کنم و در تهران تنها نمانم. اما شاید فواد به این یک سال هم احتیاج داشت تا کم کم مساله پریسا را حل کند. به هر حال باید به او این را توضیح می‌داد که ازدواج کرده و نمی‌تواند با او ادامه دهد.

تصور من این بود که با توجه به آنکه ازدواج آنها موقت بوده پریسا آمادگی پذیرش این موضوع را دارد و بدون مشکلی آن را می‌پذیرد. از وقتی که برگشتیم من مرتب به عرفان می گفتم که بهتر است موضوع ازدواجش را به پریسا بگوید. تا همان موقع هم اشتباه کرده بود که موضوع را از پریسا مخفی نگه داشته بود. شاید اگر همان موقع که مساله خواستگاری مطرح شده بود آن را با پریسا در میان می گذاشت ماجرا تا این حد پیچیده نمی‌شد که حالا باید ماجرای ازدواجش را مطرح می کرد. من نمی‌دانستم دلیل آن همه ترس و واهمه عرفان از مطرح کردن قضیه ازدواجش چیست؟ تا اینکه یک شب او را حسابی سوال پیچ کردم.

عرفان من و من کرد و گفت به پریسا قول داده بود که هرگز ازدواج نکند و فقط با او بماند. برای عرفان توضیح دادم که پریسا وقتی با عقد موقت موافقت کرده، معنایش این است که پذیرفته ازدواج آنها تاریخ پایان دارد و دیر یا زود این تاریخ فرا می‌رسد. به عرفان گفتم اجازه بدهد من با پریسا صحبت کنم. عرفان قبول نکرد و گفت خودش ماجرا را به پریسا خواهد گفت و من منتظر ماندم تا او مساله را به پریسا بگوید.

سه ماه از بازگشت ما می گذشت و عرفان همچنان موضوع ازدواجش را به پریسا نگفته بود. من که دیدم برادرم گویا دل مطرح کردن این موضوع را ندارد یکروز خودم با پریسا بیرون از خانه قرار گذاشتم و از او خواهش کردم به عرفان چیزی نگوید و بعد ماجرای ازدواج عرفان را به صورت خیلی آرام و شمرده برایش گفتم. پریسا در نهایت سکوت و آرامش بدون حتی یک سوال به حرفهایم گوش داد. فکر می کردم با توجه به سن و تجربه‌اش، چنین رفتاری کاملاً درست و عاقلانه است اما وقتی حرفهایم تمام شد، پریسا پوزخندی زد و گفت برادرت به این فکر کرده که باید مهریه مرا تا آخر بدهد؟ من که از چیزی خبرنداشتم پرسیدم مگر برادرم چقدر مهریه برای او در نظر گرفته؟

شنیدن عدد پانصد سکه طلا، مرا شوکه کرد! خدایا عرفان چه فکری کرده بود که پانصد سکه مهریه برای عقد موقت در نظر گرفته بود؟ بعد هم پریسا گفت که صیغه آنها مثل عقد دائم بوده چون عرفان او را صیغه ۹۹ ساله کرده بود و اگر او صیغه عرفان نشده بود بهترین فرصتها را برای ازدواج دائم از دست نمی‌داد و برادرم او را فریب داده و در حق او ظلم کرده و هزار و یک حرف بی ربط دیگر. مثل سوءاستفاده و تهمت به فواد و... باورم نمی‌شد پریسا چنین حرفهایی را بزند، اما او به راحتی به فواد، عرفان و حتی من تهمت می‌زد، تهمتهایی که حتی شنیدن یکی از آنها برای به جوش آوردن خون برادرهایم کافی بود. من از عاقبت این داستان همان جا ترسیدم و به دست و پای پریسا افتادم و از او خواهش کردم تا به عرفان و فواد حرفی نزند. گفتم اگر خواسته‌اش فقط مهریه باشد تا جایی که در توانمان باشد،



مهریه‌اش را می‌پردازیم.
آن شب ماجرا را اول به فواد گفتم. به هر حال او از من و عرفان بزرگ‌تر بود. فواد باور نمی کرد عرفان چنین اشتباه بزرگی مرتکب شده باشد. خیلی فکر کردیم و نهایتاً قرار شد عرفان دوستانه ماجرا را با پریسا تمام کند. اما گویا این ماجرا قرار نبود دوستانه تمام شود. شب بعد پریسا به خانه ما آمد. نه مثل همیشه شاد و خندان بلکه بسیار ناراحت والبته عصبانی. جر و بحث شدیدی بین او و فواد و عرفان در گرفت و تهدیدها شروع شد. تنها تهدید عرفان این بود که مهریه‌ات را نمی‌دهم و هر کاری دوست داری انجام بده. اما تهدیدهای پریسا خیلی وحشتناک بود. اینکه به خانه‌مان می رود و آبروی ما را می‌برد، اینکه تا عرفان را زندان نیندازد او را رها نمی کند. اینکه همه ما را به خاک سیاه می‌نشاند.
شاید عرفان و فواد این تهدیدها را جدی نگرفتند اما من از عاقبت این تهدیدها می‌ترسیدم.
چند روزی خبری از پریسا نبود تا اینکه پدرم بی‌خبر به تهران آمد و با حالتی به هم ریخته ماجرای پریسا را پرسید. عرفان و فواد باور نمی کردند اما پریسا رفته بود سراغ خانواده‌مان. او که آدرس نصفه و نیمه‌ای داشت، بعد از کمی جستجو خانه‌مان را پیدا کرده بود. پدرم داد و فریاد می کرد، فقط می‌پرسید این آبروریزی چه بوده که ما برایش درست کردیم؟هنوز در شوک این ماجرا بودیم که احضاریه دادگاه برای عرفان و فواد و من آمد. پریسا مدعی شده بود که در حالیکه او همسر قانونی عرفان بوده، من او را فریب داده‌ام و روزی که عرفان در خانه نبوده او را به خانه کشانده‌ام و فواد به او تجاوز کرده!
از عرفان شکایت کرده بود و خواهان پرداخت تمام مهریه‌اش شده بود! پریسا همه خانواده ما را نشانه گرفته بود. باورم نمی‌شد یک زن بتواند چنین کاری انجام دهد، اما او به راحتی آبروی ما را به سخره گرفته بود. برای خودش نه تنها وکیل که حتی چند شاهد هم پیدا کرده بود! شاهدانی که با گرفتن پول دست روی قرآن گذاشتند و قسم خوردند که آنچه پریسا می گوید درست است. اما اگر فکر می کنید ماجرا به همین جا ختم شد اشتباه می کنید، او حتی پا را از این فراتر گذاشت و مدعی شد من با همسر خواهر او در ارتباط هستم. فردی که من حتی یک بار هم او را ندیده بودم!
اما گویا در خلال مدتی که پریسا و عرفان با هم صیغه بودند، خواهر پریسا از همسرش طلاق گرفته بود و پریسا هم عنوان کرده بود دلیل طلاق آنها من بودم چون زندگی آنها را به هم زدم!
از طرف دیگر خبر ازدواج عرفان به گوش عمو و دخترعمویم رسید، آنها هم بلافاصله از عرفان شکایت کردند! و از طرف دیگر عمویم عمه‌ام را تحت فشار قرار داد تا آنها هم طلاق دخترشان را از فواد بگیرند! احساس می کردم در زندگیمان بمب منفجر شده، پریسا باز هم بیکار ننشست و کپی شکایت خودش از من را برای حراست دانشگاه فرستاد آنها هم مرا خواستند و گفتند تا روشن شدن تکلیف پرونده منکراتی‌ام وحق رفتن به دانشگاه و خوابگاه را ندارم! طومار زندگی همه ما در هم پیچیده شده بود!
هر روز به بهانه‌ای احضاریه برای دادگاه داشتیم. از طرف دیگر هم ما خوب می‌دانستیم بهانه پریسا فقط و فقط گرفتن پانصد سکه طلاست که شاید رقمی حدود یک میلیارد تومان می‌شد! پولی که اگر همه زندگیمان را هم می‌فروختیم باز هم نمی‌توانستیم آن را بدهیم. احمقانه بود، اما من فکر کردم اگر پریسا را بکشم مشکل بقیه حل می‌شود. فکر کردم من باعث همه این بدبختیها شدم، اگر من به عرفان پیشنهاد نمی‌دادم که پریسا را به عقد موقت خودش دربیاورد این اتفاقات نمی‌افتاد.
می‌دانستم جز در جلسات دادگاه پریسا را نمی‌بینم. قطعاً نمی‌توانستم چاقو را با خودم داخل ببرم، بنابراین صبح زود چاقو را داخل کیفم جاساز کردم وقتی به مجتمع قضایی رسیدیم، قبل از آنکه فواد و عرفان متوجه شوند، چاقو را لابلای شمشادهای کنار خیابان انداختم، از جلسه دادگاه هیچ چیز نفهمیدم، همه حواسم پی نقشه‌ای بود که در ذهنم داشتم. بعد از آنکه دادگاه تمام شد قبل از آنکه عرفان و فواد متوجه شوند از سالن دادگاه و مجتمع قضایی بیرون زدم و خودم را به شمشادها رساندم، چاقو را بیرون آوردم و کمین کردم و همین که پریسا به همراه وکیلش از دادگاه بیرون آمد به سمتش حمله کردم اما فقط توانستم یک ضربه به بازویش بزنم، چرا که مردمی که در اطرافمان بودند از پشت به سمت من آمدند و مرا گرفتند، دست پریسا فقط کمی زخمی شد، ولی وکیل او همان موقع از من به عنوان اقدام به قتل شکایت کرد. مرا دستگیر کردند و به بازداشتگاه بردند، پریسا را هم با آمبولانس به درمانگاه بردند!
حالا پرونده ما به مراتب پیچیده‌تر شده! عرفان و فواد خیلی سرزنشم کردند، گفتند با کاری که من کردم دیگر محال است پریسا دست از سر ما بردارد. همه چیز به طرز وحشتناکی بد و ناخوشایند شد. عرفان و فواد به من گفتند با کاری که من کردم حالا دیگر پرونده‌مان شکل دیگری به خودش گرفته و دیگر نمی‌توانستیم ثابت کنیم چیزهایی که پریسا ادعا می کند دروغی بیش نیست.
اینجا که آمدم و با بعضیها صحبت کردم آنها گفتند شاید اصلاً پریسا از اول چنین قصدی داشته و ما متوجه نشدیم. باور نمی کنم زنی بخواهد برای پول با زندگی چندین و چند نفر بازی کند. یک اشتباه برادرم باعث شد تا پای آدمی به زندگیمان باز شود که هیچ چیز، حتی آبروی آدمها برایش اهمیت ندارد. هنوز هم باورم نمی‌شود این همه بلا در همین مدت کوتاه سر ما آمده باشد.
پدر و مادرم قید هر سه ما را زده‌اند. آنها حتی فواد را هم به خانه راه نداده‌اند. از آن طرف همه فامیل با آنها قطع رابطه کرده‌اند، می‌دانم همه ما اشتباه کردیم اما... اما تاوانی که برای اشتباهمان پس دادیم خیلی سنگین بود، خیلی...

آنکه می تواند، انجام می دهد، آنکه نمی تواند انتقاد می کند

● برناردشاو

آن روی سکه

عرفان و فواد به عنوان برادرهای بزرگ‌تر راحله مسئولیت بزرگی را قبول کردند. وقتی تصمیم گرفتند خواهرشان را از شهرستان به تهران بیاورند. وظیفه آنها فقط مراقبت از خواهرشان نبود، بلکه موظف بودند تا از خودشان هم مراقبت کنند مبادا مشکلی پیش بیاید و همه آنها در مظان اتهام قرار بگیرند. هر کدام از آن سه نفر اگر اشتباهی مرتکب می‌شد، ناخودآگاه بقیه هم درگیر آن می‌شدند. زمانی که عرفان به دختری با اختلاف سنی فاحش و همینطور سابقه ازدواج منجر به شکست علاقه مند شد قبل از هر چیز باید به این فکر می کرد، رابطه‌ای که سرانجامی ندارد، جز آسیب روحی و روانی هم برای خودش و هم برای دختر مورد علاقه‌اش ثمر دیگری نخواهد داشت. اگر او عاقلانه با این موضوع برخورد می کرد و اجازه نمی‌داد این رابطه عمیق شود، قطعا مشکلات بعدی هم پیش نمی آمد. راحله با مطرح کردن عقد موقت فقط مساله اخلاقی و شرعی و عرفی ماجرا را در نظر گرفت، اما نمی‌دانست این عقد موقت چه احساسی را برای پریسا و یا عرفان به وجود خواهد آورد. مهریه سنگین و زمان طولانی این عقد موقت نشان از علاقه زیاد عرفان و پریسا به هم داشته است، طبعاً در چنین شرایط احساسی عمیق، ازدواج عرفان و مخفی نگه داشتن آن از پریسا، احساسات او را آنقدر جریحه‌دار کرده بود، که تمام توان خودش را به کار بست تا انتقامی سخت، نه از عرفان که از همه خانواده او بگیرد. چنین رفتار تهاجمی از طرف پریسا، دلایل بسیار زیادی دارد، از مشکلات روحی و روانی خودش تا مسائل زندگی زناشویی قبلی‌اش، مسائلی که نمی‌توان در چند سطر و صفحه به کنکاش در آن مورد پرداخت. اما رفتار خشونت بار راحله برای حل مشکل باز هم اشتباه دیگری بود که باعث شد تا مساله کاملاً خصمانه شود. از طرف دیگر طرد آنها از سوی خانواده تنها روزنه امید پایان خوش ماجرا را هم بست. شاید اگر پدر و مادر عرفان وارد ماجرا می‌شدند و با پریسا صحبت می کردند، با توجه به تجربه‌شان مساله راحت‌تر حل می‌شد. به هر حال هر سه آنها مرتکب اشتباهات فراوان و بزرگی شدند، اشتباهاتی که نه فقط زندگی خودشان بلکه زندگی همه آنهایی که با نوعی با آنها در ارتباط بودند را نیز برای همیشه تغییر داد.

به تنهایی سنگینی راز را تحمل کرده بود

کیانا نصرت زاده

یک دنیا حرف برای گفتن داشتم. باید کلی سوال از او می کردم. سوالهایی که در همه زندگی‌ام بی‌جواب مانده بود. سیزده سالم بود که رفت و دیگر برنگشت... من ماندم و برادرم و مادرم. مادرم دندانپزشک بود. به آسانی می‌توانست از عهده مخارج زندگی بر بیاید. برای همین، من هیچ وقت نبود پدر را مساوی فشار مالی نمی‌دانستم. همه هم فکر می کردند چیزی در زندگی من و برادرم تغییر نکرده. در همان خانه با همان امکانات زندگی می کردیم و انگار نه انگار پدرم ناگهان غیبش زده بود.

وقتی بعد از چند هفته از سفر برنگشت مادرم یک جواب ساده به سوال ما داد:

"پدرتان دیگر بر نمی گردد."

چرا و چطورش را خودش هم نمی دانست. پدرم از ترکیه به او زنگ زده بود که اگر بخواهد می تواند طلاق غیابی بگیرد چون دیگر قصد برگشتن ندارد.

مادرم هرگز طلاق نگرفت و همیشه می گفت کار بیهوده ایست. چون نمی خواهد دوباره ازدواج کند... بزرگتر که شدم فهمیدم پدرم حجم زیادی بدهی داشته و از دست طلبکارها فرار کرده بود ولی نمی توانستم بفهمم چرا از دست ما هم فرار کرد؟ هیچ تلفن و تماسی از طرف او نبود. عمه و عموهایم هم خبری از او نداشتند. وقتی در کنکور قبول شدم به مادرم گفتم کاش یکی پیدا می شد و خبر قبولی مرا به پدرم می داد... مادر نگاه معناداری به من کرد و گفت:

"تو هنوز به پدرت فکر می کنی؟"

انگار داشت در مورد یک آدم مرده حرف می‌زد. یک نفر که قصه‌اش کهنه شده و من نباید بیش از این به او فکر می کردم. همین شد که دیگر اسم پدر را نیاوردم ولی همیشه دلم می‌خواست او به سوالهایم جواب بدهد.

این ماجرا در سکوت گذشت و گذشت تا من سی ساله شدم. یک روز وقتی همراه همسرم به خانه مادرم رفتیم دیدم مردی با موهای کم پشت سفید روی مبل نشسته و با دیدن ما بلند شد و خیره نگاهم کرد... پاهایم لرزید. وقتی جلو آمد و مثل یک غریبه بهم دست داد و سلام کرد نفسم گرفت. انگار نه انگار بعد از هفده سال دارد دخترش را می‌بیند.

مادر گفت که پدرم از آلمان برگشته تا ما را ببیند و برای همین اینجاست.

از خونسری مادرم و از همه بدتر بی‌اعتنایی به احساس من، خشمگینم کرد. گفتم من برمی گردم خانه خودم. همسرم دستم را گرفت و با نگاهش از من خواست که صبور باشم. گفتم توی این خانواده انگار رسم شده هر کس هر وقت دلش بخواهد برود و هر وقت دلش بخواهد بر گردد... پدرم سرش را پایین انداخته بود. مادر مستاصل بود. ولی بیش از این نمی‌توانستند بی‌هیچ توجیهی مرا آنجا نگه دارند. مادر خواست با یک مقدمه طولانی سر صحبت را باز کند اما پدرم از من خواست که همراه هم برویم بیرون و قدمی بزنیم... می‌خواست با من تنها باشد. اما من فقط جواب می‌خواستم.

آن شب باد پاییزی برگهای خشک را در خیابان جارو می‌زد و در هوا پراکنده می کرد... پدر سیگاری روشن کرد و به من گفت امشب به همه جوابهایم می‌رسم.

گفتم: "چرا رفتی؟"

گفت: "همین جا بودم. چند خیابان بالاتر. در زندان اوین."

با جملات کوتاه و واضح داستان دیگری از همه این سالها برایم تعریف کرد. پدر بعد از ورشکستگی و برای نجات شغلش دست به یک کلاهبرداری می‌زند. دستگیر می‌شود. مادر به همه می گوید که رفته ترکیه... حکم که صادر می‌شود مادر به همه می گوید رفته آلمان و دیگر نمی خواهد بر گردد. از آنجایی که پدر و مادرم همیشه بر سر کارهای پدرم دعوا و مشاجره داشتند برای همه قابل توجیه بود که او از این زندگی دلزده شود. ولی این تصمیم را هر دو با هم گرفته بودند. گفت مادرم ترجیح داد واقعیت را از همه مخفی کند تا مایه سرافکندگی من و برادرم نشود. مادربزرگم زن پیر و ناتوانی بود و اگر می‌شنید پسرش به یک حبس طولانی محکوم شده است از غصه دق می کرد. برای همین در همه این سالها واقعیت از همه مخفی ماند.

مادرم ماهی یک بار به دیدن پدرم می‌رفت. عکسهای من و برادرم را به او نشان می‌داد و خبرهای خوب و بد را به او می رساند... در همه این سالها راز بزرگی بین آنها بوده که من بی‌خبر از همه جا فکر می کردم پدرم به هر دلیلی ما را فراموش کرده و رفته دنبال زندگی خودش.

از روزها و سالهای زندانی‌اش گفت، از اینکه برای عروسی من مرخصی گرفته و دورادور آمده و مرا در لباس عروسی دیده بدون این که بیاید جلو و خودش را نشان بدهد.

در آن شب... اشک از چشمهای من و پدرم پاک نمی‌شد. خیابانهای تهران انگار بی‌پایان بودند. نمی‌دانم چند ساعت و چند کیلومتر راه رفتیم و حرف زدیم و حرف زدیم.

همه این سالها مادر به تنهایی بار زندگی و سنگینی این راز را تحمل کرده بود و حالا من پدرم را در کنارم دارم. حالا می‌فهمم مادرم چه فداکاری بزرگی برای ما انجام داد و حس می کنم هنوز خیلی چیزها هست که باید در زندگی بیاموزم.

خونسری مادرم و از همه بدتر بی اعتنایی به احساس من، خشمگینم کرد. گفتم من برمی گردم خانه خودم...



گوهر وقار

وقار به عنوان یک صفت ارزشمند در انسان مشابه شرح صدر است که در قرآن کریم بسیار ستوده شده و در کلمات گهربار نقل شده از ائمه (ع) بسیار تأکید شده است به نحوی که به عنوان یک ویژگی از بندگان خاص خداوند بیان شده است. در فرصت پیش رو به برخی از آثار مهم وقار از دیدگاه اسلام و روایات می‌پردازیم:

آثار وقار

حضرت حق تبارک و تعالی در انتهای سوره فرقان از بعضی ویژگیهای بندگان خاص خدا نام برده و اولین ارزش آنان را سنگینی و وقار آنان می‌شمارد. امام صادق(ع) خداباوران باوقار را این گونه توصیف می‌فرمایند: آنان کسانی هستند که در کشاکش روزگار چون کوه استوار و ریشه دار و راسخ هستند. یعنی آنان را هیچ تندبادی از جا نمی‌کند و در اصطلاح با یک غوره ترش نمی‌کنند. آنان شرح صدر دارند و برای پذیرش مسئولیت بسیار محکم و مسئولیت پذیر و چون انبیا و اولیا هستند. همان گونه که به دلیل سنگینی بار قرآن مجید به پیامبرش فرمود: ای پیامبر ما به زودی مسئولیت بزرگی را بر عهده تو قرار می‌دهیم مواظب باش تا سنگینی و وقار خود را حفظ کنی... از نشانه‌های وقار آن است که انسان از کار مفید احساس خستگی نمی‌کند، از تلاش و کوشش باز نمی‌ماند. چون کوه محکم، راست قامت، آرام و متین زندگی می‌کند هنگام بلا و گرفتاری صبر و تحمل و حوصله و حلم و بردباری را بر دوش کوه وجود خود قرار می‌دهد و به این دژ محکم و شکست ناپذیر روی می‌آورد و در هنگام فراوانی و نعمت و آسانی شکرانه و سپاس و انجام وظیفه را از یاد نمی‌برد. اگر شری روی دهد جزع ندارد و اگر خیری رخ دهد آن خیر را به خود اختصاص نداده و دیگران را از بهره برداری از آن خیر منع نمی‌کند. امام سجاد(ع) در دعای مکارم الاخلاق از وقار به عنوان گوهری نام می‌برد که اختصاص به بندگان خاص خدا دارد و زینت پارسایان است. امام در این باره می‌فرمایند: خداوندا از تو می‌خواهیم که ما را به زینت پارسایان و پرهیزکاران آراسته کنی و ما را هدایت فرمایی. همچنین آن بزرگوار زینت و زیور معنوی را برای یک انسان در گسترش عدالت و فرو بردن خشم، خاموش نمودن آتش فتنه و برخورد خوب با مردم، عیب پوشی و فروتنی و ترک بدیها و امثال آنها می‌شمرد که همه این خصلتها در صفت ارزشمندی به نام وقار خلاصه می‌شود.

وقار امیر

یکی دیگر از ویژگیهای انسان باوقار آن است که مردم از دست و زبان و رفتارش در امانند. آزارش به کسی نمی‌رسد، در برابر زشتی و نارواییی، ستم پیشگی و زورگویی سازش و انعطاف نابجا ندارد، در راستای بندگی و اطاعت و عبادت خداوند وزن و وقار یک انسان ارزشمند شیطان را از پا در آورده و او را به شکست می‌کشاند.

امیرالمومنین(ع) سحرها از خوف خدا اشک می‌ریزد و روزها در جبهه زندگی چون کوه با صلابت حرکت می‌کند. وقار و سنگینی امیرالمومنین(ع) او را به جایی رسانده بود که جز خداوند هیچ نمی‌دید. یکی از قضیه‌های مشهور وقار و عبادت علی (ع) جریانی است که ابوذر بیان کرده است. او می‌گوید: در نخلستان دیدم که علی (ع) از اطرافیان خود کناره گرفت و لابلای درختان خرما پنهان شد به طوری که دیده نمی‌شد. با خود گفتم حتماً به منزل رفته است. چیزی نگذشت که صدای ناله‌ای حزن انگیز به گوشم رسید. با شنیدن ناله به جستجوی صاحب صدا پرداختم. ناگهان دیدم علی‌بن‌ابیطالب است. خود را مخفی کردم تا متوجه من نشود ولی من او را می‌دیدم که در آن نیمه شب رکوع فراوان به جا می‌آورد و مشغول خواندن نماز بود و به دعا و گریه و شکایت از نفس خویش به درگاه الهی می‌پرداخت. آن بزرگوار آنقدر ناله کرد که از حس و حرکت افتاد با خود گفتم لابد در اثر شب زنده داری به خواب رفته است. او را برای نماز صبح بیدار خواهم کرد.

وقتی نزدیک شدم دیدم مانند چوبی خشک روی زمین افتاده است او را تکان دادم، ولی حرکت نمی‌کرد. خواستم او را بلند کنم نتوانستم اینجا به خود گفتم حتماً از دنیا رفته است. به منزل آن حضرت رفتم تا خانواده او را باخبر کنم. فاطمه زهرا(س) به من فرمود: ای ابوذر به خدا علی(ع) مرد باوقاری است که مانند همیشه از خوف خدا غش کرده است. وقار و سنگینی علی(ع) او را به جایی رسانده که غیر از خدا هیچ نمی‌بیند. سپس مقداری آب آورده و به صورت مبارک آن حضرت باشید تا به هوش آمد. وقتی به هوش آمد و مرا گریان دید فرمود: ابوذر چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: از حالتی که در شما می‌بینم فرمود: ای ابوذر زمانی که مرا برای حساب فرا خوانند و اهل گناه به عذاب الهی یقین کردند مرا ببینی چه خواهی کرد؟ آنگاه که مرا در پیشگاه خداوند ببینی بیش از این دلت به حال من خواهد سوخت.

ابوذر گفت: به خدا سوگند این حالت را در هیچ یک از یاران رسول خدا(ص) ندیده ام.

وقار در قرآن

قرآن مجید همواره بر این اصل تأکید بسیار دارد که راه رسیدن به کمالات انسانی و رشد و ترقی و تعالی مادی و معنوی انسان که راست و صراط مستقیم نام دارد همانا در سایه بندگی خدا و آراستن نفس به گوهر زیبای وقار است که سبب خواهد شد آدمی از بیراهه دور بماند. از این رو است که در حدیثی می‌خوانیم که رسول خدا(ص) می‌فرمایند: سه چیز است که اگر کسی آن را انجام دهد از اعتراف به دور ماند و خداوند بهشت را بر او لازم می‌گرداند. خوشرویی با مردم، رعایت انصاف و حفظ وقار ... و در حدیث دیگری از امام باقر(ع) در این باره می‌خوانیم: مردی از رسول خدا(ص) موعظه و توصیه‌ای تقاضا کرد. حضرت فرمودند: برادرت را با چهره باز ملاقات کن و در برخورد با او گشاده رو باش و در برخورد با مردم وقار و سنگینی‌ات را حفظ کن که سبب عزت تو در میان مردم می‌شود.



سؤال:

در روستای ما حمامی وجود دارد که سقف آن مسطح و صاف است و از آن قطرات حاصل از بخار آب بر سر استحمام کنندگان می‌چکد. آیا این قطرات پاک است؟ آیا غسل بعد از چکیدن این قطرات صحیح است؟

پاسخ:

بخار حمام و قطراتي كه از سقف پاک مي‌چكد، محكوم به طهارت است، و چكيدن اين قطرات بر بدن باعث نجاست آن نمي‌شود و به صحّت غسل ضرر نمي‌رساند.

خردمندترین مردم کسی است که به عواقب و فرجام کار بیشتر بنگرد • امام علی (ع)

خواستگاری

از من یک مرد زندگی ساخت

کورش کاشانی

وقتی مادرم گفت می‌خواهد به خواستگاری **شکوه** برود، دادم بلند شد. گفتم من از آن دختر لاغرمردنی و سیاه بدم می‌آید.

مادر دست به کمر شد و گفت:

"حرف نباشد. یک بار خودت زنت را انتخاب کردی و دیدیم عاقبتش چه بود، این بار حق نداری روی حرف من حرف بزنی..."

زبانم بسته بود. وقتی در سن هفده سالگی عاشق شدم و دوبار دست به خودکشی زدم تا بالاخره خانواده‌ام را مجبور کردم به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام که چهار سال از من بزرگتر بود بروند، همه اعتبارم در خانواده را از دست دادم. همه می‌گفتند عقل توی سر این پسر نیست. آن دختر را برایم عقد کردند و به ماه نکشید که دستش را گرفتم و آوردم خانه‌مان. بدون هیچ جشن عروسی و مراسمی او را آوردم خانه. پدرم صبح روز بعد رفت یک آپارتمان خیلی کوچک برایمان اجاره کرد و گفت از حالا خودت می‌دانی و زندگی و مخارج و همسرداری.

خلاصه اینکه به سال نکشید از هم جدا شدیم... بعد مرا فرستادند تبریز که در خانه عمویم باشم و دیپلمم را بگیرم. بعد هم در مغازه عمو مشغول به کار شدم. پدرم گفت تا مرد نشدی حق نداری به تهران برگردی. معیار مرد شدن و عاقل شدنم هم در دست عمو بود که از قضا از پدرم هم سخت گیرتر بود.

ازدواج اولم برای کل خانواده یک فاجعه به حساب می‌آمد چرا که بعد از طلاق، پدرم چندین سال مجبور بود مهریّه آن دختر را بدهد و گرفتاریهای زیادی برایشان ساخته بودم. کار کردن با عمو خیلی سخت بود. از همه چیز ایراد می‌گرفت ولی می‌دانستم که چاره‌ای جز تحمل آن وضعیت ندارم. تا این که بعد از سه سال مادرم به تبریز آمد و گفت شرط برگشتنت به تهران این است که ازدواج کنی. آن هم با دختری که ما برایت انتخاب کرده‌ایم...

شکوه یک نسبت فامیلی دور با ما داشت. در مراسم‌های عروسی و عزا می‌دیدمش. لاغر بود و پوست تیره‌ای داشت. اهل بگو و بخند هم نبود. می‌دانستم در ارومیه یک مغازه روسری فروشی دارد. می‌گفتند خیلی زحمتکش است و کار و کاسبی‌اش خوب گرفته است.

مادر می‌گفت همه تحقیقهایش را کرده و شکوه به درد من می‌خورد. همان طور که زندگی برادرش



در پیچ و خم دادگاه

با زنده بودن را دوست داشت

راشین مختاری

نمی‌دانم چرا تن به این وصلت دادم. از اولش نباید با این ازدواج موافقت می‌کردم. زندگی‌ام را تباه کردم. نمی‌دانم حالا باید تقصیر را به گردن کی بیاندازم؟ خواهرم؟ خانواده‌ام؟ منصور... یا همه آنهایی که برایم آرزوی خوشبختی کردند، بدون این که عواقب آن را به من گوشزد کنند.

حالا که داستان زندگی‌ام را برای هر کس تعریف می‌کنم می‌گویند طبیعی است که عاقبتمان به طلاق بکشد... نمی‌دانم چرا این امر بدیهی را هیچ کس ندید و این وصلت انجام شد...

منصور نامزد خواهرم بود. در واقع مادر منصور خواهرم را دیده بود و برای پسرش پسندیده بود. منصور سالها خارج از کشور زندگی می‌کرد و مادرش اصرار داشت که او را زن بدهد و مجبورش کند به ایران برگردد. زندگی موفقی در خارج از کشور نداشت. در یک فروشگاه کار می‌کرد و به زور خرج خودش را درمی‌آورد. چند جلسه‌ای تلفنی با خواهرم صحبت کرد و جواب بله را از خواهرم گرفت. مراسم نامزدی بدون حضور داماد انجام شد. انگشتر دست مهسا خواهرم کردند و شیرینی خوردند و رسماً نامزدی‌شان اعلام شد.

سه ماه بعد منصور به ایران آمد. همان شب اول که همگی رفته بودیم فرودگاه استقبال منصور، خواهرم با اشک و گریه گفت که منصور به دلش نیست و نمی‌خواهد با او ازدواج کند... در حالی که دو خانواده در حال تدارک عروسی بودند خواهرم حلقه نامزدی را پس فرستاد. غوغایی به پا شد. منصور هم رک و پوست کنده گفت که از همان روز اول از مهسا خوشش نیامده بود و به نظرش دختر لوس و خامی آمد ولی به خاطر مادرش قبول کرده بود که با او نامزد کند.

هدیه‌ها پس فرستاده شد. همه فکر می‌کردند موضوع تمام شده تا این که نمی‌دانم چرا خاله‌ام از من پرسید که اگر منصور به خواستگاری تو می‌آمد قبول می‌کردی؟

گفتم آره...

من با مهسا خیلی فرق داشتم. دو تا خواهر بودیم که هیچ وجه اشتراکی نداشتیم و همیشه فکر می‌کردم او از من کم هوشتر و ناقص عقل‌تر است. به نظر من منصور مرد خوبی می‌آمد مخصوصاً که خانواده آبرومندی داشت. همین شد که خاله‌ام به هر دو خانواده پیشنهاد کرد که این همه خرج و مخارجی که انجام شده را حیف و میل نکنند و به جای وصلت مهسا و منصور به وصلت من و منصور فکر کنند.

اولش شوک آور بود ولی از همه مهم‌تر مسایل مالی بود که با یک حساب کتاب ساده می‌شد فهمید که بهترین راه حل برای این که جلوی ضرر



دوبار دست به خودکشی زدم تا بالاخره خانواده‌ام را مجبور کردم به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام که...

را سر و سامان داده و با یک مغازه کوچک روسری فروشی خرج خانواده را در می‌آورد می‌تواند مرا هم سر و سامان بدهد.

برای مادر زیبایی و ظاهر زن مهم نبود و بخصوص که به نظرشان من از نظر عقلی یک چیزهایی کم هم داشتم.

به خواستگاری شکوه رفتیم... در همان جلسه اول جواب رد دادند. گفتند دخترشان قصد ازدواج ندارد. مادرم گفت این حرفها بهانه است نمی‌خواهند دخترشان را به یک پسر سربه هوایی چون من بدهند. خیلی بهم بر خورد. گفتم خودم می‌روم با شکوه صحبت می‌کنم. یک روز رفتم دم در مغازه‌اش... مادر راست می‌گفت در عرض یک سال و چند ماه حسابی مشتری جذب کرده بود. به نظر می‌آمد کار و کاسبی‌اش خوب است. برادرش هم آنجا کار می‌کرد که به تازگی ازدواج کرده بود.

از شکوه پرسیدم چرا نمی‌خواهد با من ازدواج کند؟ گفت چون به نظرش من اهل زندگی و کار و زحمت کشیدن نیستم. خیلی بهم برخورد. تازه می‌فهمیدم وقتی آدم یک اشتباه می‌کند تاوانش را باید تا کجا پس بدهد. گفتم دفعه بعد که به خواستگاری‌ات آمدم مطمئنم نظرت عوض می‌شود.

برگشتم تبریز. این بار خیلی جدی و سخت کنار عمو کار کردم. طوری که عمو مغازه بغل دستی‌اش را هم اجاره کرد و کار را گسترش داد.

هر چند من یک حقوق بگیر بودم ولی زندگی عمو حسابی تغییر کرده بود. به سال نکشید که یک بار شکوه آمد تبریز و وقتی از عمو شنید که من چقدر خوب کار می‌کنم و رونق کاسبی‌اش را مدیون من است کاملاً نظرش نسبت به من عوض شد. خودش آمد سراغم و گفت اگر این بار از او خواستگاری کنم جوابش بله است.

همین شد که من و شکوه ازدواج کردیم. هرچه بیشتر او را می‌شناختم بیشتر عاشقش می‌شدم. او زنی بود که به زندگی من معنا داد. از من یک مرد زندگی ساخت. حالا بیست سالی از ازدواجمان می‌گذرد. اگر شکوه نبود من نمی‌توانستم چنین زندگی داشته باشم. و حس می‌کنم بزرگترین شانس زندگی من داشتن همسری با این لیاقت و فداکاری بود.

تازه می‌فهمیدم که مهسا چیزی در این مرد دیده بود که من بعد از یک سال داشتم می‌دیدم. مردی که همیشه...

را بگیریم همین وصلت است.

پدر منصور آپارتمانی را اجاره کرده بود و تالار عروسی را برای ماه آینده رزرو کرد. مادرم جهیزیه خریده بود و کلی پول پرده و لوستر داده بود که فقط به درد همان خانه می‌خورد.

قرار شد من و منصور یک جلسه با هم صحبت کنیم. در همان جلسه به توافق کامل رسیدیم. به او اطمینان دادم که با خواهرم خیلی فرق می‌کنم و او هم به من قول داد زندگی برای من بسازد که زبانزد همه باشد.

عروسی برگزار شد. منصور از روز اول انگار فقط می‌خواست به خواهرم ثابت کند که چه شوهر خوبی را از دست داده. کاری می‌کرد که همه او را تحسین کنند. محبتهای عجیب و غریب می‌کرد و رفتارش کم کم دل مرا می‌زد. می‌دانستم این کارها را به خاطر من انجام نمی‌دهد بلکه می‌خواهد به خواهرم ثابت کند که شانس بزرگی را از دست داده.

یک سال از ازدواجمان گذشت که مهسا برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفت و دیگر جلوی چشم ما نبود. حالا آن روی سکه را می‌دیدم. منصور مرد دیگری شده بود. توی هیچ کاری نمی‌توانست دوام بیاورد. غر می‌زد که اگر به ایران برنمی‌گشت حتماً زندگی بهتری داشت. غر می‌زد که خانواده من سر او کلاه گذاشتند و اینکه من هم مثل خواهرم یک زن پر توقع، لوس و قدر ناشناس هستم...

تازه می‌فهمیدم که مهسا چیزی در این مرد دیده بود که من بعد از یک سال داشتم می‌دیدم. مردی که همیشه بازنده بود. مردی که در سن چهل سالگی هنوز نمی‌دانست از زندگی چه می‌خواهد. همه مشکلاتش را به گردن این و آن می‌انداخت. زندگی ناموفقش در خارج از کشور حالا شده بود برایش یک آرزو... من اما مثل خواهرم نبودم. به هیچ عنوان حاضر نبودم بروم خارج. منصور بدخلق بود. بی‌عرضه و بی‌دست و پا بود. هرجا که کار می‌کرد به ماه نکشیده یا اخراجش می‌کردند یا خودش بیرون می‌آمد.

بعد از یک سال و نیم زندگی مشترک بی‌هیچ مقدمه‌ای گفت که باعث و بانی همه مشکلاتش من هستم و بهتر است از هم جدا شویم. من هم قبول کردم. زندگی با او آن قدر سخت بود که نخواهم به خاطرش بجنگم...

حالا حکم طلاق صادر شده و منصور یک بار دیگر هم بازنده است و باختش را به گردن دیگری می‌اندازد.

شکوفه های زندگی



ایلیا، حسین و عباس علی دادی



ارمان و یسنا خبازواحد



ریحانه و یگانه سلطان مرادی



مهران مرادی و امیررضا آزادی



نورا بشیری



مبین آشوری

وقتی به مشکلات بخندید، همیشه چیزی برای خندیدن دارید

● کارول

گشت و گذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری



بوق می‌زنیم بخیه به آبدوغ می‌زنیم

اصل سی‌ام قانون اساسی:
تحصیل دانش‌آموزان تا پایان دوره متوسطه رایگان است.

در حالی که آقای روحانی در سازمان ملل از رشد اقتصادی ایران حرف می‌زنه، زباله‌گردی کودکان در ایران به رسمیت شناخته شد و قراره لباس متحدالشکل بپوشند... هی یادت به‌خیر ایران!

نکته: من چندین رو دارم ولی بعضیا اصرار دارن اون روی سگم رو ببینن./ به پاییز گفتم دیر اومدی داداش ما خیلی وقته برگامون ریخته./ اگه تو خیابون یکی از فامیلا رو دیدی که حواسش یه جای دیگه‌س، مطمئن باش اون تو رو زودتر دیده./ از فصل "نچسب بهم گرمه" به فصل "بچسب بهم سرده" رسیدیم./ باورتون نمیشه که هر سال کاغذی که واسه رسید کارتخوان‌ها مصرف میشه برابره با ۲۴ میلیون جلد کتاب دویست صفحه‌ای.

بند پ برنامه پنج ساله ششم توسعه: "دانشگاهها و مراکز علمی باید حداقل ۲۰ درصد از اعضای هیات علمی خود را از ایثارگران انتخاب کنند". **علی کنکوری:** با ۳۰ درصد سهمیه وارد دانشگاه میشن، فردا با حداقل ۲۰ درصد سهمیه استاد دانشگاه میشن. حالا حساب کن دانشجوهای استادی رو که حداکثر پنجاه درصد سواد داره. وچه باحال میشه که همون دانشجو هم با سی درصد اومده باشه و با بیست درصد استاد بشه. واسه همه تصمیمای باحالت مرسی ای مجلس امید.

طرف تو پارک سگ‌شو آقا دنی صدا می‌کرد، اونوقت بابای من تا چند سال پیش منو کره‌خر صدا می‌کرد. بزرگتر که شدم، الاغ صدام می‌کنه.

نکته: شبکه سه خلاصه دربی‌های قبلی رو پخش نمی‌کنه چون گزارشگرشون یا عادل بوده یا مزدک. اگه یه‌طوری بشه و خیابانی هم برای مثال تلویزیون رو ول کنه بره مترجم شه، گزارش فوتبالا رو با موزیک بی کلام برامون پخش می‌کنن.

طنز: حافظ چی؟ اونم فکر کنم ممنوعه چون یه جا گفته واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند / چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند... البت توضیح نداده که منظورش از آن کار دیگر چیست. یک جای دیگر هم گفته لب از ترشح می پاک کن برای خدا که سراپایش فساد است. حتی از پستان ماده‌گرگ رم هم مُوَسوس‌تر است برای برخی از حضرات. از طرفی حافظ را می‌شود بخشید چون گفته چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم و نشان می‌دهد با کودک همسری مشکلی نداشته ولی بهتر بود می‌گفت سیزده ساله بتی... بهتر است سعدی هم ممنوع شود به این دلیل که گفت: "که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد / خطا بود که نبینند روی زیبا را." او با این حرف دارد چشم‌چرانی را اشاعه می‌دهد و اصولاً هر نوع اشاعه‌ای به یاد آورد فساد است. این سعدی خیلی هیز بوده چون گفته جز به نظر نمی‌رسد سیب درخت قامتش. البت معلوم نیست که منظورش از سیب درخت قامت، سیب زنخدان است یا دوسیب و یا سیبی که حوا با آن آدم را گول زد. و اما مولوی! او کارش زار است. ممنوع الهمه‌چیز است. او زورگیر هم بوده: "آمده‌ام که بوسه‌ای از صنمی ربوده‌ای / باز بده به خوشدلی خواجه که واستانمت." بر اساس همین اشاعه فساد بوده که همشهری‌های ساده‌دل سعدی به زورگیری ترغیب شدند و گفتند: "گر نخوای بوسُم بدی به زور ایستونُم." مولوی اشاعه دهنده زن‌ذلیلی و بی‌غیرتی هم بوده: "زَهره ندارم که بپرسم تو را / بی‌من بیچاره کجا بوده‌ای." در همین مضمون عباس قادری که از لاتهای درخونگاه است، از دافش پرسیده: "دیشب اومدم خونه‌تون نبودی / راست‌شو بگو کجا رفته بودی؟" و دختره که از طایفه دافیان و کم‌نیاریان بوده، گفته: "به خدا رفته بودم سقاخونه دعا کنم." عباس قادری را می‌توان پیشگام خواستگاری در قطار مشهد تهرون دانست آنجا که همین داف به او می‌گوید: "پسر حیا کن تو چقدر نادونی / اومدی زیارت یا که چش چرونی؟" روی همین اصل قادری رد صلاحیت نشده چون فعل حلال متعه در قطار زیارتی را اشاعه داده.

شمس را که اصلاً حرفش را نزن. از خ الف ت میم ی هم ممنوع‌الچیزتر است. احوط آن است که اسم کوچه‌ها و خیابانهایی که شمس تبریزی است بشود شمس نیریزی. زحمت و خرجش هم کم است یه نقطه را از بالا بیاورند پایین حل است. از شاطر عباس صبوحی نگوییم که سر کرده خلافهاست. او ستاد استهلال را به سخره گرفته و به دافش گفته "روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه / بخورد روزه خود را به خیالش که شب است". اینهمه داریم برای رؤیت هلال پول خرج می کنیم و متخصص تربیت نمی‌کنیم که شاطر چنین حرفی نزند. ایرج‌میرزا را هم باید مثل منصور حلاج دار بزنند. مردک برای کشف حجاب تبلیغ می کرده. خودمان یک سامانه ساخته‌ایم و فرموده‌ایم هرجا ایرج را دیدند، میرزایش را بگیرند و بیاورند دارش بزنیم. کلاً باید از رودکی تا سهراب سپهری را محاکمه کنیم. همین سهراب را هم دست کم نگیرید. اوست که می گوید زیر باران با زن ...! و رک و راست میگه خلاف در شارع عام. این وسط یه دمت گرم هم به وزیر ارشاد بگیم که گفته حرمت علما جای خودش ولی بالاغیرتن وارد حوزه سینما نشین. تا خرابت نکنن صحبت بدنامی چند.

عجایب شهر: گوجه شد کیلویی هفت تومن رب گوجه شد هیجده تومن. حالا گوجه شده هزار و پونصد، رب گوجه هنوز هیجده تومنه. مانیتوری که پارسال با دلار چهار تومنی می‌شد شیصد و پنجاه تومن، با دلار چهارده تومنی شد یک میلیون شیشصد، بعد با دلار سیزده و پونصدی شد سه میلیون و هشتصد، حالا با دلار یازده تومنی شده پنج میلیون و صد و نود. خدا کنه تا دلار بازم ارزون‌تر نشده، بخرمش.

به دلیل نیاز مبرم کشور به اقلام دارویی و غذایی، با سرعتی شگفت‌انگیز ۴۳تن پازل وارد کشور شد به قیمت نه و نیم میلیارد ریال.

یه دیوونه‌ای یه چوب دستش بود و سعی می کرد یه پوست هندونه رو روش نگه داره. گفتن شلوارت داره میفته. گفت وقت ندارم. سرم شلوغه. حکایت ماس. از صبح تا شب جون می کنیم و وقت سرخاروندن نداریم. اگرم بپرسن حاصل اینهمه کار چیه، میگم بوق می‌زنیم بخیه به آبدوغ می‌زنیم.

بهترین خوراکی‌های پاییزه

این فصل، سرشار از رنگ‌ها و طعم‌های دلچسب است .در این شماره مروری بر خواص برخی مواد غذایی پاییزی داریم که می‌توانید در رژیم غذایی خود بگنجانید و از مزایای فوق‌العاده‌ی آن‌ها برای سلامتی بهره‌مند شوید.

کدو تنبل

کدوهـای نارنجی‌رنگ این فصل عـلاوه بر طعم شـیرینی که باعث می‌شـود نیازتـان به مصرف شـیرینی‌های مصنوعی کمتر شـود، فیبر زیادی نیز دارند که به ایجاد احسـاس سـیری بیشـتر کمـک می کنـد و این دو خصوصیـت، از آن یک ماده‌ی غذایی مناسب برای کنترل وزن می‌سازد. ایـن ابرغذای پاییزی همچنیـن منبع خوبی از دو آنتی‌اکسیدان به نام لوتئین و زاگزانتین است که اثرات مثبت آن‌ها بر روی سـلامت چشـم‌ها به خوبی شناخته شده است.

کلم بروکلی

کلم بروکلی چه به صورت تفت داده شده مصرف شـود، چه به صورت بخارپز یا تازه، یک سـبزی خوشمزه با مزایای فوق‌العاده برای سلامتی است. کلم بروکلی منبع بسـیار خوبی از ویتامین‌های K، E، C، فولات، پتاسـیم، کلسیم و فیبر است. این سبزی دارای خواص فوق‌العاده‌ای برای هضم غذا و سلامت قلب و عروق است و خواص ضدالتهابی قابل توجهی دارد. یکی از خوردنی‌های خوشـمزه در شب‌های بلند پاییزی ترکیبی از بروکلی و سیر و لیموی تازه اسـت که هم سیرتان می کند و هم به پیشگیری از بیماری‌های پاییزی کمکتان می کند.

گل کلم

مصرف گل کلم ممکن اسـت در نـگاه اول خیلی راحت به نظر نرسـد اما این ابرغـذای پاییزی با خواص فوق‌العاده‌ای کـه دارد ارزش این را دارد کـه تنها با چند ترفند سـاده تبدیل به یک ماده‌ی غذایـی که راحت‌تر می‌توان از آن اسـتفاده کرد، شـود .این سـبزی سرشـار از فیبر، ویتامین‌های گروه B، آنتی‌اکسـیدان‌ها و کولین است. گل کلم می‌تواند به کاهش وزن کمک کند، از بدن در برابر سرطان‌ها محافظت کند و باعث بهبود یادگیری و تقویت حافظه شود.

زغال‌اخته

این میـوه‌ی ترش‌مزه بـه دلیل داشـتن خواص پیشـگیری‌کننده از عفونت ادراری شناخته شده اسـت؛ اما فواید آن شـامل کل بدن شما می‌شود. تحقیقـات نشـان داده‌اند زغال‌اخته‌ی خشـک با تغییـر میکروبیوتای روده به بهبود سـلامت آن کمک می کند و همچنین مصرف آن موجب تنظیم قند خون در بیماران دیابتی نوع ۲ می‌شـود. علاوه بـر این، زغال‌اخته به عنوان منبع خوبی از ویتامین C، می‌تواند از سـلامت دهان و دندان و همچنین عملکرد سیستم ایمنی بدن حمایت کند.

چغندر

چغنـدر می‌تواند علاوه بر ایـن که رنگی جذاب و شـادابی را به سـالادها و غذاهای پاییزه‌تان هدیه دهد باعث تقویت مغزتان هم بشود. چغندر مقدار زیادی فولات و پتاسـیم دارد. از فواید آن در این فصل زیبا نهایت اسـتفاده را ببریـد .می‌توانید از آن بـرای پخت کیک‌ها و تهیه‌ی اسـموتی‌ها نیز استفاده کنید.

سیب زمینی شیرین

سیب‌زمینی شیرین نیز یکی دیگر از خوراکی‌های شـگفت‌انگیز فصل پاییز اسـت که به دلیل غنی بـودن از ویتامین A برای سـلامت چشـم‌ها و به دلیـل غنی بـودن از فیبر برای سـلامت روده‌ها فوق‌العاده اسـت. اگر در جایی زندگی می کنید که به آن دسترسـی دارید در ایـن فصل رنگارنگ تا می‌توانید از فوایدش بهره‌مند شوید. می‌توانید آن را جایگزین نان صبحانه‌تـان کنید و روز خوبی را آغاز کنید.

گردو

گردو علاوه بر مزایای شـناخته شـده‌ی آن برای سـلامت قلب و عـروق برای دیگـر بیماری‌ها و شـرایط سـلامتی مانند دیابت، عملکرد شناختی، سـلامت روان، سـرطان، کنترل وزن و سـلامت روده نیز مورد بررسی قرار گرفته است. حتی یک مطالعه‌ای که اخیراً انجام شـد نشان داد زنانی که از رژیم غذایی مدیترانه‌ای پیروی می کردند یعنی گردو هم جایگاه خاصی در برنامه‌ی غذایی‌شـان داشـت، با کاهش خطر ابتلا بـه دیابت حاملگی و افزایش وزن در دوران بارداری روبرو شـدند. این مغزهای خوراکی مغذی را می‌توانید هم به تنهایی به عنـوان میان وعده و هم به صـورت ترکیب با دیگر مواد غذایی مانـند پنیر یا درون غذاها مثل فسنجان و کیک‌ها و... مصرف کنید. این ابرغذای پاییزی سرشار از اسیدهای چرب امگا ۳، پروتئین و فیبر هستند.

سیب

مصـرف یک سـیب در روز بیماری‌های مزمن را دور می کند. در مورد خواص آن زیاد شـنیده‌ایم فقط برای یادآوری ذکر می کنیم که آن را همیشه همراه داشـته باشید .انتخاب سـیب یک انتخاب عالی برای وقت‌هایی است که ورزش می کنید یا با دوستان و خانواده‌تان به تفریح می‌روید. برای تهیه یک میان‌وعده آسـان و کم کالری روی برش‌های سیب کمی دارچین بپاشید و میل کنید.

به حال سرزمینی که روشنفکر، حرف فرمانروا را تکرار می کند باید گریست

● ناپلئون



مسابقه بزرگ داستان نویسی
دوره چهاردهم

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

جای خالی آب

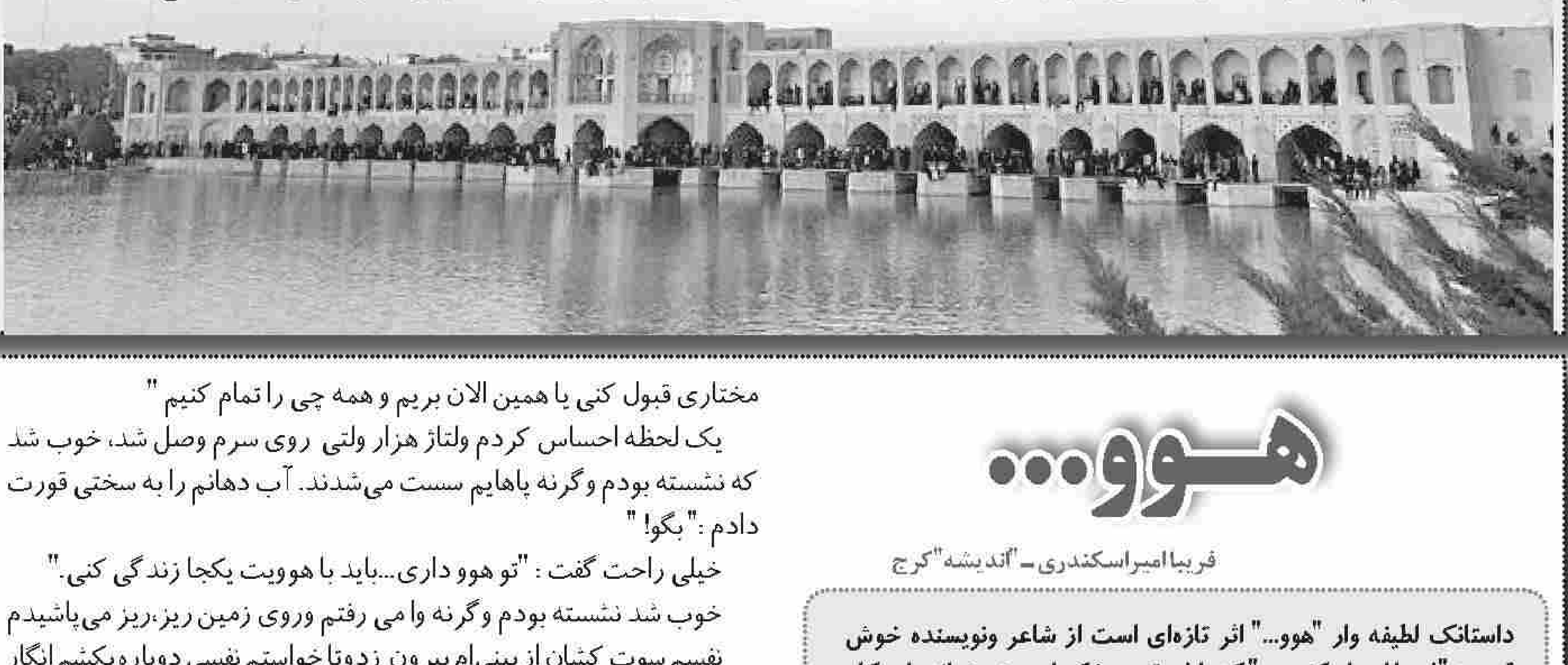
مهدیه راهداری ـ اصفهان

حسرت و دریغ درونی و دیرپا برای دورانی نه چندان دور که زاینده رود همواره خروشان و پر از آب واقعاً "زاینده رود" بود، مضمون داستانواره "جای خالی آب" نوشته نویسنده جوان و خوش استعداد "مهدیه راهداری" است. این مضمون در متن موضوع گردش پدری خسته همراه با پسر خردسالش و بازآفرینی کیفیت ذهنی و درونی این پدر و فرزند شکل و مفهوم می گیرد.

یک روز بعد از ظهر پاییزی بود که پسر کوچکم را به پارک بردم تا در پارک بازی کند. آن روز من به خاطر کار سنگین روزانه خسته‌تر از همیشه بودم و اوسر حال تر از همیشه بود.

از لحظه ورودمان به پارک سعدی، پسرم مرتب به دنبال توپی که با خودش آورده بود می‌دوید و من می‌ترسیدم به هوای توپ از من دور شود. برای همین من را وادار می کرد که هر جا می‌رود وانمود کنم سرحالم وقبراق دنبالش بروم. پسرم به دنبال توپ به کنار بستر زاینده رود رفت؛ زاینده رودی که زمانی از آب خروشان پر بود و حالا خشک و پر از خاک شده. در این چند سال اخیر از شروع دهه نود حداقل سالی دو بار خصوصا در فصل پاییز و زمستان آب پشت سد را باز می کردند تا هم کشاورزان کشت هایشان را آبیاری کنند و هم صفایی به شهر اصفهان داده شود. اما الآن مدتها می گذرد که آب را باز نکرده‌اند. مدیریت بحران استان اصفهان می گوید: اگر آب پشت سد باز شود دیگر آبی برای شرب نیست.

روی یکی از پله های لب رودخانه، پای تابلو "شنا اکیدا ممنوع" نشستم. آهی کشیدم و یاد روزهایی افتادم که وسعت آب زاینده رود به وسعت دلهای همه مردم بود. هر که از هر جا دلش پر بود می آمد کنار آب زلال می‌نشست و آرامش می‌یافت و دلش را صاف می کرد. یاد دوران کودکی‌مان بخیر. همیشه در فصل بهار و تابستان به بهانه آب تنی و جمع کردن سنگ های گرد و صاف برای مسابقه "سوری" با هم سن و سالانمان به ساحل پارک ناژوان می‌رفتیم. زمان کودکی و نوجوانی ما در بازی گل کوچک و هفت سنگ و آتاری و بازی های قدیمی دیگر می گذشت. "سوری بازی" هم از سرگرمی های زمان ما بود. پرتاب سنگ های گرد وصاف در جهت افقی رودخانه. هر چه شدت پرتاب سنگ بیشتر بود، سنگ به تعداد دفعات بیشتری با حرکات بالاو پایین بر سطح آب می جهید و می رفت و بالاخره وارد آب می‌شد. مثلا سه بار بالا و پایین شدن سنگ سه "سوری" به حساب می آمد. هر کس سور بیشتر می‌زد برنده می‌شد. در اوج هیجان و بازی،



هوو...

فریبا امیراسکندری ـ "اندیشه" کرج

داستانک لطیفه وار "هوو..." اثر تازه‌ای است از شاعر ونویسنده خوش قریحه "فریبا امیراسکندری" که با فروتنی و شکیبایی هنرمندانه راه وکار ارزشمند خود را در گستره نویسندگی خلّاق ادامه می‌دهد. از "فریبا امیراسکندری" که در چند دوره این مسابقه به عنوان داستان نویس برتر و برگزیده شناخته و معرفی شده، چند مجموعه شعر و داستان، از جمله مجموعه داستان "نقاشی خط خطی" به انتشار رسیده است.

همیشه که نباید دیگران را داستان کرد. حالا، این است یک برش واقعی از زندگی خودم :

فقط یک ساعت به خواندن خطبه ی عقد مانده بود مرا به اتاق صدا کرد. آفتاب نگاهش راگرمتر از همیشه روی صورتم پاشیدو آرام با دستش اشاره کرد: "بشین" گفتم: "چیزی شده؟!"

کاملا رسمی گفت: "خواهش می کنم بشین" و من نشستم. به طرف پنجره رفت. پشت به من کرد وروبه طبیعت گفت : "باید یک چیزی را بهت بگم بعد مختاری قبول کنی یا همین الان بریم و همه چی را تمام کنیم "

یک لحظه احساس کردم ولتاژ هزار ولتی روی سرم وصل شد، خوب شد که نشسته بودم وگرنه پاهایم سست می‌شدند. آب دهانم را به سختی قورت دادم : "بگو! "

خیلی راحت گفت : "تو هوو داری...باید با هوویت یکجا زندگی کنی."

خوب شد نشسته بودم وگرنه وا می رفتم وروی زمین ریز، ریز می‌پاشیدم نفسم سوت کشان از بینی‌ام بیرون زد وتا خواستم نفسی دوباره بکشم انگار بهمنی فرو ریخت و نفسگاهم را مسدود کرد. بادرماندگی تمام قدرتم را در آب دهانم جمع کردم تا... ولی او بی خیال، پشت به من، آرام حرف زد وحرف زد، برایم از هوویم گفت و گفت. آخر سر هم گفت:

"من بعضی وقتها شاید حوصله نداشته باشم... ازنظر روحی خسته باشم... کار فرسوده‌ام کرده باشه... در این صورت فقط وقتی آروم میشم که هووت را ببینم... فقط لذت بودن با هووت منو آرووم می کنه "

گوشم از غضب می‌سوخت... حس دوم بودن دهانم را تلخ کرد... همین اول زندگی باید عشق خودم را، مرد زندگیم را، تقسیم می کردم

به طرفم بر گشت، آب دهانم را یکجا قورت دادم.

سر پا ایستادم وتمام قدرتم را جمع کردم که بگویم: "نه "

سرم راکه بلند کردم با چشمانش آب یخی را از فرق سرم تا نوک پایم ریخت.

خانواده هایمان صدا می زدند که "بس کنید دیگه بچه هاشمارا بخدا از لب آب فاصله بگیرین!" ما نگاهی می کردیم به آبی که در وسط رودخانه دل سنگ را می‌شکافت و با جریان تند عبور می کرد و بعد ناگهان ترس به سراغمان می آمد که نکند یک دفعه تعادلمان بهم بخورد وجریان آب ما را با خودش ببرد. به خاطر همین از مسابقه پرهیجان می گذشتیم. خدا می‌داند همین رودخانه ای که قرنها آب با فشار زیاد بر بستر آن در جریان بود چندین قربانی گرفت. ای کاش هنوز هم وحشی و افسار گسیخته بود! رشته افکارم را توپ پسرم که ابتدا به سر من خورد و بعد به بستر رود رفت، پاره کرد. لبخندی زدم و با خنده به پسرم گفتم "اگر رود مثل آن موقعها آب داشت جریان تند آب توپ را چنان با خودش می‌برد که دیگه دستت به آن نمی‌رسید!" پسرم در حالی که توپ را می‌آورد و به طرف من می آمد. با شیرین زبانی و از روی کنجکاوی گفت: "بابا اینجا چی بوده؟" گفتم "اینجا یه زمانی رودخونه بوده. رودخونه زاینده رود". دوباره پرسید "رودخونه یعنی چی بابا؟" گفتم "یعنی... چی بگم؟! یعنی یه جای پر از آب. مثل دریا. دریا را یادته که رفتیم". پسرم انگار در ذهنش به دنبال واژه یا تصویر یک جای پر از آب بود. به یکباره یاد آن خاطره مادر بزرگم افتادم که همیشه تعریف می کرد: "هر سال تا بعد از عید نوروز، مثل روزهای زمستان آنقدر برف می‌بارید که در کوچه‌ها از شدت برف همسایه‌ها کنار خانه‌ها شان کانال می‌زدند که مردم در برف گیر نکنند. برای من هم آن روزها تصور برف باریدن در فصل بهار سخت بود. مثل الآن که پسرم تصور یک جای پر از آب برایش سخت است.

پسرم دستم را کشید و با همان شیرین زبانی گفت: "بابا سرسره تاب نرفتم. بریم سرسره تاب". همینطور که از لب پله بلند می‌شدم زیر لب گفتم: "واقعا که در این شهر جای زاینده رود پر آب خالیه"



سست شدم... نه... نه... نمی توانستم از او بگذرم. او که اینهمه هوویم را دوست داشت در دل بزرگش می توانست مرا هم جا بدهد... می‌توانست مرا هم به اندازه ی هوویم... شاید هم... شایدهم بیشتر دوست داشته باشد. بدون اینکه سرم را بلند کنم گفتم:
"بریم... نگران میشن عاقد... عاقد منتظره"

سالها از آن روز می گذرد. هروقت که از زندگی خسته می شوم... هر وقت که روزمرگی فرسوده‌ام می کند... هر وقت که حالم زیادی خوب است وهمه جا را شاعرانه می بینم، آرام وبی صدا در خلوت هوویم می خزم و او را به آغوش می کشم وبا خودم می گویم: "چه خوب شد آن روز بچگی نکردم و نگفتم نه.

ببخشید یادم رفت خودمان رامعرفی کنم:
نام من: فریباست و نام هوویم: کتاب.



نـــاکـــوک

عباس عابد ساوجی - "اندیشه" کرج

چالاکی و برنایی ذهن خلاق نویسنده "ناکوک" به او مجال و امکانی درونی شده بخشیده است تا با سنجیدگی و مهارت در کاربرد لحن، داستانی به ظاهر ساده و ناظر بر اندوه و ویرانی رابطه‌های انسانی را با نوعی خونسردی دردناک و غمبار، چنان بنویسد که خواننده هوشمند آن را چندین بار بازخوانی کند. بی‌گمان "عباس عابد ساوجی" داستان نویس پر تجربه و خودآموخته به توانمندی خواننده برای خواندن سطرهای سفید ـ نانوشته ـ اعتقاد و باور دارد. از این نویسنده فروتن و کارآزموده در چند سال گذشته چندین مجموعه داستان ارزشمند منتشر شده است.

صبح اول وقت، فتحعلیخان پدر زرین تاج، پشت در بود. دستش را روی سینه‌ام گذاشت و هُلم داد عقب گفت: "برو کنار ببینم!"

سلام دادم... جواب سلامم را نداد. گفت: "برو بگو زرین تاج بیاد پایین!".

گفتم: "خیره انشالله، بفرمایید داخل ..."

سرش بالا بود. انگار داشت با سقف حرف می زد. گفت:

"وقتی سینه چاک می کردم که دختر به آدم یک لاقبای آسمون جُل پریشون احوال نمیدم، فکر این روزها را می کردم. برو بگو بیاد پایین!"

گفتم: "صبح اول وقت ناشتا کجا میبرید؟ صبحونه حاضره: بفرمایید داخل..."

گفت: "زرین تاج را می‌برم خونه خودمون وضع حمل کنه تا بهش ثابت بشه توی این خونه آبی براش گرم نمیشه، که نمیشه!"

گفتم: "فتحعلیخان، بچه باید اینجا دنیا بیاد تا چهار چوبه خونه پدرش رو بشناسه." دست روی سینه‌ام گذاشت و چنان با خشونت هلم داد به عقب که با پشت روی زمین افتادم. در همان حال که از رویم می‌پرید غُرید: "برو بمیر مردک یک لاقبای دست و پا چلفتی مفلوک! کدوم پدر؟ کدوم خونه؟ دلت رو خوش کردی به این بیغوله و خیال می کنی که خونه داری...؟"

پشت و ستون فقراتم تیر می کشید. شانس آوردم با سر روی پله‌ها فرود نیامدم. زرین تاج که حاضر و آماده پایین آمده و سوار ماشین باباش شده بود. از میان گرد و غباری که اتومبیل پدرش به پا کرده بود نگاهی به من انداخت و می‌خندید... گرد و خاکی که روی شانه‌ام نشسته بود، انگار آنقدر وزن داشت که کمرم را خم کرده بود !سیمهای ساز زندگی ما از اول ناجور کوک شده بود. تارها از هم گسسته بود و با هیچ مضرابی نمی‌شد آن را نواخت. بیکار بودم و زرین تاج حامله. از عهده تأمین مخارج زندگی و هزینه بیمارستان بر نمی‌آمدم.

دوست دوران سربازی‌ام پیشنهاد کرد: "بیا مدتی بریم میوه فروشی کنیم." چاره‌ای نداشتم، رفتیم. مدتی می‌شد که چهار چرخه‌ای در گوشه حیاط عموی دوستم بی‌مصرف افتاده بود. گفتم: "این را امانت می‌بریم و وضعمون که بهتر شد یکی برای خودمون می‌خریم."

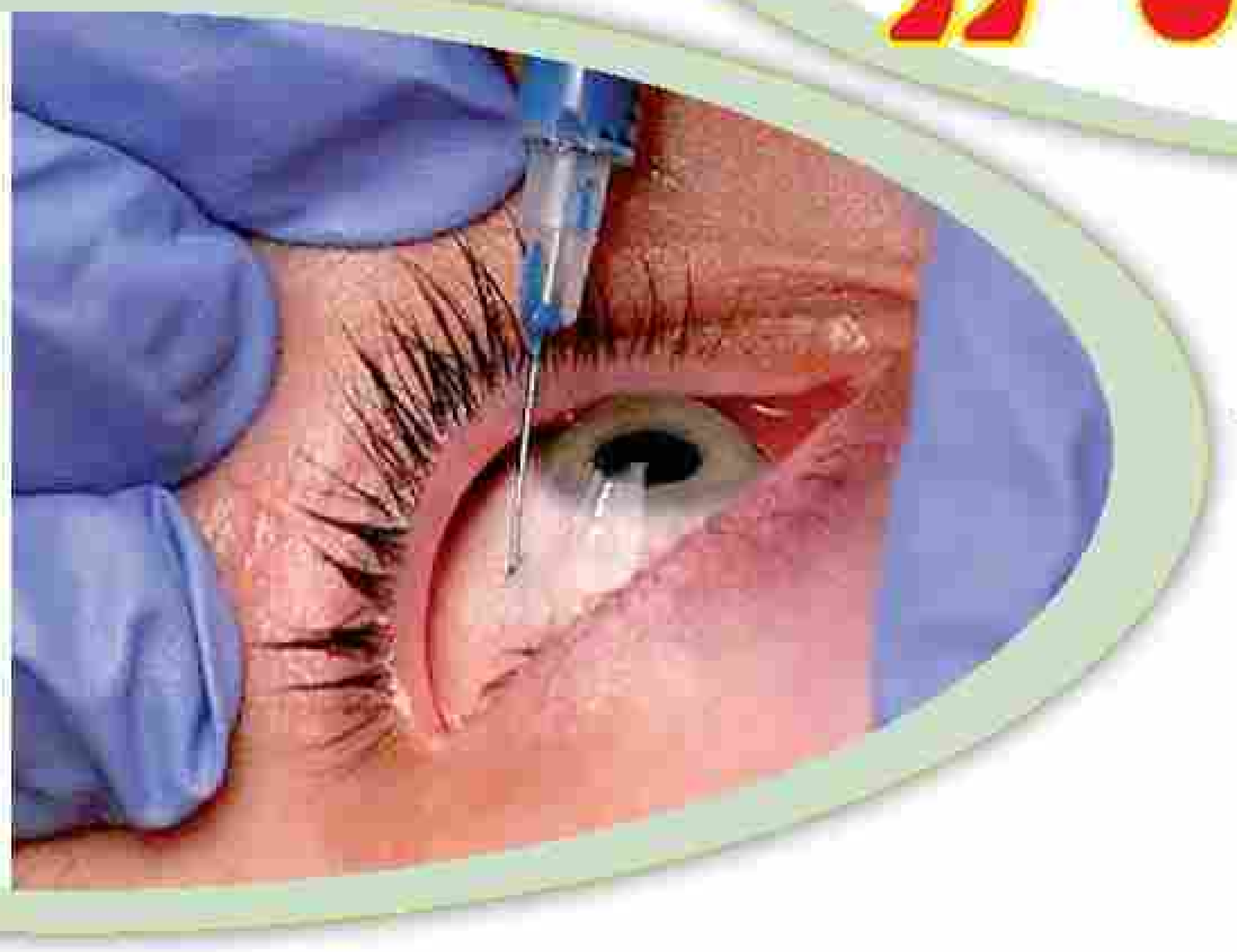
مأمورین سد معبر از همان روز اول چپ و راست خفتمان می کردند. از بس بارمان را در جوی آب ریختند، درمانده و خسته شدیم. بالاخره یک روز در گیر شدیم. یک شب هم در پاسگاه بازداشت بودیم. تعهد دادیم برگشتیم سر کار اولمان بیکاری. نشستم وَر دل زرین تاج تا وضع حمل کند. اما چگونه‌اش را نمی‌دانستم؟ زرین تاج نگران بود. لحظه به لحظه وقایع زندگیمان را برای مادرش گوهر تاج خانم گزارش می کرد و او هم مو به مو می گذاشت کف دست همسرش فتحعلی‌خان. نتهای زندگی من و زرین تاج را طوری نوشته بودند که در قالب هیچ داستانی نمی گنجید، فقط می‌باید رُمان می‌شد...

با نیکمردمان معاشرت کن تا خودت هم یکی از آنان شوی ● زرتشت

گزارش

چطور ۵۲ جفت چشم در ایران کور شد

بعد از خبر بروزخطرات داروی اوستین که موجب نابینایی شماری از بیماران شد، حالا جزئیاتی جدید از این پرونده افشا شده است. مراجع قضایی وارد عمل شده‌اند تا مقصران را مجازات کنند.



"نابینایی ۵۲ نفر به دلیل تزریق یک دارو"، خبر هولناک و تکان دهنده‌ای بود که دل هر شهروندی را به درد می‌آورد، این موضوع به حدّی ناراحت کننده است که فکر کردن به آن هم اوقات هر فردی را تلخ می کند. فکرش را بکنید، برای درمان یک بیماری ساده چشمی به کلینیک جراحی مراجعه کنید و در نهایت به جای درمان عارضه، بینایی خود را از دست دهید و دنیا برایتان تیره و تار شود، اینها واقعیت تلخی از حال و روز شماری از هموطنان بود که چند سال پیش برای درمان به ۲ کلینیک مراجعه کردند و این اتفاق برای آنها رخ داد.

این پرونده چند وقتی است به جنجال در رسانه‌ها تبدیل شده است، چراکه نابینایی این تعداد افراد خود خبری هولناک و ناراحت کننده است.

این روزها پس از انتشار مجدد یک خبر درباره نابینایی ۵۲ جفت چشم در سال ۹۳، این پرونده پزشکی جنجالی دوباره در رسانه‌ها و فضای مجازی به جریان افتاده و موضوع جزئیاتی جدید از این پرونده بیان شده است.

ماجرا به پرونده‌ای مربوط به سال ۹۳ برمی گردد که به گفته منابع غیررسمی در آن زمان ۵۲ نفر به دلیل تزریق داروی اوستین در ۲ کلینیک جراحی محدود چشم در کرج و تهران نابینا شدند.

اوستین دارویی است که برای درمان سرطان مورد استفاده قرار می گیرد و کاربرد ثانویه آن درمان بیماری‌های چشمی است.

به گفته منابع آگاه، نابینایی و آسیب چشم به دلیل قاچاق بودن دارو و نگهداری آن در انباری در شهر تهران و شرایط دمایی نامناسب بود و به دلیل رسوب ماده درون آن، دارو فاسد و پس از تزریق، موجب آسیب به چشم ۵۲ نفر از بیماران شد که از این تعداد چهار نفر بینایی خود را از دست دادند و مسئول فنی کلینیک جراحی محدود در کرج ابتدا بازداشت و با قرار وثیقه سنگین آزاد اما پس از مدتی این فرد متخلف تنها ۵۰۰ هزار تومان جریمه و آزاد می‌شود.

برخلاف برخی ادعاها، این دارو در ایران به قیمتی ارزان‌تر از نمونه مشابه اصلی در ترکیه و حدود یک میلیون و ۶۰۰ هزار تومان به کلینیک‌های جراحی محدود فروخته شده است.

برای اطلاع از جزییات پرونده نابینایی ۵۲ نفر با دارو اوستین به سراغ رئیس سازمان غذا و دارو و رئیس پزشکی قانونی رفتیم تا درباره قاچاق بودن داروی اوستین، ارتباط آن با سامانه تی تک و شمار پرونده‌ها در پزشکی قانونی مطلع شویم که در ادامه مشروح برخی از جزییات پرونده داروی نابینایی با داروی اوستین را می‌خوانید.

آمار نابینا شدن بیماران با داروی اوستین

عباس مسجدی رئیس سازمان پزشکی قانونی کشور درباره پرونده داروی اوستین و نابینایی شماری پس از تزریق این دارو در پزشک قانونی و تعداد شکایات صورت گرفته اظهار کرد: پرونده‌های مربوط به داروی اوستین به سال ۹۳ برمی‌گردد و ۱۰ پرونده در پزشکی قانونی ثبت شده است.

او درباره تعداد پرونده‌های مرتبط با داروی اوستین در پزشکی قانونی کرج و تهران اظهار کرد: ۱۰ پرونده در پزشکی قانونی مربوط به اوستین تشکیل شده است که ۲ پرونده مربوط به استان البرز است و این ۲ نفر نابینای کامل شدند.

رئیس پزشکی قانونی با اشاره به شمار نابینایان با تزریق داروی اوستین در تهران بیان کرد: ۸ پرونده شکایت مربوط به عوارض داروی اوستین در تهران ثبت شده است، از این تعداد یک نفر نابینایی کامل و یک نفر دچار ضعف شدید بینایی در حد نابینایی شده و این فرد تنها قادر به تشخیص نور است؛ همچنین ۵ نفر دچار افت بینایی شدند.



اوستین های مصرفی قاچاق بودند

در ادامه محمد رضا شانه ساز رئیس سازمان غذا و دارو درباره پرونده اوستین و ارتباط آن با سامانه تی تک اظهار کرد: داروهای اوستین در سال ۹۳ در چند مرکز جراحی چشم مصرف شدند.

او ادامه داد: اوستین‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته بود قاچاق بودند و تعداد زیادی چشم آسیب دیدند و باید توجه داشت که در زمانی که این دارو به صورت قاچاق وارد کشور شده بود.

رئیس سازمان غذا و دارو بیان کرد: مراجع قضایی به پرونده رسیدگی می کنند و اطلاعات لازم به مراجع قضایی اعلام شد و درباره شکایات و آمار باید سازمان پزشکی قانونی اظهارنظر کند.

امید است که با نظارت‌های دقیق و برخورد سخت و چکشی با متخلّفان، دیگر شاهد این قبیل تخلف‌ها در مراکز درمانی و تیره و تار شدن زندگی مردم نباشیم، همچنین مراجع قضایی با اعلام سرانجام متخلفان از بروز تخلف جلوگیری کنند چراکه دارو و درمان با جان مردم سر و کار دارد و جبران آسیب دردناک و گاهی نشدنی است.

حوادث رکنا



با خوانندگان

یک نکته از این معنی

کمی هم مرد باشیم

۱- مقدار زیادی دلال بازی، مقدار زیادی بی‌تدبیری مسئولین در مهار گرانیها، مقدار زیادی هم حرص و طمع مردم دست به دست هم داده و موجی از ناجوانمردی در کشور به راه افتاده است. خرید خانه برای جوانان تقریباً به یک رؤیای دست نیافتنی تبدیل شده است. مثلاً یک معلم تازه کار که دریافتی خالصش زیر دو میلیون تومان است چند سال اگر نخورد و نپوشد و ازدواج هم نکند می‌تواند یک خانهٔ پنجاه متری آن هم از مسکن مهر که ارزان‌ترین خانه‌ها را شامل می‌شود بخرد؟ با قیمت‌های غیر منطقی امروز حداقل پنج سال اگر تمام حقوقش را پس‌انداز کند که کاری غیر ممکن است. تازه چه کسی تضمین می‌دهد پنج سال بعد قیمت خانه دوباره دو برابر نشود؟ این موج گرانی مسکن باعث شده بسیاری از مردم قید خرید خانه را بزنند و به اجاره نشینی رو بیاورند. حالا نوبت صاحبخانه‌ها است که قیمت‌ها را بالا ببرند! یادم می‌آید در اوایل زندگی مشترک چهار سال مستأجر بودم. هر چهار سال را یک جا نشستم تا توانستم خانه‌ای نقلی با وام و قرض بخرم. صاحبخانهٔ خوب من سال دوم چیزی اضافه نکرد و سال سوم و چهارم هم هر جور من راحت بودم رهن یا کرایه را بالا برد. البته من هم مستأجر خوبی بودم. بعد از این همه سال با صاحبخانه‌ام هنوز رفت و آمد داریم و همیشه خودش و خانواده‌اش برایم محترم بوده‌اند. بعدها که خانه‌ای دوطبقه خریده بودم پنج سال هم من مستأجر داشتم و سعی کردم همین رفتار را با دو مستأجرم داشته باشم. این روزها خوب است کمی انصاف داشته باشیم و مشکلات مستأجران را بفهمیم. خوب است کمی مرد باشیم.

۲- مقدار زیادی منفعت‌طلبی و مقدار بسیار زیادی بی‌درایتی مسئولین در مهار تورّم دست به دست هم داده و موجی از خودپرستی در کشور به راه افتاده است. هر روز شاهد گرانی یک چیز هستیم. یک روز تخم مرغ، یک روز گوشت، یک روز مرغ، یک روز خرما، یک روز لبنیات، یک روز ماشین، یک روز بلیط هواپیما، یک روز روغن، یک روز پیاز، یک روز... وزرا هم به جای تدبیر امور به مردم جوابهای سربالا می‌دهند. هم دلالان رسم مردی را فراموش کرده‌اند و به گرانیها دامن می‌زنند و هم فروشندگان با احتکار و دامن زدن به گرانی‌ها ناجوانمردانه عمل می کنند و هم خود مردمی که برای خرید هجوم می‌برند و بسیار بیشتر از نیازشان خرید می کنند و انبار می کنند و مراعات همنوع را نمی کنند، مقصر هستند. مردم خودشان هم به شایعات دامن می‌زنند و در جامعه تشنج می آفرینند. خوب است کمی هم مرد باشیم و خون هموطنانمان را در شیشه نکنیم. داریم به یک جامعهٔ افسار گسیخته تبدیل می‌شویم که هر کس فقط به فکر خودش است. این جامعه هیچ نشانی از یک جامعهٔ مدنی ندارد. همبستگی روحی و اخلاقی در پائین‌ترین شکل ممکن است. خبرهای مدام از دزدی و اختلاس و زمین خواری و کوه‌خواری و ویژه‌خواری‌ها توسط مسئولین هم راه را برای آدمهای سست عنصر در توجیه کارهایشان باز کرده است. بدتر از همه رفتارها و حرفها و سبک زندگی آقازاده‌ها و سلبریتی‌ها به این آتش دامن می‌زند.

۳- مقدار زیادی نادانی و چشم و هم چشمی مردم دست به دست هم داده و هر روز بیشتر گرفتار رفتارهای تجملاتی می‌شویم. در این روزهای ناخوشایند اقتصادی، گرفتن جشن‌های آنچنانی و ابداع مراسم جدید که حتّی قشر متوسط جامعه را هم درگیر کرده است جز یک بازی باخت نیست. قدیم‌ها مراسم عروسی را در خانه‌ها می گرفتند و با صمیمیت تمام اجرا می‌شد. حالا اگر تالار و کالسکه و آتش بازی و... نباشد که دیگر اصلاً عروسی نیست. قدیم‌ها ختنه‌سوران در خانه و با یک آش رشته برگزار می‌شد. حالا در تالار و با چند نوع غذا و موسیقی زنده باید برگزار شود. سربازبرون و جشن دیپلم و جشن پایان خدمت و... که دیگر بماند. این روزها که بعضی مردم نان شب هم ندارند این رفتارهای تجملاتی آشکار عین ناجوانمردی است. خوب است کمی هم مرد باشیم.

۴- مقدار زیادی نادانی و لجبازی سیاسیون و درگیری‌های سیاسی دو جناح اصلی کشور دارد کشور را به مشکلات جدّی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دچار می کند. لجن پراکنی علیه همدیگر، سوءاستفاده از هر لغزش حتّی سهوی رقیب، تهمت زدن‌ها و پخش شایعات علیه همدیگر که توسط هر دو جناح و دیدگاه رقیب انجام می‌شود باعث شده از پرداختن به مشکلات اصلی جامعه و مردم غفلت شود. این وسط استخوان‌های مردم در حال خرد شدن است وگرنه دوستان سیاسی از هر جناحی با وابستگی‌ها و ارتباطاتی که دارند قطعاً نه مشکلات مردم را دارند نه ذره‌ای درک می کنند. ژن‌های خوب این بزرگواران در بچه هایشان هم جاری است!! و بچه‌هایشان هم هیچ مشکلی ندارند. بیائید کمی هم مرد باشیم و به فکر مردم باشیم.

یک روز می‌رسد که دچار پیری یا بیماری می‌شویم. یک روز می‌رسد که به مرگ بسیار نزدیکیم. آن روز را همه درک خواهند کرد. این موضوع هیچ ربطی به شغل و نژاد و جنسیت و دین و مذهب افراد ندارد



یک روز می‌رسد که دچار پیری یا بیماری می‌شویم. یک روز می‌رسد که به مرگ بسیار نزدیکیم. آن روز را همه درک خواهند کرد. این موضوع هیچ ربطی به شغل و نژاد و جنسیت و دین و مذهب افراد ندارد. در آن روز کارهایمان و زندگیمان مثل فیلم از جلوی چشمانمان عبور خواهد کرد. خدا کند آن روز شرمندهٔ خودمان نباشیم.

محمّد احمدوند - مدرّس
دانشگاه و آموزش و پرورش

خوشبخت آن است که حوادث را با تبسم قبول کند
● مترلینگ

سهراب صفادار

مسافران بدشانس



فرود اضطراری یک هواپیما حتماً باید به دلیل بسیار مهمی باشد، چون مسیر پروازها تداخل پیدا کرده و همچنین باید فرودگاهی در همان نزدیکی باند خالی برای فرود داشته باشد و حتی می‌تواند خطرناک باشد. اما با این حال، یک هواپیما که از دوبی به سمت آمستردام در حال پرواز بود، مجبور شد در شهر وین یک فرود اضطراری داشته باشد. اما دلیل این فرود ناگهانی، باعث تعجب و خنده مأموران فرودگاه شد. ظاهراً یکی از مسافران دچار مشکل گوارشی بوده و بوی بدی که از باد معده او در فضای داخل هواپیما پر شده بود، دلیل این فرود اضطراری بود. اما باز هم مأموران بدنبال دلیل دیگری می‌گشتند و صحبتهای خدمه را نمی‌پذیرفتند. خلبان هواپیما بعد از اعتراض چند نفر از مسافران از رفتار ناشایست مسافر مذکور، از آنها خواست بنشینند و از ایجاد صدا و خشونت در هواپیما خودداری کنند. اما بعد از تداوم این وضعیت، مسافران دوباره شکایت کردند و کار به جایی رسید که مسافران با هم درگیری شدیدی پیدا کردند. خلبان نیز به ناچار در نزدیکترین فرودگاه فرود آمد و آنها را از هواپیما خارج کرد. اما مردی که دچار مشکل گوارشی بود در هواپیما باقی ماند. خلبان دو نفر دیگری که در ردیف کناری او نشسته بودند را هم به اجبار از هواپیما پیاده کرد تا از بروز مشکلات احتمالی دوباره جلوگیری کند. مسافرانی که توسط خلبان بیرون رانده شده بودند، در حالی که شوکه بودند به این حرکت اعتراض کردند اما فایده‌ای نداشت. خلبان آنها را مقصر می‌دانست که فضای داخل هواپیما را به جنجال کشانده بودند. آنها جرمی مرتکب نشده بودند اما بنابر گزارشات نهایی، دیگر حق استفاده از پروازهای آن هواپیمایی را در آینده ندارند!

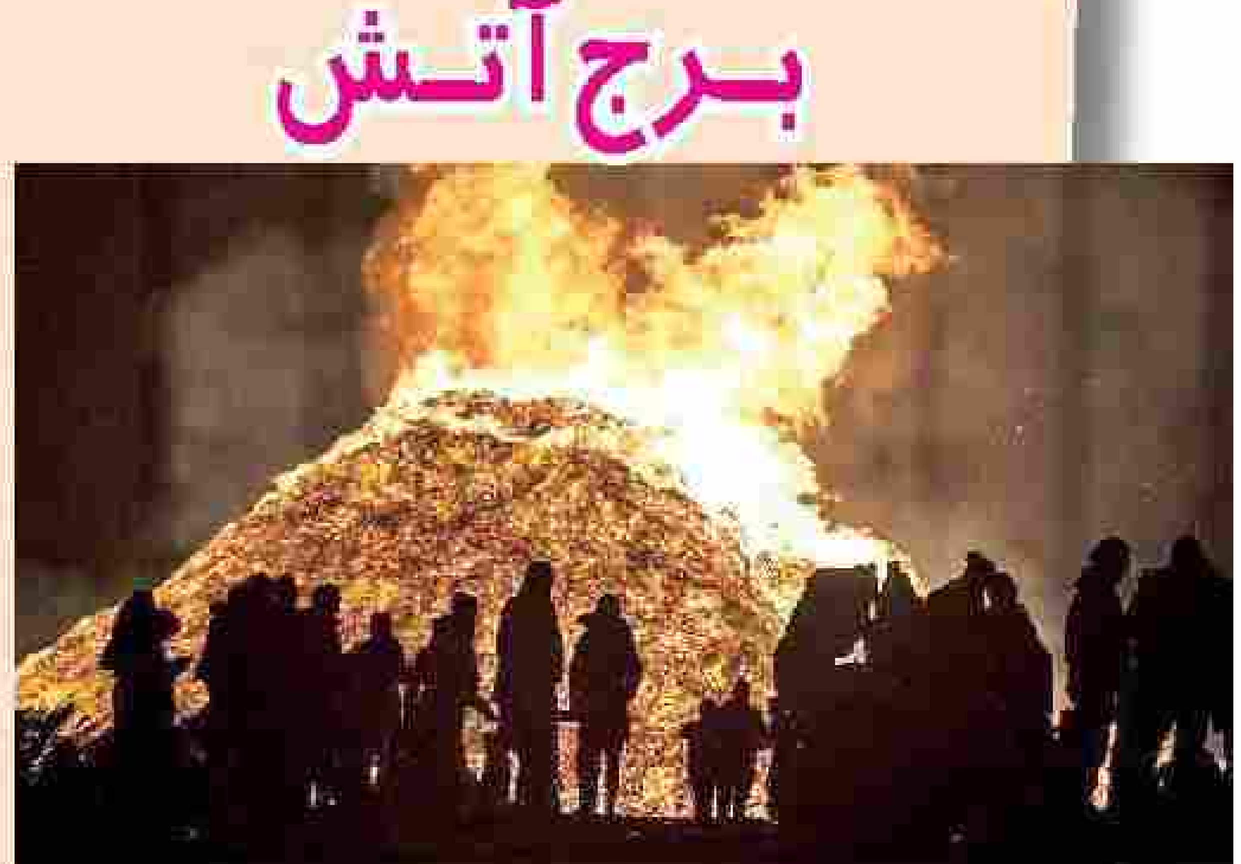
خوش شانسی یا بدشانسی؟



یک برنده جایزه بخت آزمایی در جامائیکا برای اینکه هویت واقعی‌اش فاش نشود، با یک ماسک ایموجی برای دریافت جایزه‌اش حاضر شد. این زن جامائیکایی که قصد دارد با این پول بدهی‌هایش را بپردازد و به خانواده‌اش کمک کند، بدلیل آمار بالای جرم و جنایت در جامائیکا تصمیم گرفت از این ماسک استفاده کند تا از خود و خانواده‌اش حفاظت کند. این زن که لقب "انگری" را به او داده‌اند، جایزه‌ای به مبلغ ۱۸۰ میلیون دلار جامائیکایی (حدود ۱ میلیون پوند) برنده شد. او نمی‌خواست هویت واقعی‌اش را بدانند تا خلافکاران قصد سرقت و حمله به خانه او را نداشته باشند. علی رغم تعجب برخی از رسانه‌های جهان از این حرکت او، مسئولان برگزاری بخت آزمایی جامائیکا اعلام کردند که برندگان پیشین نیز اکثراً از روش مشابهی برای تغییر چهره و پنهان کردن هویت واقعی‌شان استفاده کرده‌اند. به گفته آنها: "متأسفانه بازار جامائیکا با دیگر بازارها متفاوت است. این کار در مناطق دیگر رایج نیست اما می‌توان گفت برای اینجا لازم است تا امنیت خود را تضمین کنند. ما هم مخالفتی با این کار نداریم چون امنیت آنها برای ما هم مهم است. برندگان معمولاً برای این کار به کمک ما نیازی ندارند و خودشان بسیار خلاق هستند و روشهای مختلفی را به کار گرفته‌اند. مردم جامائیکا مشکلات بسیاری دارند و خوشحالیم که می‌توانیم ببینیم عده‌ای از آنها به کمک این جوایز بتوانند مشکلاتشان را برطرف کنند، نه اینکه مشکل دیگری به آنها افزوده شود!".



برج آتش



دو گروه مردمی در کشور هلند به نامهای **شونینگن** و **دوندرپ** که از دو منطقه همجوار در هلند هستند، هر ساله برای روشن کردن بزرگترین آتش با هم رقابت دارند. حتی این رقابت نیز نام "بزرگترین آتش هلند" را به خود گرفته است. این سنت دیرینه بسیار جدی دنبال می‌شود و افراد هر گروه به قدری به آن پایبندند که می‌گویند می‌خواهند از شرفشان دفاع کنند! در این مراسم هر گروه سعی می‌کند تخته‌های چوبی و پالتهای چوبی متعددی جمع‌آوری کرده و تا جایی که بتوانند آنها را روی هم بچینند تا بتوانند آتش بزرگی ایجاد کنند. این جشن تقریباً توسط تمام ساکنین این منطقه و همچنین بسیاری از شهرهای هلند دنبال می‌شود. توریستهای بسیاری از سایر مناطق جهان از جمله آلمان، آمریکا، فرانسه و انگلستان برای تماشای آن به این مکان سفر می‌کنند تا این رقابت آتشین را ببینند. قبل از آتش زدن چوبها در نیمه شب، نمایشهای مختلف توسط گروههای هنری و آتش بازیهای زیبا اجرا می‌شود. قدمت این رسم جالب به چند قرن قبل برمی‌گردد. این سنت بعد از جنگ جهانی دوم خیلی پرشورتر از قبل انجام شد و البته در آن زمان، گروههای رقیب از پالتهای چوبی استفاده نمی‌کردند. بلکه به جنگل می‌رفتند و با قطع درختان سعی می‌کردند بزرگترین آتش را بسازند که اکنون با توجه به اهمیت حفاظت از جنگل ها، دیگر از درخت استفاده نمی‌کنند. هیجان و رقابت به حدی جدی بود که غالبا درگیریهای شدیدی بین اعضای گروهها اتفاق می‌افتاد و مراسم همواره با چندین مجروح همراه بود. از آن به بعد نیروهای پلیس با کنترل مراسم و مشخص کردن ۶ محل که فقط در آنها اجازه روشن کردن آتش آن هم بدون تنه درختان وجود داشت، به درگیرهای خشن خاتمه داد. گروههای زیادی در این رسم شرکت می‌کردند اما اکثر آنها انصراف دادند و اکنون چندین سال است که تنها دو گروه از آنها باقی مانده‌اند و این سنت را زنده نگه داشته‌اند.

پولدار و بداخلاق



این گربه بداخلاق اخیراً جوایز زیادی به دست آورد اما حتی این جوایز هم نتوانستند اخمش را باز کنند. این گربه به دلیل شکل خاص صورتش و سایه‌های دور چشمش و پوزه کوچکش، مانند این است که همیشه بدعنق است و همین لقب را هم در شبکه‌های اجتماعی به خود اختصاص داده است. اولین بار در سال ۲۰۱۲ بود که تصاویری از این گربه بامزه در اینترنت پخش شد. اما ظاهراً صاحب این گربه از این موضوع خوشحال نبوده و به جرم استفاده بدون اجازه از تصاویر و اسم گربه‌اش، از شرکتها و سایتهای مختلف شکایت کرد. صاحب گربه **"تاباتا باندسن"** نام دارد و اهل آریزونا است و اولین بار حدود ۳ سال پیش بود که شکایت را مطرح کرد. ظاهراً یک شرکت تولید مواد غذایی برای استفاده از عکس گربه روی محصولات حیوانات خانگی از تاباتا اجازه گرفته بود اما بعدها برای تبلیغ و فروش دیگر محصولات هم از آن استفاده کرد. شرکت مذکور متهم شناخته شد اما افراد و سایتهای دیگری هم اضافه شدند و پرونده کمی پیچیده‌تر شد. پرونده که در دادگاهی در کالیفرنیا دنبال می‌شد، در نهایت رأی را به صاحب این گربه داد و محکومین باید ۷۰۰هزار دلار به او بپردازند.

ظهور CFC



استفاده از ماده شیمیایی CFC که در خیلی از وسایل از جمله یخچالها استفاده می‌شد، قانوناً از سال ۱۹۸۷ به بعد منع شد. دلیل آن نیز صدمه فراوانی بود که این ماده به لایه اوزون وارد می کرد. سالها CFC کنار گذاشته شده بود اما در طی چند سال اخیر، تحقیقات نشان داده که میزان این ماده در اتمسفر زمین به شکلی مرموز و با رشدی خطرناک و ناگهانی افزایش یافته است. اکنون دانشمندان به سرعت در حال تلاش برای یافتن منبع تولید دوباره CFC هستند. "استفان مانتکا" که یکی از محققان سازمان ملی هواشناسی ملی است گفت: "در طی ۲۷ سال اخیر که به این کار مشغول هستم تا کنون چنین چیزی ندیده‌ام. بسیار شوکه کننده بود. ما در واقع کار آگاهان اتمسفر هستیم و باید تلاش کنیم و بفهمیم چه اتفاقی در حال رخ دادن است و علتش را بیابیم. تمام دانشمندان در سراسر جهان از این ظهور دوباره CFC که دلیلش را نمی‌دانند نگران شده‌اند. هنوز هم خسارات وارد شده به لایه اوزون کاملاً ترمیم نشده است و اگر دوباره شاهد گسترش این ماده باشیم این روند معکوس خواهد شد. لایه اوزون تنها پناه زمین در برابر بسیاری از تشعشات و از همه مهمتر اشعه ماوراءبنفش خورشید است. به همین منظور دانشمندان دست به کار شدند و بعد از چندین ماه تحقیق به نظر می رسد که منبع تولید این CFC جدید، محلی در آسیای شرقی است. این ماده در صنایع مختلفی کاربرد دارد اما شاید تا قبل از پیدا شدن منبع قطعی، برای جلوگیری از تولید آن مجبور شوند تمامی فرآیندهایی که ممکن است باعث آن شوند را متوقف کنند. یکی دیگر از دانشمندان به نام دکتر مانتزاکا گفت: "باور دارم که به زودی این منبع را خواهیم یافت. احتمالاً فردی که مسئول این کار است وقتی پیگیری ما را ببیند متوجه خطر شده و آن را متوقف خواهد کرد".

نیایش آسمانی



کشور اتیوپی تاریخچه بسیار کهنی دارد و مردم آن جزو اولین افرادی بودند که به دینهای آسمانی روی آوردند. اینطور که گفته می‌شود در قرن پنجم میلادی بود که افراد خاص و مورد اعتماد به نقاط مختلف کشور اعزام شدند تا دین را تبلیغ کنند. آنها نقش اساسی خصوصاً در گسترش مسیحیت داشتند اما در آن زمان ظاهراً دینداری چندان محبوب نبوده و خیلی از اماکن مذهبی مورد حمله قرار می گرفتند. بنابراین عده‌ای از مردم اتیوپی تصمیم به ساخت چندین کلیسا در ارتفاعات بلند و مکانهای صعب العبوری گرفتند که بعضی از آنها هنوز هم مورد استفاده قرار می گیرند. یکی از معروفترین آنها، کلیسای "آبونا یماتا" در مناطق شمالی اتیوپی است. این کلیسای قرن پنجم در ارتفاع ۲۰۰ متر از سطح زمین و بر سینه دیواره‌های عمودی یک صخره بزرگ جا خوش کرده است. برای رسیدن به آن، نمی‌توان از هیچ طناب کمکی یا نگهدارنده استفاده کرد و افراد فقط می‌توانند با عبور از یک راه بسیار باریک که در برخی نقاط عرض آن تنها به اندازه عرض کف پای انسان است به آن برسند. البته قبل از رسیدن به در کلیسا، باید از یک دیواره صخره‌ای به ارتفاع ۶ متر هم بالا بروند. این کلیساها بدلیل قدمت زیاد خود و همچنین دور از دسترس بودنشان، یکی از بهترین مجموعه‌های نسخه‌ها و کتب قدیمی هستند. خیلی از آنها تنها از طریق بالا رفتن با طناب روی دیواره صخره قابل دسترسی هستند. با وجود این سختیها، هنوز هم بعضی از آنها توسط کشیشها استفاده می‌شوند، البته برای تعدادی از آنها نردبانهای چوبی یا راه پله‌های سنگی ساخته شده است اما عموماً هنوز کار بسیار مشکلی برای رسیدن به آنها دارند.



• بقراط

هفتاد سال پیش در همین هفته



برقه، کشوری جدید در شمال آفریقا (صفحه ۱۳)

سیدادریس سنوسی که در ماه اخیر به امارت برقه در شمال آفریقا انتخاب شد از دوران جوانی پیشوای اهالی برقه بوده و انگلیسیها که می‌خواستند یک حکمران ظاهری برای این منطقه انتخاب کنند و برقه را به استقلال داخلی برسانند هیچکس را بهتر از سنوسی نیافتند. سلسله ارشاد و پیشوایی سنوسی از زمان سید محمدعلی که به نام سنوسی کبیر مشهور شده آغاز می‌شود. سنوسی کبیر مدتی معلم اطفال بود و ضمناً در راه تصوف قدم می‌زد و زمانی برای سیر آفاق و انفس در شمال آفریقا به سیاحت مشغول بوده و طریقت صوفیانه را تبلیغ می‌کرد. مدتی هم در مکه اقامت داشت و در آنجا با سیداحمدبن ادریس آشنا شد و با او پیمان همکاری بست. محمدعلی و ادریس از حجاز به سمت شمال آفریقا رفته و مورد استقبال اهالی قرار گرفته و مریدان فراوان یافتند. با مرگ ادریس ریاست به سید محمدعلی رسید و خانقاه او رونق بسیار گرفت. پس از مرگ سید محمدعلی، ریاست به پسرش و بعد به نواده‌اش و سپس به سیدادریس امیر فعلی برقه رسید. او مدتی با ایتالیا کشمکش داشت و چون دولت ایتالیا که طرابلس را در استعمار خود داشت به او میدان نمی‌داد از این شهر مهاجرت و به مصر رفت. در جنگ دوم از متفقین طرفداری کرد و یک ارتش داوطلب را به کمک آنها فرستاد و چون روابط صمیمانه‌ای با انگلیسی‌ها داشت انگلیسی‌ها برقه را از طرابلس جدا کرده و سیدادریس را به امارت آنجا گماشتند. در هفته گذشته هم قانون اساسی کشور نیمه مستقل برقه به امضای سنوسی رسید. برقه حدود سیصدهزار نفر جمعیت دارد و طول سواحل آن در مدیترانه هشتصد کیلومتر است. در برقه سابقاً چند حزب سیاسی وجود داشت که سنوسی در سال ۱۹۴۷ همه را منحل کرد و کنگره‌ای تشکیل داد که برادرش به ریاست آن انتخاب شد. این کنگره رسماً نماینده ملت، ولی اسماً نماینده شخص سنوسی بود که اکثر اهالی او را مرشد و پیشوای خود می‌دانند و از او حرف شنوی دارند. تنها **جمعیت عمر مختار** است که با او مخالف است و او را دست نشانده انگلیسی‌ها می‌داند و معتقد است جدا شدن برقه از طرابلس که هفتصد هزار جمعیت دارد خیانت به ملت لیبی و مانع استقلال واقعی این سرزمین است. جمعیت عمر مختار برای خود پرچم مخصوصی دارد. رئیس این جمعیت می گوید: ما آنقدر احمق نیستیم که تصور کنیم می‌توانیم با انگلستان دست وپنجه نرم کنیم اما همین قدر می‌دانیم که مگر ایتالیایی‌ها که سالیان دراز بر کشور ما حکمرانی کردند آن همه قدرت نظامی و ارتش مسلح نداشتند؟ ما بالاخره از چنگال ایتالیایی‌ها خلاص شدیم و آنقدر مبارزه می کنیم تا زیر نفوذ انگلیسی‌ها درآئیم... از طرف دیگر طرفداران سنوسی می گویند طرابلسی‌ها به ما حقه زدند و ما را تنها گذاشتند. در سال ۱۹۲۲ اگر سنوسی فریب بیعت طرابلسی‌ها را نخورده بود ما دچار شکنجه سربازان ایتالیایی نمی‌شدیم. دومین شخصیت برقه پس از سنوسی، مردی است به نام "عمر پاشا کیخا" که معاون او به حساب می آید و خود را علاقمند گلستان و سعدی می‌داند و ادعا دارد که فارسی را خوب می‌فهمد و جدای زبان عربی به فارسی مسلط است. این کشور جدید، منطقه محرومی در شمال آفریقاست که از هر صد نفر تنها چهار نفر باسوادند. در برقه خون بهای مرد ششصد لیره معادل شش هزار تومان و خونبهای زن سیصد لیره است.

کمتر نقطه‌ای در دنیا به اندازه برقه میدان جنگهای متعدد شده است. **بنغازی** پایتخت برقه در جنگ اخیر چهار بار میان فاشیستها و متفقین دست به دست شد. این شهر پر از یادگارها و خاطرات فراموش نشدنی است. اگر روزی گذارتان به آن کشور افتاد خانه کوچک و زیبایی را به شما نشان می‌دهند که محل سکونت و مقرّ فرماندهی مارشال رومل بوده و خانه دیگری را به شما نشان می‌دهند که موسولینی روی بالکن آن ایستاد و برای پیراهن سیاهان نطق کرد و گفت سه روز دیگر سوار بر اسب وارد اسکندریه خواهم شد. در سرتاسر برقه به هر نقطه‌ای بروید اثر و یادگاری از جنگ خواهید دید. دیوارهای خراب، عمارتهای ویران، تانکهای شکسته و داستان دلگداز آتش و خون و اشک...



انفجار اتمی در شوروی (صفحه ۲۷)



ساعت ۸ بعدازظهر روز جمعه گذشته دول آمریکا، انگلستان و کانادا اعلامیه مشترکی انتشار دادند که همزمان در پایتختهای هر ۳ کشور منتشر شد. این اعلامیه که به امضای رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیران کانادا و انگلیس منتشر شد، حکایت از این داشت که شوروی در کشف اسرار اتمی به موفقیتهایی دست یافته و در نیمه اول سپتامبر در آزمایشی که در صحرای آسیای میانه بین مرز ایران و دامنه شرقی اورال و در منطقه قزاقستان به عمل آوردند موفق به انفجار اتمی شدند. در پایان این اعلامیه از نمایندگان ملل عضو سازمان تقاضا شد که هر چه زودتر برای کنترل انرژی اتمی در سراسر جهان اقداماتی صورت داده شود.

مسکو خبر وقوع این انفجار را تائید نکرد ولی آژانس تاس رسماً اعلام کرد که شوروی از سال ۱۹۴۷ از اسرار اتمی اطلاع داشت و راز نیروی اتم را دانشمندان شوروی کشف کرده‌اند.

در مجمع عمومی سازمان ملل متحد با وجود اینکه در خصوص جلوگیری از جنگ اتمی بین طرفین موافقت کامل وجود داشت معهذا تصمیم قطعی اتخاذ نشد زیرا شوروی خواستار تحریم کامل استعمال بمب اتمی بود در صورتیکه آمریکا و انگلستان مایل بودند یک کمیسیون بین‌المللی نیروی اتمی را در سراسر کشورهای جهان تحت کنترل درآورد به همین خاطر، تا آخرین روز توافقی بین طرفین حاصل نشد.



آقای "لونی فابر" عقیده دارد که جوانی و پیری انسان در دست خود اوست و هرکس می‌تواند خود را در سنین پیری هم جوان نگاه دارد. این مرد ۶۱ ساله اخیراً ثابت کرد که در این سن کارهایی می‌توان انجام داد که از عمل بسیاری از جوانان ساخته نیست. ابتدا نزدیک دو کیلومتر راه را با پرش از روی ۳۲ مانع در هفت دقیقه و نیم طی کرد. بعد یک مایل راه را در ۱۱ دقیقه و ۱۳ ثانیه دوید. بعد از آن ۵ مایل دوچرخه سواری کرد و در ۱۵ دقیقه و ۲۰ ثانیه به مقصد رسید. آنوقت یک مایل در رودخانه در مدت ۶ دقیقه و ۲۵ ثانیه قایقرانی کرد وسپس لباس را درآورد و به رودخانه پرید و در ظرف ۱۵ دقیقه و ۵۳ ثانیه یک مایل شنا کرد. بعد از آب درآمد و معلوم شد کلیه این کارها را روی هم رفته در ۶۳ دقیقه و ۵۰ ثانیه انجام داده است. آقای فابر در فرانسه متولد و در انگلستان بزرگ شده است. سیگار نمی‌کشد، زن دارد ولی بچه دار نشده و عقیده دارد اگر کسی تصمیم بگیرد، در شصت سالگی هم جوان است.

علی ملکی

پدری پسرش را زیر گرفت



پدر سالخورده‌ای که در جریان درگیری با پسر معتادش او را با خودرو زیر گرفته بود چندی پیش در دادگاه کیفری استان البرز محاکمه شد.

به دنبال مرگ مشکوک مردی ۴۲ ساله به نام فرهاد که در برخورد با خودروی پدرش جان باخته بود، تحقیقات آغاز شد و در ادامه پدر ۷۸ ساله فرهاد به اتهام قتل بازداشت شد و به جرم خود اعتراف کرد.

مرد سالخورده در دادگاه کیفری مورد محاکمه قرار گرفت و در حالیکه اشک می‌ریخت گفت: پسرم فرهاد از ۱۶ سالگی گرفتار اعتیاد بود و دو بار هم ازدواج کرد، اما به خاطر اعتیادی که داشت از همسرانش جدا شد. او ۲۵ سال اعتیاد داشت و دراین مدت حدود ۲۰ بار او را به کمپ ترک اعتیاد بردیم اما هر بار پس از بازگشت دوباره کارهای گذشته‌اش را تکرار می کرد. آن روز من می‌خواستم او را به بیمارستان ببرم تا مداوا شود، اما او به یکباره در خودرو را باز کرد و به بیرون پرید و بعد با پرتاب سنگی شیشه جلوی خودروام را شکست و دوباره سنگ دیگری برداشت که من ناگهان از ترس پایم روی پدال گاز گذاشتم و به فرهاد برخورد کردم درحالی که قصد کشتن پسرم را نداشتم و اگر اینطور بود او را برای ترک به بیمارستان نمی‌بردم. به دنبال اظهارات متهم و تأیید بیمارستان و طبق قانون مجازات اسلامی نوع قتل انتسابی به متهم از نوع شبه عمد اعلام و متهم از قتل عمد تبرئه شد.

ماجرای عجیب یک دزدی



چندی پیش زن جوانی سراسیمه و با چشمانی اشک آلود نزد پلیس رفت و گفت: سارقان پسرم را ربودند.

وی در ادامه گفت: با پسرم برای خرید از خانه خارج شده و کنار خیابان ایستاده بودیم که ناگهان خودرو پژویی مقابل پایمان نگه داشت، یکی از آنها پیاده شد و در یک چشم بر هم زدن پسرم را در آغوش گرفت و من هم وحشت زده به دنبالش دویدم تا مانع دزدیدن پسرم شوم، اما سارقان سوار خودرو شدند و در را بستند و بند کیفم بین در گیر کرد و با حرکت خودرو حدود ۱۵ متر من را روی زمین کشیده شدم و سپس به ناچار بند کیفم را رها کردم و آنها متواری شدند.بدین ترتیب پلیس از زن جوان خواست عکس پسرش را در اختیارشان قرار دهد، اما پلیس با دیدن تصویری که مقابلشان قرار گرفت از تعجب شوکه شدند، آنها که منتظر دیدن عکس یک پسربچه بودند، با تصویر سگی مینیاتوری روبرو شدند.

زن جوان به مأموران گفت: تعجب نکنید من سگم را به اندازه تنها فرزندم دوست دارم و برای این سگ میلیونها تومان خرج کردم و بیش از ۴۰ میلیون می‌ارزد و وقتی سگم را دزدیدند به این فکر افتادم بگویم پسرم چرا که در غیر اینصورت پلیس اهمیت نمی‌دهد. با برملا شدن این راز، با توجه به سرقت کیف و گوشی تلفن همراه زن جوان و سگش تحقیقات برای دستگیری پژو سواران آغاز شد.تا اینکه سارقان از تلفن گوشی زن جوان که در کیفش بود به او خبر دادند که اگر مبلغ ۲۰ میلیون به ما بدهی سگت را به تو برمی گردانیم.در اینجا بود که پلیس به زن جوان آموزشهای لازم را داد تا با دزدان قرار ملاقات بگذارد. اما سارقان بعد از چند بار که محل قرار را تغییر دادند، در نهایت در محل ملاقات حاضر نشدند و بدین ترتیب بررسیها از سوی تیم تحقیق برای دستگیری سارقان سگ و گوشی و کیف زن جوان ادامه دارد.

با دندانهای ریخته و موی سپید هم می توان بازی کرد

● ابن سینا

رهایی از دار بعد از ۱۶ سال

با تلاش و همکاری رئیس و اعضاء شورای حل اختلاف شهرستان کارون جوانی که ۱۶ سال پیش مرتکب قتل شده بود با جلب رضایت اولیاء دم از چوبه دار رهایی یافت.

۱۶ سال پیش نوجوانی ۱۵ ساله بر اثر آزار و اذیت فردی از فامیل خود و به جهت انتقام با اسلحه شکاری این فرد را به قتل می‌رساند که پس از مدتی این نوجوان دستگیر و روانه زندان می‌شود.طی این چند سال خانواده قاتل جهت جلب رضایت اولیاء دم، بزرگان، خیرین و مصلحین زیادی را واسطه قرار دادند، ولی نتیجه‌ای حاصل نشد تا اینکه رئیس و اعضاء شورای حل اختلاف با تلاش و کوشش خود و برگزاری چندین جلسه با خانواده مقتول، خوشبختانه توانستند رضایت اولیاء دم را جلب و این جوان را پس از ۱۶ سال مورد عفو و بخشش قرار دهند.

حمله اسیدی به وکیل



سه مرد که از سوی یک زن رمال اجیر شده و با ورود به دفتر یک وکیل دادگستری واقع در یوسف آباد، او را کتک زده و تا یک قدمی مرگ پیش برده بودند، دستگیر شدند.

عصر بود که ۴ مرد و یک زن به دفتر وکالتی در منطقه یوسف آباد تهران رفتند و در حالیکه وکیل میانسال تنها بود، به او حمله کردند و پس از کتک کاری به رویش اسید پاشیدند و فرار کردند.با اعلام گزارش این حادثه مأموران کلانتری یوسف آباد راهی محل شدند و وکیل مصدوم که از ناحیه سر، شکم، دست و پا به شدت آسیب دیده بود را به بیمارستان منتقل کردند تا تحت درمان قرار گیرد.وکیل دادگستری هم که تا یک قدمی مرگ پیش رفته بود خوشبختانه با تلاش پزشکان از مرگ حتمی نجات یافت.

هنوز انگیزه مهاجمان مشخص نشده بود که وکیل مصدوم به هوش آمد و گفت: آنها گوشی و پوشه‌ای را که چند پرونده داخل آن بود، را به سرقت برده‌اند.بدین ترتیب تحقیقات کارآگاهان آغاز شد و با بررسی و سرنخهای به جا مانده از مهاجمان مأموران موفق شدند آنها را شناسایی کنند. اعضای این باند ۲ زن و ۴ مرد بودند که یکی از زنها رمال بود و در حقیقت او بود که دستور اسیدپاشی به آقای وکیل را صادر کرده بود.در ادامه قاضی دادگاه دستور بازداشت اعضای این گروه را صادر کرد و مأموران موفق شدند ۳ متهم را که دست به این کار زده بودند، دستگیر کنند.

این در حالی است که تحقیقات برای بازداشت اعضای دیگر این گروه ادامه دارد.

دختری که فقط تا نوک دماغش را می‌دید

هشدار مهم:
اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

این قصه دختری است که تا امروز ناجور زندگی کرده و هیچ یک از اصول جور دیگر دیدن را بلد نیست پس عجیب نیست که روزگار خوبی نداشته باشد. این قانون روزگار است که کسی که از مسیرهای ناجور برود، به مقصدهای ناجور می‌رسد. خوشبختانه همیشه این امکان را داریم که مسیر خود را تغییر دهیم و سرنوشت خود را جوری دیگر بنویسیم و از گرفتاری‌ها خلاص شویم.

ژاله از فوق‌لیسانس‌هایی است که بیکار است. اگر کمی جست‌وجو می‌کرد، او هم می‌توانست شغلی داشته باشد ولی چون نیاز مالی ندارد، حوصله نداشت دنبال کار برود. شبها بسی دیر می‌خوابید و ناچار نزدیک ظهر بیدار می‌شد. بیشتر وقتش را با گوشی پر می‌کرد. شبی از شبهای پاییز سال پیش در اینستا صفحه آقایی را دید با اسم **سهراب** که در پست جدیدش عکس یک شاخه گل سرخ گذاشته بود که پر از خار بود. و پرسیده بود "در این تصویر خود گل را می‌بینی یا خارهایش را؟" **ژاله** پروفایل او را نگاه کرد. سهراب علفی بود که به دهان بزی شیرین آمد. پوست صورتش سفید بود. چشمش کهربایی، قدش صد و هشتاد، اندامش تقریبا ورزیده و ژستش مثل هنرپیشه‌ها بود. دلش لرزید. به مشخصات سهراب نگاه کرد. متولد آبان ۶۷ بود. در شرکتی خصوصی انباردار بود. ژاله در جواب سؤال سهراب نوشت: "من فقط گل می‌بینم. خارهای گل زیبا رو با جان و دل می‌خرم."

سه شب طول کشید تا سهراب به جواب او واکنش نشان بدهد. ژاله در این سه روز اندازه سه‌ماه به پیج اینستای او نگاه کرد و هی دلش تپید و هی گفت "پس کجایی ای سهراب پهلوانی که دژ تسخیرناپذیر قلبم را فتح کردی." سحرگاه بود که سهراب جواب داد: "کجایی هستی؟ کار و بارت چیه؟ تو کدوم فاز سیر می کنی؟" ژاله زود جواب داد و شهرش را گفت و در ادامه نوشت: "کارم کار دله. فازم فاز محبت و ایثاره. تو کجایی هستی و فازت چیه؟" نیم‌ساعت طول کشید تا سهراب جواب داد: "خوبه که همشهری هستیم. فازم فاز عشق و احساسه. فعلا خوابم میاد." و برایش عکس شیری را فرستاد که گلی را بو می‌کرد." ژاله نوشت: "نرو! یه خورده حرف بزنیم." سهراب جواب نداد. ژاله نوشت: "دوباره کی برمی گردی؟" جوابی نبود. چند کامنتا دیگر هم گذاشت و خوابش برد. خواب‌های دل‌انگیزی دید. ظهر که بیدار شد، خواب‌ها را به فال نیک گرفت و به یکی از دوستانش پیام داد: "نوشین جون نزدیک صبح جواب داد. دوساعت با هم چت کردیم. به نظرت از من خوشش اومده؟" نوشین گفت: "اگه خوشش نیومده بود، دو ساعت باهات چت نمی کرد. بهش گفتی دو ماه ازش بزرگتری؟" ژاله گفت: "درباره سنّم چیزی نپرسید."

آنها تا عصر باهم درباره سهراب و عشق‌های آتشین و مراسم عقد و عروسی و مخلفاتش حرف زدند. سر شب سهراب هم پیام داد: "نگفتی چه شکلی هستی؟ از دختر ریزه میزه و لاغر خوشم نمیاد." ژاله دستپاچه شد: "ریزه و لاغر نیستم." سهراب پرسید: "سن و سالت؟ نکنه همسن مادربزرگم باشی؟" ژاله بیشتر دستپاچه شد: "دی ماه شصت و هفت." سهراب: "زیاده. ده سال دیگه من اول چل چلیمه تو افتادی توی خط پیری و یائسگی." ژاله: "همه میگن بیست ساله می‌زنم." سهراب: "عکس پروفایلت محوه. لابد صورتت زشته که عکس خودتو محو کردی." ژاله: "همه میگن خوشگلم." سهراب: "همه مزخرف میگن. خواستن دلت رو نشکونن. عکس واضح برام بفرست." ژاله عکس فرستاد. سهراب گفت: "مثل عقب‌افتاده‌ها عکس نفرست. باید خود واقعی تو رو ببینم تا بگم پسندیدم یا نه." ژاله: "پس باید قول بدی عکسم رو وقتی دیدی، پاک کنی." سهراب: "باشه بابا! فکر کردی تحفه‌ای که رم گوشی‌مو با عکس تو آشغال کنم؟" ژاله: "لطفا مودبانه حرف بزن چرا گفتی آشغال؟" سهراب: "اشتباه تایپی بود. منظورم اشغال بود. قیافه‌ت بد ک نیست. یه عکس بازتر بده." ژاله: "بازتر نمی‌تونم. اعتقادات و اصولی دارم." سهراب: "خودتو لوس نکن. یه عکس بازتر بفرست." ژاله: "وقتی با هم بیشتر آشنا شدیم، بهت میدم."

شب بعد سهراب پیام داد: "از فالورهای اینستات فهمیدم چطور آدمی هستی. رضا و سلمان رو می‌شناسم. یکی‌شون از اون دانشجوهای خرخونه. همیشه هم مریضه. اون یکی هم دودره‌بازه."

ژاله: "رضا اهل درس و زندگی مثبته. سلمان هم درسته که یه خورده شیطونه ولی صاف صادقه. هردوشون همکلاسم بودن. برو ازشون درباره من بپرس تا ببینی چطور دختری هستم." سهراب: "از سلمان پرسیدم. گفت آدم جالبی نیستی. گفت دروغگویی." ژاله: "امکان نداره سلمان درباره من اینجوری حرف بزنه. نظر رضا رو هم بپرس." سهراب: "سلمان راست میگه. تو دروغگویی. چرا به من گفتی متولد دی هستی؟ تو شهریوری هستی. دو ماه از من بزرگتری." ژاله: "معذرت می‌خوام. حواسم نبود به جای شهریور نوشتم دی." سهراب: "همه رو مثل خودت فرض نکن." و ژاله را بلاک کرد.

جور دیگر:

ناجورها از بیکار بودن بدشان نمی آید و نمی دانند بیکاری عوارض شخصیتی بدی دارد. دیر خوابیدن و دیر بیدار شدن خلاف ذات انسان است. گشتن در مجازی برای اتلاف وقت و پیدا کردن دوست مثل این است که نیمه‌شبها به کوچه‌های ناشناس برویم. باید خوش‌شانس باشیم که سگهای ولگرد ما را گاز نگیرند و هار نشویم. ژاله جور دیگر ندید و به ظاهر سهراب جذب شد. برایش گل مهم بود و خارش را ندید. خارهای سهراب همان ادبیات و واکنش‌های اوست. سهراب با ادبیات فرومایگان حرف می‌زد. در گفتارش ذره‌ای کلاس و فرهنگ مثبت حس نمی‌شود. او از پسرهایی است که با تخریب شخصیت دختر، اعتماد به‌نفس او را ضعیف می کنند تا بتوانند به او مسلط شوند و هرطور دلشان خواست رفتار کنند. ژاله که ترس از دست دادن دارد، ادبیات زشت او را تحمل کرد. با خیالبافی او را شوهر خود دانست و با دوستش درباره ازدواج حرف زد... برای چیزی که نه به دار است نه بار برنامه‌ریزی نمی کنند.

فرض کنیم ژاله جور دیگر می‌بیند:

او گل و خار را با هم می‌دید یعنی بدی و خوبی هر چیزی را می‌سنجید. همین که اولین جمله سهراب را می‌خواند، تشخیص می‌داد که او فرومایه است و بلا کش می کرد و مشکلات بعدی پیش نمی آمد.

کاتهای پی‌درپی:

حال ژاله بسی بد شد. اشتهایش رفت. خوابش پر کشید. اعصابش خط‌خطی شد. با آیدی‌های مختلف در اینستای سهراب درخواست کرد از فالورهای او باشد. سهراب جواب نداد. سه هفته



گذشت و از سهراب خبری نشد عوضش برای او خواستگار آمد. مردی لایق با شغل رده بالای دولتی. در محله اعیانی شهر خانه داشت. ژاله او را ندید رد کرد و به دوستش گفت: "مگه میشه آدمی که عاشق یه نفر دیگه‌س با یکی دیگه ازدواج کنه؟ این عین خیانته." دوستش هم تأیید کرد که این خیانت است. ژاله تحت تأثیر حرفهای خودش و دوستش این پست را گذاشت: "فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست... شمعی که نسوزاند شمع نیست. من آماده سوختنم. آماده‌ام که خارت دلم را هدف بگیرد." دو ساعت به گوشی چشم دوخت تا آخرش سهراب دایرکت او را جواب داد: "اهل بیرون رفتن هستی؟" ژاله سرش از شادی به سقف خورد. زود به دوستش پیام داد: "آن‌بلاکم کرد. خدایا من چه خوشبختم." و در دایرکت سهراب نوشت: "اگه کافه باشه یا یه جای عمومی، میام."

ژاله با ماشینش دنبال سهراب رفت. سهراب سوار شد: "دیر کردی. از انتظار خوشم نمیاد." ژاله گفت: "معذرت. دو دقیقه دیر کردم اونم مال ترافیک بود." سهراب: "تکرار نشه." ژاله: "چشم!" سهراب با چشمهایی که مثل چشم وزغ وقیح بود، او را برانداز کرد و گفت: "گفته بودی لاغر نیستی." ژاله گفت: "مگه لاغرم؟ قد و وزنم متناسبه. اگرم بخوای می‌تونم چند کیلو اضافه کنم." سهراب: "یه خورده لاغری. این ماشین مال کیه؟" ژاله: "مال خودم." سهراب: "مگه نگفتی شاغل نیستی؟ از کجا آوردی این ماشین رو خریدی؟" ژاله: "ارث پدرمه." سهراب: "دیگه چی بهت رسید از ارث بابات؟" ژاله: "یه ساختمون پنج طبقه سه واحده داریم می‌سازیم. یه طبقه‌ش مال منه. یه میلیارد قیمت داره." سهراب: تا حالا چند تا دوس پسر داشتی؟" ژاله: "هیچی." سهراب: "مگه میشه؟ به من دروغ نگو." ژاله: "خودت تو یکی از پست‌هات نوشته بودی تا حالا سینگل بودی. چرا سینگل بودن خودت عجیب نیست اما مال من عجیبه؟" سهراب: "زبون درازی نکن. از دروغ هم بدم میاد. بهتره از رضا هم بپرسم تو چطور آدمی هستی. اگه تو رو تأیید کرد، باهات دوست میشم."

آنها به کافه رفتند. موقع حساب کردن، سهراب جلو صندوق به ژاله گفت یادش رفته کارتش را بیاورد. ژاله گفت: "باز م مثل همیشه فراموش کردی که کارتت رو دادی دست من." و کارت خودش را به او داد. ژاله در اولین فرصت به رضا پیام داد که سهراب می‌خواهد نظرت را درباره من بداند. خیالم راحت است که نظرت درباره من خوب است." رضا نه آن شب پیام را دید نه فردا ظهر. ژاله به او زنگ زد. خواهر رضا گوشی را برداشت و با گریه گفت دیشب رضا به کما رفت و دم دمای صبح به رحمت حق رفت."

سهراب با چشمهایی که مثل چشم وزغ وقیح بود، براندازش کرد و گفت گفته بودی لاغر نیستی. دختر گفت مگه لاغرم؟ قد و وزنم متناسبه. اگه بخوای چند کیلو اضافه می‌کنم

ژاله بسیار افسوس خورد که تنها طرفدارش قبل از دادن شهادت مرده بود. سهراب نظرش این بود که ژاله شانس آورد که رضا مرد وگرنه او هم از او بد می‌گفت. و بار دیگر با ژاله کات کرد.

ژاله بیمار شد. از ظهر تا شب آه می‌کشید و اشک می‌ریخت. سه ماه بود که سهراب رفته بود. ژاله با پست‌ها و استوری‌های سهراب زندگی می‌کرد. سهراب عکس گل خاردار، چشم خمار، قلبی که خودش را به تیر عشق کوبیده، پیردختری که عاشق پسری زیبا شده و... ژاله و دوستش معتقد بودند که سهراب عاشق ژاله است ولی به دلایلی حرف دلش را مستقیما به زبان نمی‌آورد و با پست‌هایش به شکل کنایی از راز دلش پرده برمی‌دارد. این حرفها ژاله را به سهراب امیدوار کرد و وقتی که خواستگار دیگری برایش آمد، او را هم رد کرد. او مردی خانواده‌دار و محترم بود که داشت دومین کارخانه‌اش را تأسیس می‌کرد. ژاله درباره این خواستگار می‌گفت: "قدش فقط ده سانت از من بلندتره. پوستش سیاهه (سبزه)، چشماش رنگی نیست. نمی‌خوامش، من سهراب رو می‌خوام."

جور دیگر:

ژاله دو خواستگار را رد کرد. اگر جور دیگر می‌دید، سیلی نقد را می‌گرفت و از حلوای نسیه چشم‌پوشی می‌کرد. ژاله فکر می‌کرد اگر به خواستگارانش بله بگوید، به سهراب خیانت کرده. او در هیچ‌جای زندگی سهراب وجود نداشت پس موضوع خیانت به او منتفی است. درحقیقت ژاله به خودش خیانت می‌کرد که موقعیتهای خوب را نمی‌پذیرفت و خودش را به موقعیتی بد انداخته بود. او ناجور می‌دید و ظاهر سهراب را از هرچیزی مهمتر می‌دانست. برایش مهم نبود که سهراب دنبال لذت و پول است. در جور دیگر وقتی که معیار مردی لذت و پول باشد، او را ترک می‌کنند چون می‌دانند اگر او به لذت و پول بیشتری برسد، اولی را ترک می‌کند. ژاله و دوستش که فرسنگها از جور دیگر دور بودند، از رفتار سهراب تفسیرهای غلط می‌کردند و او را عاشق ژاله می‌دانستند.

موقت یکساله:

سهراب بار دیگر به ژاله پیام داد: "امروز تنها هستم. زود بیا خونه‌مون." ژاله که از خوشحالی در مرز نابودی بود، به دوستش گفت "چه جوابی بهش بدم؟" دوستش گفت: "یه خورده ناز کن بعدش برو." ژاله یک ریزه ناز کرد. سهراب گفت: "مغرور شدی بهت گفتم بیا؟ بذار روشنت کنم. من یه آدم پولکی و هوسبازم. محاله با تو ازدواج کنم. مادرم هم که از همه چی من خبر داره، بهم گفته احساسی که به ژاله داری، فقط هوسه."

ژاله گفت: "این حرف کاملا اشتباهه. از پستها و پروفایلت کاملا معلومه که عاشق منی. پولکی هم نیستی اگرم باشی، اشکال نداره چون من به پول اهمیت نمی‌دم." سهراب گفت: "تو خیلی گیج و خنگی که فکر می‌کنی به احساسات خودم بیشتر از خودم وقوف داری. من فقط دنبال هوس هستم. خیلی هم پولکی هستم. هروقت سند اون طبقه رو گرفتی، خبرم کن شاید به خاطر اون یه میلیارد، تو رو بگیرم." ژاله گفت: "خواهرم گفته اگه زنت بشم، بعدش مجبورم می‌کنی خونه رو به نامت بزنم بعدشم طلاقم میدی ولی من حرف خواهرم رو قبول ندارم و می‌دونم که عاشق خودم هستی نه خونه و ماشینم." سهراب: "توهّم نزن. من هیچ عشقی بهت ندارم. مگه خلم با دختری که از من بزرگتره ازدواج کنم؟ تازه دروغگو هم هستی." ژاله: "من فقط دو ماه از تو بزرگترم. چرا میگی دروغگو مگه چی گفتم؟" سهراب: لاغری ولی یه جوری لباس می‌پوشی که معلوم نشه. این دروغه دیگه." ژاله: "باور کن که دروغی در کار نیست. من همینم که می‌بینی."

سهراب باز هم کات کرد. ژاله به دوستش پناه برد و دو ساعت گریه کرد. وقتی که خوب سر درد گرفت، به دوستش گفت: "من می‌دونم کارم غلطه. می‌دونم سهراب بعدش منو ول می‌کنه اما حاضرم یک سال زنش باشم بعد ولم کنه. اون یک سال به همه عمرم می‌ارزه."

جور دیگر:

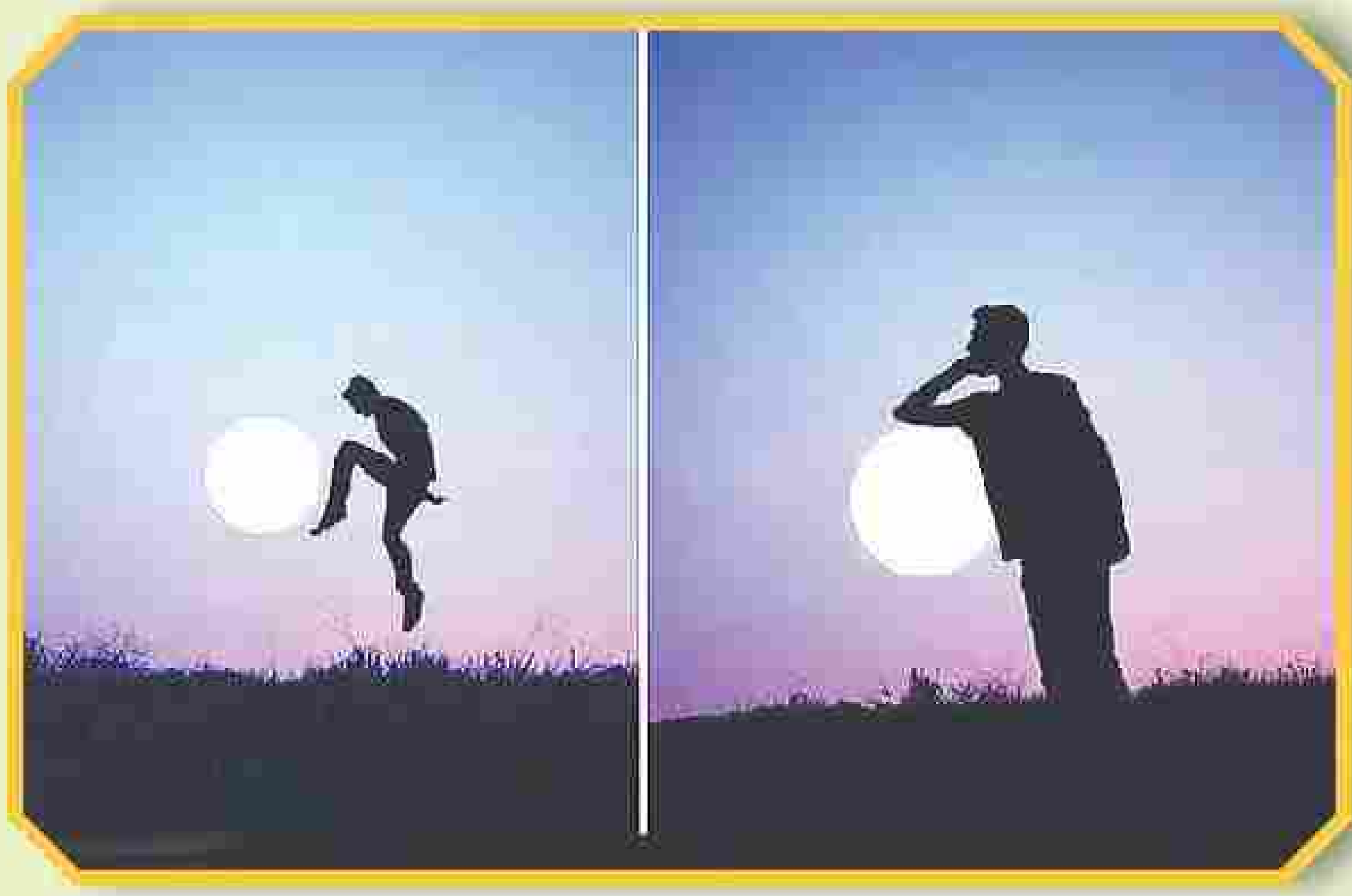
دوست ژاله به او گفت: "برو پیش مشاور تا یادت بده چکار کنی که سهراب تا ابد بشه شوهرت." ژاله با ناامیدی قبول کرد و از مشاور وقت گرفت و همه قصه‌اش را تعریف کرد. مشاور همه دو دوتا چهارتاها را با زبان ساده برای او توضیح داد. و به او گفت: "حتی اگه فرض کنیم سهراب بخواد باهات ازدواج کنه، نباید قبول کنی. همین امروز سهراب رو دیلیت اکانت کن." و درباره اینکه دختر باید هویت داشته باشد تا جذاب شود، فصلی مبسوط حرف زد. همچنین به او گفت اگر با همین فرمان بروی، جایت ته درّه است. اگر می‌خواهی آینده خوبی داشته باشی، باید مسیرت را تغییر بدهی. به خودت بگو دو سال دیگر می‌خواهی در چه موقعیتی باشی. بعد ببین آیا با سهراب موفق خواهی شد به جایگاه خوبی برسی؟ به جای اینکه فقط نوک بینی‌ات را ببینی، به دورترها هم نگاه کن.

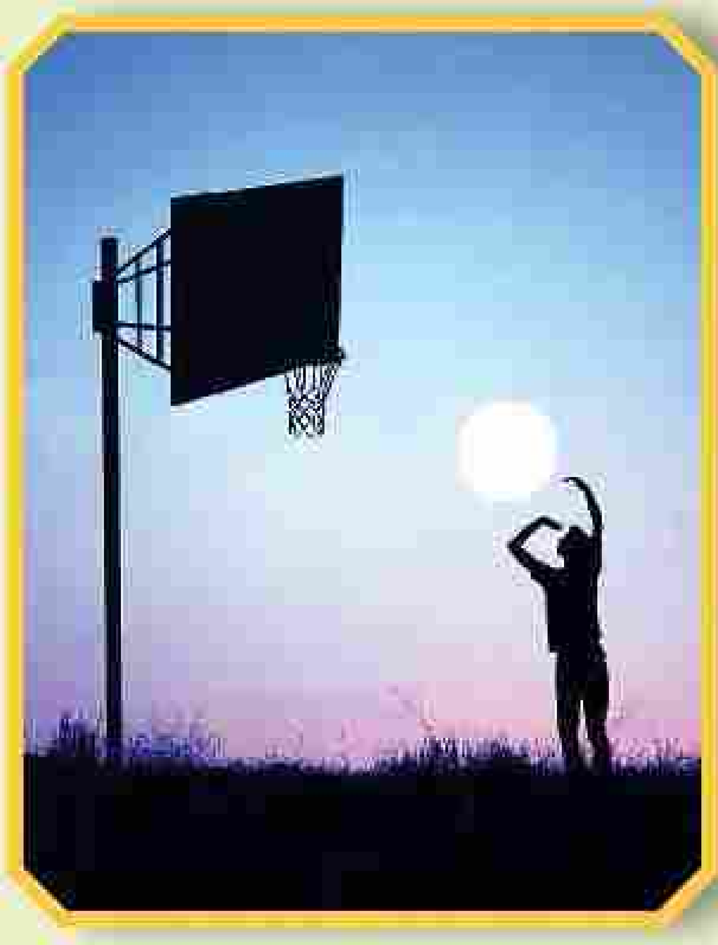
چاپلوسی هم گوینده و هم شنونده را فاسد می‌کند
● دیل کارنگی

سلفی با ماه

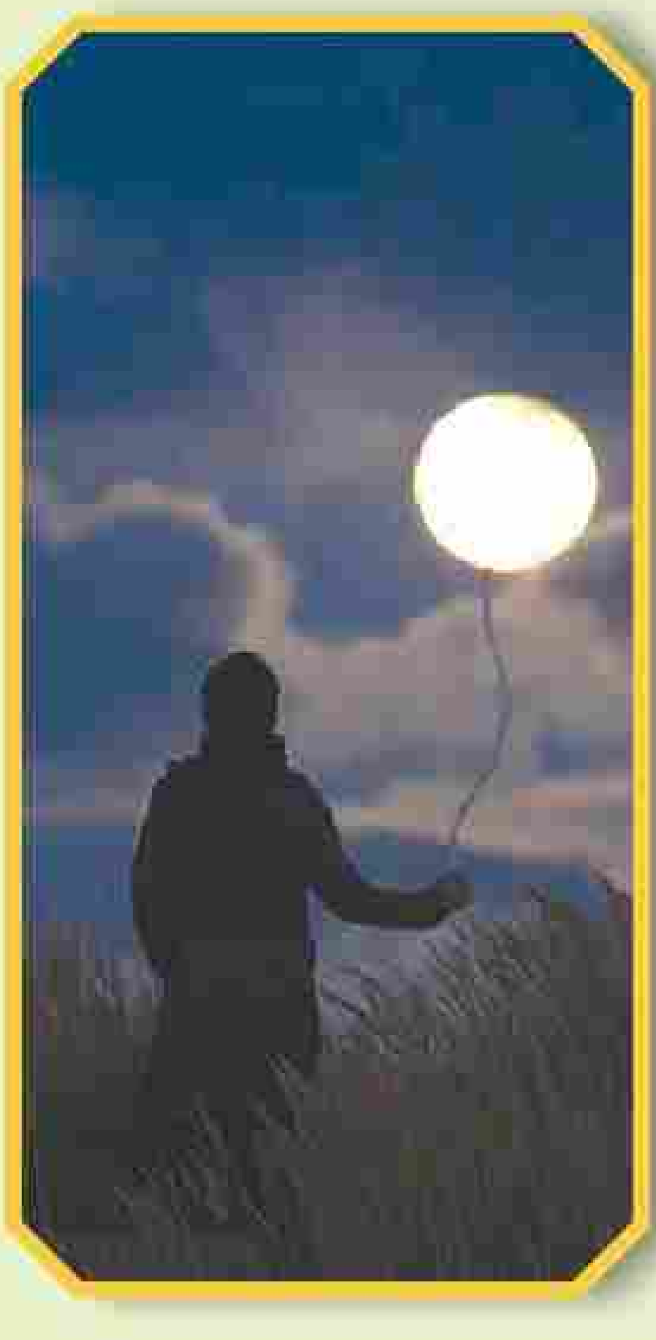


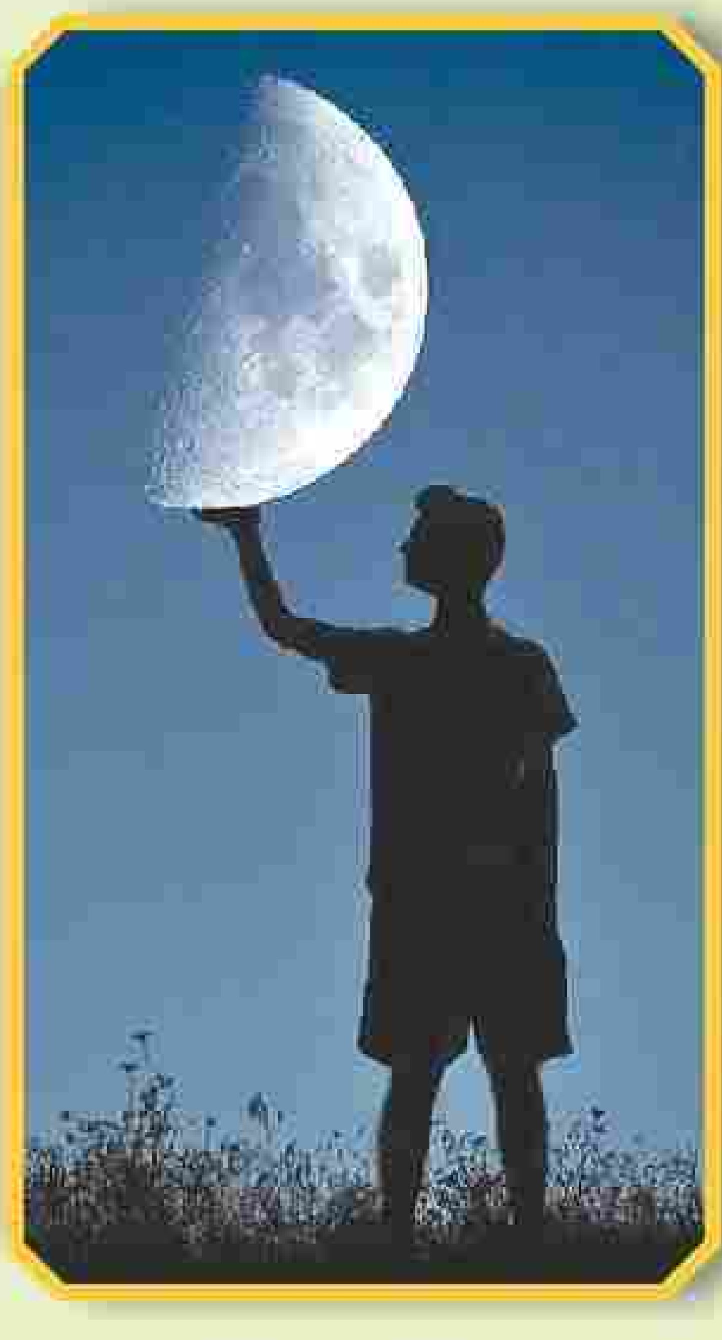
دیدن ماه همیشه زیباست، اما وقتی عده‌ای سعی می کنند با این کره دوست‌داشتنی و آرامش بخش سلفی‌های فانتزی بگیرند، ثبت تصاویر زیباتر و معنی‌دارتر خواهد شد وانعکاس آنها ثابت می کند انسانها با این خورشید شبهای بیکران چه رازها و چه ناگفته‌هایی که ندارند. این سلفی‌های زیبا را ببینید و رویایی شوید.

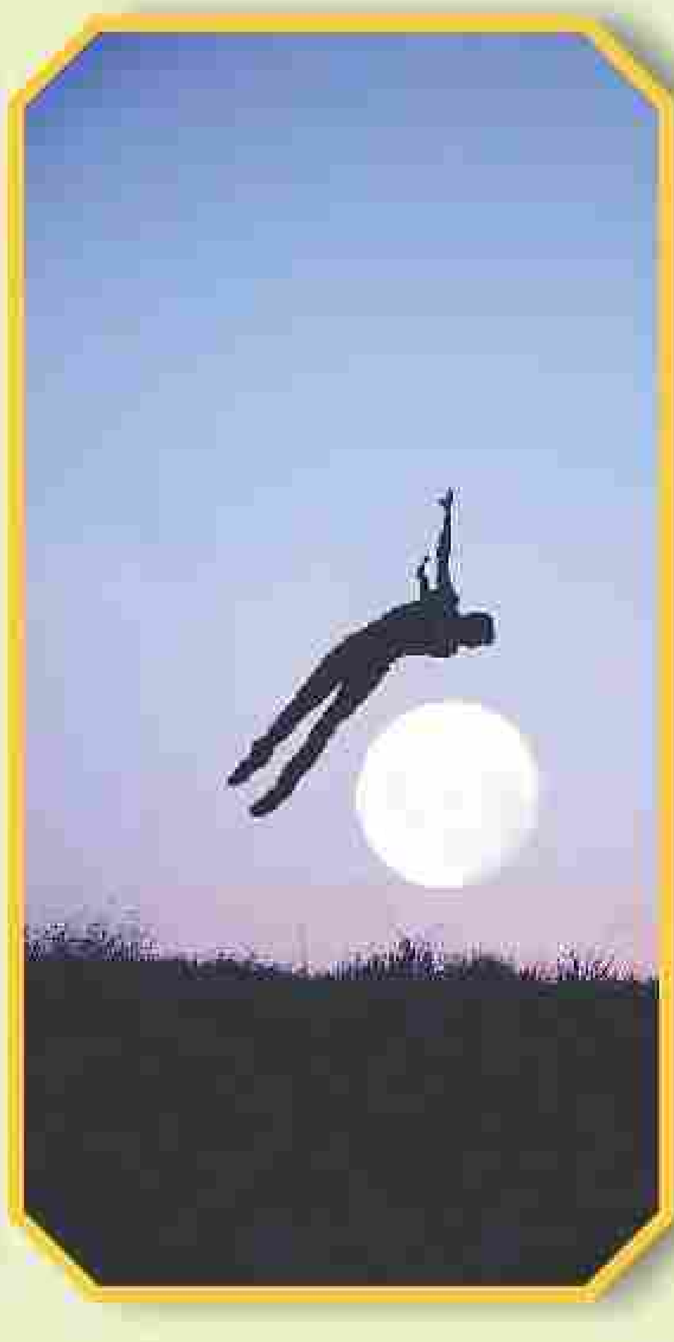






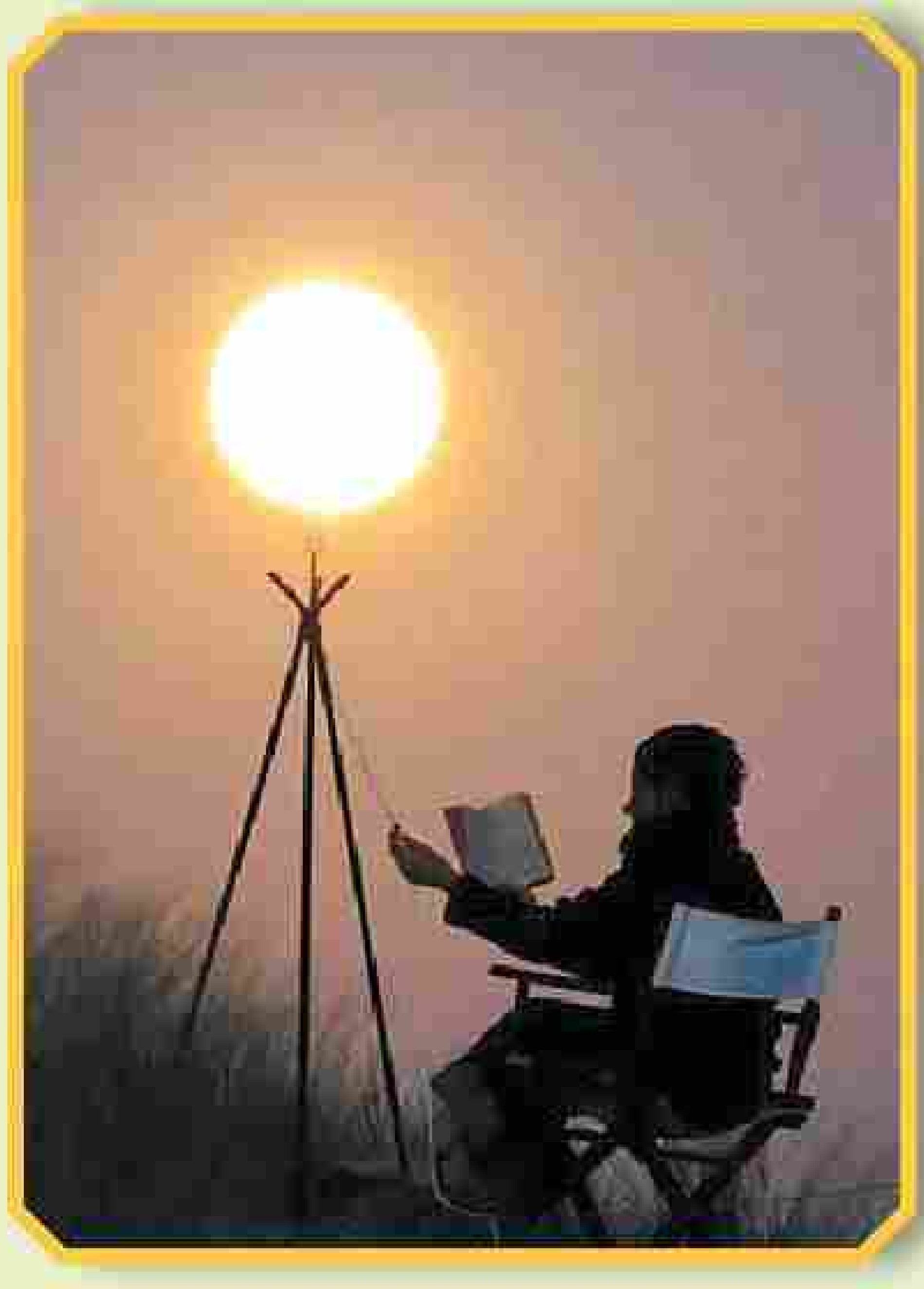


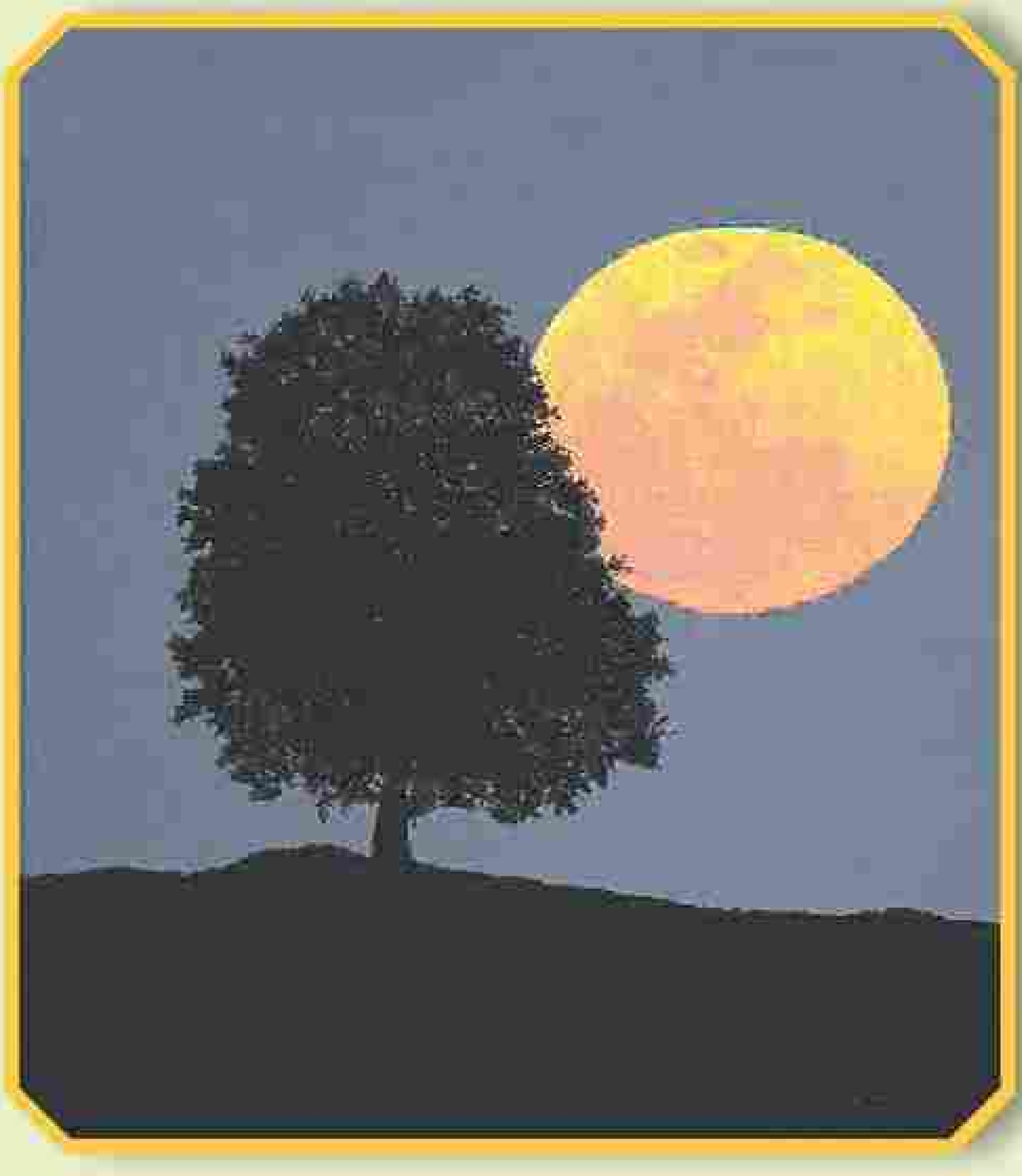


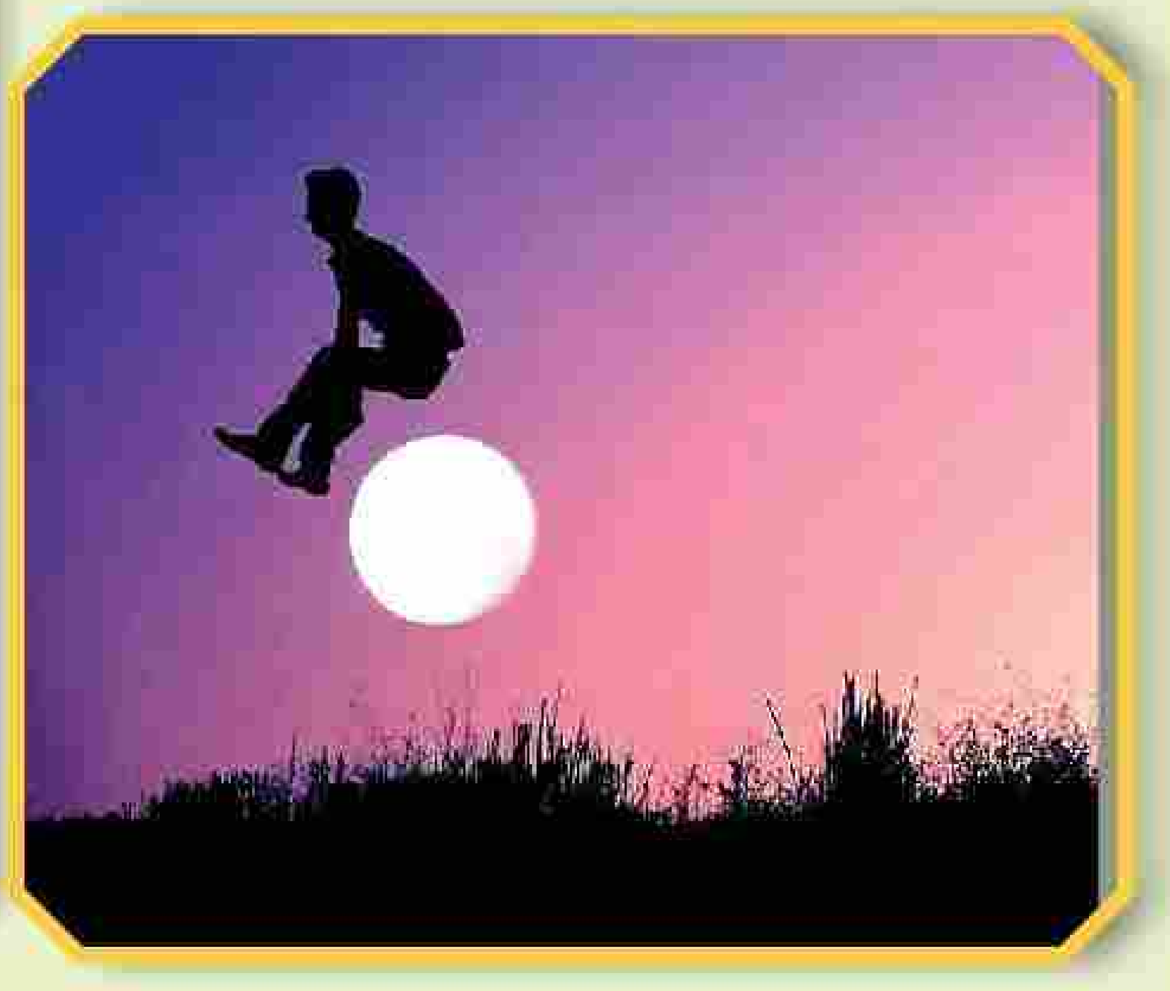












داستان کوتاه

دنیا، دار مکافات است

یک بار نشد که اختر را ببینم و او از فرزندانش گله نکند. حرفش هم فقط این بود که:

-سه تابچه را، بزرگ کردم و از آب و گل در آوردم، هر سه نفرشان موقعیت خوب دارند، اما یک سر سوزن به فکر من نیستند. البته می آیند، به‌من سر می‌زنند، اما فقط چند دقیقه، در حد یک احوالپرسی کردن وچای خوردن می‌مانند و می‌روند. خدا را شکر که مرحوم شوهرم آن‌قدر برایم گذاشته که از نظر مادی محتاج بچه‌هایم نباشم، وگرنه خدا می‌داند الان چه حال و روزی داشتم.

من و اختر، از سالها پیش همسایه دیوار به دیوار و همسن و سال بودیم. با این تفاوت که من، فقط یک پسر داشتم که با همسرش در طبقه بالای خانه خودم زندگی می کرد و از نظر جسمی هم، سالمتر و سرحالتر از اختر بودم.

اختر، هم فشار خون بالا داشت و بعضی وقتها دچار سرگیجه شدید می‌شد، هم مبتلا به دیابت بود و باید مرتب انسولین تزریق می کرد و بدتر از همه زانو درد شدیدش موجب می‌شد بیرون رفتن از خانه و انجام خریدهای خانه برایش دشوار باشد و من، هر بار خودم قصد خرید داشتم، در خانه اختر را هم می‌زدم و سوال می کردم اگر چیزی لازم دارد، برایش بخرم. هر وقت هم پسر یا عروسم می‌خواستند به خرید بروند، آنچه را مورد نیاز اختر بود، به آنها یادآوری می کردم.

باوجودی که سالهااز دوستی من و اختر می گذشت، اما شنیدن حرفهای تکراری او واقعاً آزارم میداد و به این جهت، با وجودی که اصراری نداشتم از زندگی خصوصی او سر در بیاورم، یکی از دفعاتی که باز مشغول گله وشکایت از پسرهایش شد، به او گفتم :خب، به پسرهایت بگو که به حضورشان بیشتر احتیاج داری و دلت می‌خواهد بیشتر به تو سر بزنند.

- خیال می کنی نگفته‌ام؟ خودشان علاقه‌مندند چنین کاری بکنند، اما به شدت تحت کنترل همسرانشان هستند، یعنی راستش را بخواهی، همسرانشان اجازه نمی‌دهند وقت زیادی را با من بگذرانند ... اختر آهی کشید و ادامه داد:

- از وقتی شوهرم به‌رحمت خدا رفته، آرزوی یک سفر دو ـ سه روزه به دلم مانده، بچه‌هایم همه‌شان ماشین دارند، مرتب هم سفر می روند، اما دریغ از این که یک بار، حتی یک تعارف خشک و خالی به من بکنند، مرتب میهمانی می گیرند، اما اگر تو به آن میهمانی‌ها دعوت شده‌ای، من هم دعوت شده‌ام، روز مادر هم، فقط یک تماس تلفنی، آیا بگیرند، آیا نگیرند و...

وقتی حرفها به اینجا رسید، اشک در چشمان اختر حلقه بست، با پر چارقد، نم چشمانش را گرفت و گفت :تو قبول داری که دنیا دار مکافات است؟

-چه عرض کنم؟ منظورت از این حرف چیست؟

- تا حالا در این باره به تو چیزی نگفته بودم، اما بد نیست بدانی گاهی که خیلی دلم می گیرد یاد سالهای جوانی خودم و زمانی می‌افتم که تازه ازدواج کرده بودم. آن‌موقع، مرحوم شوهرم، چون کوچکترین فرزند پدر و مادرش بود، علاقه شدیدی به آنها نشان میداد و من، نمی‌دانم چرا احساس می کردم پدر و مادرش رقیب من هستند و سهم مرا از عاطفه و مهر شوهرم می‌زدند. به این جهت، تا جایی که ممکن بود سعی می کردم به خانه مادرشوهرم نروم، یا مادرشوهر و پدر شوهرم را به‌خانه‌مان دعوت نکنم و هر بار هم می‌فهمیدم شوهرم تنها به‌دیدن مادر و پدرش رفته، چنان قشقرقی به پا می کردم که پشیمان می‌شد.

چشم‌هایم از تعجب گشاد شد:

-به تو نمی آید که چنین کارهایی کرده باشی.

-خودم هم الان، وقتی یاد آن روزها می‌افتم، تعجب می کنم، اما چه می‌شود کرد؟

آن سالها جوان و جاهل بودم و عاقبت‌اندیشی نداشتم و حالا، گاهی به این نتیجه می رسم که رفتار عروس‌هایم با من، تاوان رفتارهایی است که در سالهای جوانی با مادر شوهرم داشته‌ام.

نمی‌دانستم در برابر حرفهای اختر باید چه بگویم. ساکت ماندم، اما در ذهنم، نقبی زدم به روزهای جوانی خودم. یاد روزهایی افتادم که تازه خواستگار برایم پیدا شده بود و طبق رسم آن سالها باید در خانه پدری شوهرم زندگی می کردم و مادرم به من نصیحت می کرد:

- دختر جان! وقتی ازدواج کردی، باید مادر شوهر را مثل مادر خودت بدانی و از هیچ احترامی در حقش کوتاهی نکنی. اگر گوشواره رامی خواهی باید گوش را هم بخواهی. شوهر گوشواره است و مادر شوهر مثل گوش. یادت باشد هر زنی، فقط ده ـ بیست سال عروس است و بعد، تا پایان عمرش، مادر شوهر یا مادر زن خواهد بود و...



نکته ها

پیام دکتر محمد رضا گلوئی، یکی از مصدومین حادثه واژگونی قطار زاهدان - تهران

"افتخار می کنم که در استان من سیستان و بلوچستان، در نزدیکی شهر زاهدان صدها ریزعلی خواجوی وجود دارد"... قطاری که هرگز به مقصد نرسید ولی گویا هدفش به نمایش گذاردن جوانمردی و رشادت مردمی شریف و نجیب در دل دور افتاده ترین نقطه کویری ایران بود. مردم نجیب **روستای شورو** در ۷۰ کیلومتری زاهدان در دل کویر!فقط برای یک هفته از وین به سیستان و بلوچستان برای انجام کاری باز گشتم. سفری که به بزرگ ترین درس زندگی برای من تبدیل شد. درس جوانمردی، درس رشادت، درس نجابت. درسی که در سن ۵۰ سالگی به من اموخت که هیچ نیاموخته ام. درسی در دل کویر ایران.قطاری پس از کمتر از یک ساعت حرکت از زاهدان به طرز هولناکی واژگون گردید. بلی واژگون! شنیدنش سخت است ولی برای من که مسافر ان قطار بودم حتی مرور آن لحظه در ذهن بسیار درداور است.

پس از واژگونی موفق شدم خودم را به بیرون واگن بکشم. زمانی که هنوز هیچ نیروی امدادی به محل حادثه نرسیده بود. سیل عظیمی از موتور سیکلت سواران و خودروها را از دور مشاهده کردم که سراسیمه خود را به محل حادثه می رسانند. از دور مانند لشکری شتابان به سمت قطار واژگون شده به نظر می رسیدند. به محض رسیدن انگار که از قبل دوره های مدیریت بحران دیده باشند به دسته هایی تقسیم شده و هر دسته به سمت یک واگن برای کمک رفتند. مصدومین حادثه را به بیرون واگن منتقل می کردند. عده ای از انها مراقب مصدومین بودند و عده ای داخل واگن ها در حال خارج کردن مصدومین. بسیار هماهنگ!

عملیات نجات، انتقال و پرستاری را به زیباترین شکل ممکن با دست خالی انجام دادند. پسر بچه های روستای شورو از زیر واگن از محلی بسیار پر خطر وارد واگن ها می شدند و به سایرین خبر میدادند که ایا مصدومی در انجا هست یا خیر! ... روستائیان از دادن کفش و لباس و موبایل هایشان به مسافرین دریغ نمی کردند.امروز شنبه ۶ مهر پس از گذشت دو روز از حادثه در وین هستم. این سفر پربارترین و در عین حال تلخ ترین سفر زندگی من بود.

از راه دور دست شما عزیزان روستای شورو را به گرمی می فشارم و برای تشکر و عرض ارادت سال بعد به روستای پر مهر شما بازخواهم گشت.

●ضرب المثل چینی: علمی که تو را اصلاح نکند گمراهی است

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

شیدا

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
دل که آیینهٔ شاهی‌ست غباری دارد
از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی
شرح این قصه مگر شمع بر آرد به زبان
ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی
کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست
گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از پس امروز بود فردایی

حافظ

رباعی

ما و خم ابروی تو تا صبح، همین
چشمان غزلگوی تو تا صبح، همین
چشم تو شراب خواب سوزی دارد
ما و شب گیسوی تو تا صبح، همین

قنبر یوسفی- آمل

نمونه شعر نو

حسرت

کجاست بام بلندی؟
و نردبان بلندی
که بر شود و بماند بلند بر سر دنیا
و بر شوی
و بمانی بر آن و نعره برآری
هوای باغ نکردیم و دور باغ گذشت

منصور اوجی

افتاد

دلسرد بودم، شعر تلخم از دهان افتاد
خورشید من از سفره‌های آسمان افتاد
شرمنده‌تر شد آسمان ابری شعرم
یک قطره از پیشانی رنگین کمان افتاد
آغوش او روی گسلها بود، می‌دیدم
از دست من تندیس مردی مهربان افتاد
بی‌قله شد... بی‌دامنه... حتی سرش پاشید
بر دوش کوهم، رودی از آتشفشان افتاد
بادی وزید و شعله گندمزار را بلعید
آتش پس از آن در مسیر بوستان افتاد
آه از نهاد ریشه‌ام برخاست، بغض آلود
مه در نگاه جنگل مازندران افتاد
مثل درختی تشنه و پوسیده و تنها
در من زنی رنجور خم شد، ناگهان افتاد
فهمیده بودم آخرین تیر از هدف دور است
افسوس، تنها تیر من هم از کمان افتاد
قدر دلم را خوب می‌دانم اگر این بار
بر روی غلتک حرکت چرخ زمان افتاد

شبنم حسامی- شیراز

سرمه

به لطف چشم تو تا صبح بال و پر دارم
هزار و یک غزل تازه زیر سر دارم
به قدر سرمه زدن پلک روی هم مگذار
که از نگاه تو باید سیاهه بر دارم
گذشته دورهٔ چشم سیاه، می‌دانم
من از زبان غزلهای تو خبر دارم
ولی نگاه تو تصویر تازه‌ای‌ست هنوز
نمی‌توانم از آن دیده دست بردارم
پر از قصیده، پر از مثنوی، پر از غزل است
که از مشاعره با چشم تو حذر دارم
نه مثل خواجه سمرقند در بساط من است
نه مثل شیخ برای تو سیم و زر دارم
نشسته‌ام که ببینم تو را در آیینه
تو را که از خودم ای دوست! دوست‌تر دارم

سیدحمیدرضا برقعی

تو

فرو خوردم میان بغض تلخم قرص خوابم را
تحمل می کنم با قرصهایم اضطرابم را
دلم هرچند لبریز است از آشفتگی... امّا
به روی چهرهٔ خود می کشم امشب نقابم را
میان دیگران با من تفاوتهای بسیاری‌ست
جدا کردست عشق از دیگران دیگر حسابم را
هزار و یک شب پر ماجرا داری اگر روزی
بریزم روی دوشم خرمن پرپیچ و تابم را
گناه بوسه ترسانده‌ست ما را از هم و باید
به پای عشق بنویسند این تنها ثوابم را
تو را آورده‌ام در شعر و اکنون واژه‌های من
به فال نیک می گیرند حسن انتخابم را

لیلا مهذّب- اصفهان



جوانه های ادبی

*** خانم نرگس ناظری ـ تهران**

سلام با کلماتی چون کلام و قوام قافیه می‌شود.

*** آقای سهراب رحمان پور ـ تهران**

عناصر سازنده شعر عبارتند از خیال، احساس، آهنگ و اندیشه. اگر شعری حرفی برای گفتن نداشته باشد، یعنی از لحاظ اندیشگی ضعیف است.

*** آقای مهدی ربوبی ـ لنگرود**

سروده‌اید:

در میان جمع
تنها تو می‌درخشی
تو گل سرسبدی
تو سر آمدی
تو تنها نمی‌مانی

نیاز به مطالعه و تمرین بیشتر دارید تا قلمتان صیقل بخورد. شکار مضامین ناب می‌تواند راهگشا باشد.

*** خانم شبنم حکیمی ـ اهواز**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

وزن این بیت:

"مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن" است:

ساقی به =مفعول
نور باده =فاعلات
برافروز =مفاعیل
جام ما =فاعلن
مطرب ب =مفعول
گو که کار =فاعلات
جهان شد به =مفاعیل
کام ما =فاعلن

*** آقای شهرام حبیبی ـ تبریز**

شعر مورد نظر شما سروده مرحوم حمید مصدق است:

وای باران، باران
شیشهٔ پنجره را باران شست
از دل من اما
چه کسی
نقش تو را خواهد شست؟

باغ

باغ یادت
پر از میوه‌های ریز و درشت خاطره است
هر روز
از شاخه‌های پربار
خاطره‌ای می‌چینم
سبز و سرخ و آبی
شیرین و آبدار

نسیم شجاعی ـ کرج



ضایع مکن این دم از دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست
• خیام

سپیده

شلیک که می کنی
صدا را از گلوی پرنده برمی‌داری
چند لخته بغض می‌ماند
در دستهای درخت
و چند قطره خون
که می‌توانست پروازی باشد
برای آسمان فردا
عزیزم
آفتاب را روشن کنیم
این سپیده
با پای خود نمی آید

رضوان ابوترابی (حسرت)

بیا

وقتی تنهایی
به همه چیز و همه کس پناه می‌بری
پخش می‌شوی
در کوچه و خیابان
به جاهایی می‌روی که نباید بروی
به آدمهایی سلام می کنی که نباید
محبوب من!
بیا دست مرا بگیر و مرا بیرون بکش
از کافه‌های دود و نیشخند
از گلوی شبها
از گل و لای روزها
من پراکنده شده‌ام
بیا مرا جمع کن از کوچه و خیابان
بیا مرا جمع کن از دیگران

رسول یونان

می‌خری؟

آیا تو نیز دردسری چند می‌خری؟
یعنی دلی ز دست هنرمند می‌خری؟
قلبی پر از غرور زمردی بهانه گیر
او را که بی‌بهانه شکستند می‌خری؟
باری به حجم عاطفه بر دوش می کشی؟
دردی به وزن کوه دماوند می‌خری؟
بنشین و عاقلانه بیندیش خوب من
دیوانه‌ای رها شده از بند می‌خری؟
بگذار شاعرانه بکوشم به وصف خویش
ابلیس در لباس خداوند می‌خری؟
وقتی که لحظه‌های من آبستن غم‌اند
اخم مرا به قیمت لبخند می‌خری؟

محمد سلمانی

رباعی

محشر شدی از نگاه من گل بانو
کم روی دلم قدم بزن گل بانو
از فصل بهار هم دل انگیزتری
پاییز که می کنی به تن گل بانو

مهدی بشیری

حالا آمده‌ای

وقتی
جلوی راهم
سبز شدی که پاییز
از تمام درختهای شهر
بالا رفته بود و باد
خاطراتمان را کف خیابان ریخته بود
خاطراتی که سالها
لابلای شعرهایمان خاک می‌خورد
و هر روز خطهای بیشتری
بر پیشانی دفترمان می‌انداخت
حالا آمده‌ای و
روبرویم ایستاده‌ای
و هوای بین ما آنقدر سرد است
که می‌ترسم حتی یک لحظه
حرفهایم را از دهانم دربیاورم
می‌ترسم
بغض ببندد راه گفتنم را
و اشکها هرگز
به رشتهٔ گریه درنیایند
دیر آمدی
آنقدر که زندگی را
به چهار فصل باخته‌ام
و قلبم دیگر
با هیچ نگاه عاشقانه‌ای گر نمی گیرد

مینا آقازاده

سرود آرزو

جوانه باش
پر از ترانه باش
و با دلی که در میان سینه‌ات
نشسته است
سرود آرزو بخوان
بدان، زمان
تباه نیست
و ناامیدی و
شکست را
به جان پاک
راه نیست

محمدکریم جوهری ـ کرمانشاه

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

زنازنینم، خوبم!

گله‌ای نیست من و فاصله‌ها همزادیم!
گاهی از دور تو را خوب ببینم، کافیست!

محمدسلمان سیفی

یک نگاه به گذشته بیاندازیم.
اکثر اتفاقاتی که رخ دادند قابل پیش بینی نبودند. روزهای سختی که داشتیم و امیدی به پایانش نداشتیم، اما تمام شدند.
روزهایی که سرمست از خوشی بودیم مستدام بودنش را آرزو می کردیم.
روزها برای چیزهایی اندوهگین بودیم و شب با چشمان خیس سر روی بالشت گذاشتیم.
حالا به آن موضوع فکر کنید. می بینید ارزش غصه خوردن و اشک ریختن را نداشت.
می خواهم بگویم هیچ چیز در دنیا پایدار نیست. نه اندوهش نه شادی اش.
از ثانیه ثانیه زندگی‌ات لذت ببر. همیشه لبخند بزن. و روی غمها را کم کن. وقتی غمگینی یادت باشد روزهای خوب در راهند.
همه آنچه که فکر می کنیم برای همیشه ماندگارند، نابود می شوند. و درون مان شادی‌ها و رنج‌های تازه‌ای جوانه می زند.

نسیبه_توفیقی

چه سنگدل است سیری که گرسنه‌ای را نصیحت می کند تا درد گرسنگی را تحمل کند

فرشاد

وقتی کسی چه مقصر باشد چه بی تقصیر، از شما عذر خواهی می کند، به خودتان مغرور نشوید.
وقتی کسی پا پیش می گذارد و به سمتتان می آید. آن را دلیلی بر بهتر بودن خودتان ندانید.
چون او "شهامتی" در قلبش دارد که شما ندارید...
شاید او می داند که غرور بعضی وقتها بزرگترین موقعیت‌های خوشبختی را از آدم می گیرد...
اما شما هنوز ...

علی شاقلانی دیلمان

باور کنید که مصیبت بزرگ آنست که انسان زندگی را بر شرف خویش ترجیح دهد و برای داشتن عمری طولانی علت زیستن را ببازد.

کیوان حیدرپور

کارل پوپر در گفتگویی با هربرت مارکوزه می گوید:
کوشش برای پدید آوردن بهشت در زمین، همواره دوزخ ساخته است!
این جمله می تواند ما را به باز خوانی اندیشه هایمان در هر زمینه‌ای راهنمایی کند.
نه زمین بهشت خواهد شد و نه انسانها فرشته.
ما فقط باید تلاش کنیم کمی بهتر و انسان تر از دیروزمان باشیم.
همین...!

فاطمه آیینی

"ایستادگی کن"
و به یاد داشته باش که
لشکری از کلاغ‌ها جرات نزدیک شدن
به مترسکی که ایستادگی را
فقط به نمایش می گذارد هم ندارند

عبدالامیر اسدالله زاده

بوی ساحلی خیس
به سبب امواج نگاهت
صدفی در آرزوی مروارید
آرام گرفته بر گونه هایت
نگاهت را همیشگی کن
تا صدف در پی وصف تو
مروارید هدیه دهد

صابر رحیم زاده

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی، یعنی آنانکه دست قوت ندارند، سنگ خرد، نگه دارند، تا به وقت فرصت دمار از ظالم برآرند

محمدرضا مظلومی

یکی از دلایل رفتارهای محبت آمیز حیوانات با همنوعانشون اینه که اونا هنوز متوجه ابداع پول نشدن!

رضا الواری



بی دوست شبی نیست که دیوانه نباشیم
مستیم، اگر ساکن میخانه نباشیم
سرگشتهٔ محضیم و در این وادی حیرت
عاقل تر از آنیم که دیوانه نباشیم

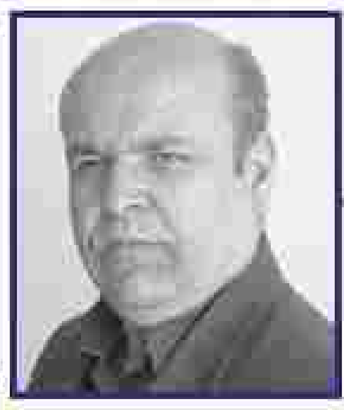
نوشین رئوف

خاطرات

این شعر تقدیم به تمام متولّدین دهه‌های سی، چهل، پنجاه و شصت؛ که اکنون خودساخته ترین پدران و مادران این سرزمین هستند:

من پرم از خاطرات و قصه‌های کودکی
این که روباهی چگونه می‌فریبد زاغکی!
قصّه افتادن دندان شیری از هما
لاک پشت و تکه چوب و فکرهای اُردکی!
قصّه گاو حسن، دارا و سارا و امین
روز بارانی، کتاب خیس کُبری طِفلکی!
تیله بازی در حیاط و کوچه و فرش اتاق!
بر سر کبریت و سکه، یا که درب تشتکی!
چای پررنگ و سماور نفتی کنج اتاق
مادرم هرگز نیاورد استکان بی نعلبکی!
داستان نوک طلا با مخمل و مادر بزرگ!
در دهی زیبا که زخمی گشته بچّه لک لکی!
هاچ زنبور عسل، نِل در فراق مادرش!
یاد دوران اوشین و نقطه‌های برفکی!
هشت سال از دوره شیرین امّا تلخ ما
پر ز آژیر خطر با حمله‌های موشکی!
تا کجاها می‌برد این خاطره امشب مرا
کاش می‌رفتم به آن دوران خوبم، دزدکی!
یاد آن دوره همیشه با من و در قلب من
من به یاد و خاطراتت زنده ام، ای کودکی!
دفتر مشق دبستانم ببین
پر ز مهر آفرین، صد آفرین!
راستی آن دفتر کاهی کجاست؟!
عکس حوض آب پر ماهی کجاست؟!
باز آیا ریز علیها زنده‌اند؟!
در حوادث جامه از تن کنده‌اند؟!
کاش حالا خاله کوکب زنده بود!
عطر نانش خانه را آکنده بود!
ای معلّم خاطر و یادت به خیر
یاد درس آب بابایت به خیر!
هر کجا هستید، هستی نوش تان!
کامیابی گرمی آغوشتان!
هم کلاسیهای سال کودکم
دسته گلهایی ز یاس و میخکم!
باز از دل می کنم یاد شما
یاد قلب ساده شاد شما
آدمی سر زنده از یاد است، یاد!
رمز عمر آدمیزاد است یاد!
شاد تان می خواهم و شادم کنید!
همکلاسیهای من یادم کنید!

آزیتا رجبی -کردکوی



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

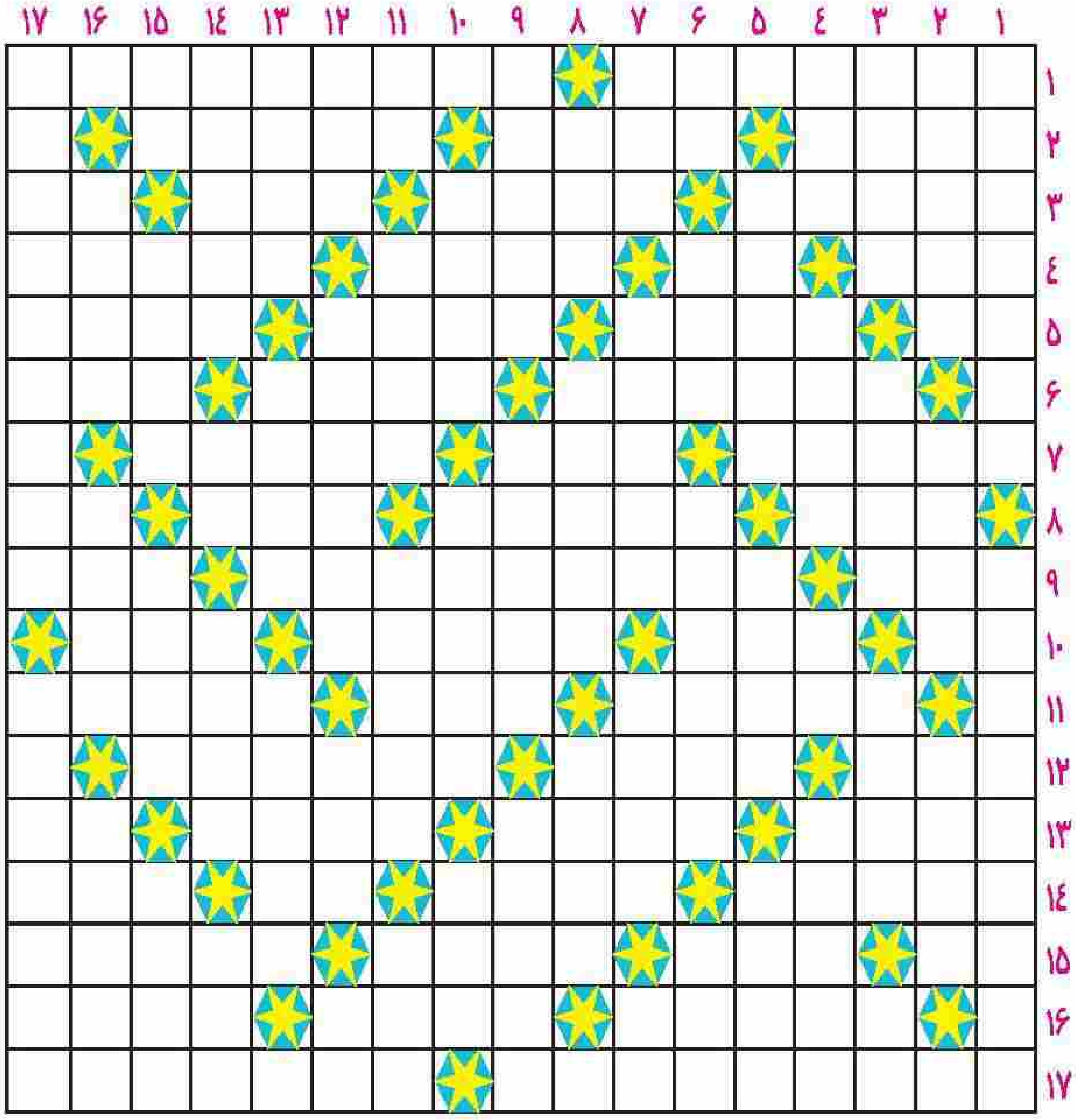
قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: عبارتی ۱۷ حرفی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۷ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۴۴

۱ـ زینب حسینی ـ سبلان
۲ـ مجتبی غفاری ـ تهران
۳ـ سارا زیبا ـ رشت

حرف (ن) چه تعداد است؟



افقی:

۱. سیاستمدار ـ پنهانی به سخن کسی گوش کردن
۲. صدمه ـ بین ـ گردن نهادن
۳. درختی است ـ چراگاه ـ ارباب ـ گچ بتونه
٤. تکان شدید ـ راندن مزاحم ـ نسیم ـ ژاندارم
۵. پهلوان ـ از توابع ایلام ـ خنده آور ـ از پرندگان خوش گوشت
۶. از نخست وزیران رژیم قبلی ـ جامه ـ مکانی در مکه مکرمه
۷. پخته شده ـ سرگشته ماندن ـ کافی بودن، بسنده کردن
۸. نوعی رقص پرجنب و جوش ـ دستبند زینتی خانمها ـ درخت انگور ـ راز
۹. وجه ـ دار و خانه بزرگ ـ جزء سوره
۱۰. دوستی ـ اسم فاعل از ریشه روی ـ رنگی گیاهی ـ دستور
۱۱. زمانها ـ مطیع ـ راحتی، آسودگی
۱۲. پوست درخت خدنگ ـ نوعی نمایش ـ از توابع سیاهکل
۱۳. پرحرف ـ زردک ـ گلی زیبا ـ تلخ
۱٤. از گازهای پرتوزا ـ یک یک ـ من و شما ـ بخشی از کتاب
۱۵. دریا ـ از مصالح ـ کجی ـ کشیدگی
۱۶. شهر و استانی ـ یک چهارم من ـ پریدنی الکتریکی
۱۷. هدف مکتب رئالیسم ـ تضمین کالا

عمودی:

۱. معاون استاد دانشگاه ـ مجمع الجزایری در منطقه کارائیب و تحت حاکمیت سیاسی آمریکا
۲. پیش قراول ـ شعر حماسی ـ سنگ ترازو
۳. مشاور امین ابومسلم ـ پول قطر ـ رها، وارسته ـ امان از سیاه آن
٤. چغندر پخته ـ موسس مذهبی برگرفته از آیین مانی ـ رفوزه ـ جمع جامعه
۵. مونث قدیم ـ از انبیا الهی و پدر سلیمان نبی ـ نوعی ماهی بسیار بزرگ
۶. مادر ـ بیهوشی ـ فک ـ پیشه
۷. گروه ورزشی ـ نینوا ـ روایت کننده ـ بوی رطوبت
۸. جمع رأی ـ حداد ـ سنگ خارا
۹. عتیقه ـ اسب تیزرو ـ کسی که خبر یا حکمی را با صدای بلند در کوچه و خیابان به گوش مردم می‌رساند
۱۰. کارگزار ـ بسیار، فراوان ـ پدربزرگ، جد
۱۱. عید ویتامیها ـ قشنگ ـ شعبه‌ای از نژاد هند ـ نوعی کباب
۱۲. بلند ـ از گیاهان بومی آمریکا ـ شیشه آزمایشگاهی ـ ویتامین انعقاد خون
۱۳. یاد دادن ـ از صفات باری تعالی ـ کمک رساندن
۱٤. روز رستاخیز ـ سگ دریایی ـ سهل ـ رفوگر
۱۵. ناخن چهارپایان ـ پدر شعر نو فارسی ـ مرکز اردن ـ نوعی طلاق
۱۶. وطن ـ جزیره‌ای در جنوب ـ نفت سیاه
۱۷. کارگزاران کسی یا جایی ـ مکانی برای بازی و تفریح مردم خاصه کودکان با انواع وسایل

حل جدولهای شماره ۳۸۴۴





گاهی به ندای کودک درون خویش گوش بسپار
• کریستیان بوبن

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف ام چه تعداد است؟

انقلابی مشهور ونزوئلا – معلم ثالث – بدرود – رزق – اندک – گوشت آذری – پرورش اندام – خوراکی از گوشت – وشتن صوفیان – بی کار – پهلوان – خالق نمایش باغ وحش شیشه‌ای – فلزی ضدزنگ

شهری در ایتالیا – نوعی مرض پوستی

بی جان – توزیع کننده – کشوری آفریقایی – هرگاه – از چاشنی ها – واحد سطح

فراخی – از توابع مثلثاتی – آینده – نوعی شمشیر پهن

ساز چوپان – نفرین – نوعی فیلم تلویزیونی – بالابر خودرو – فریاد – اندازه

اصفهان قدیم – زندگینامه نوشتن – سوزاندن مو – وارفته – باب روز – خاک سرخ – قدم یکپا – بوی رطوبت

عکس العمل – نوعی سلاح گرم – بیماری زردی – بدن – نام قدیم شهر باکو

محبت – عدد منفی – شکنبه گوسفند – ثروتمند افسانه‌ای

از پیامبران – کلبه ترکمنان – غرغر – سفید – سودای ناله – ضمیر وزنی – تکرار حرف – ارنب

سقز جویدنی – کماندو – خدمتکاران – علامت

حرف ندا – بازیچه دخترچه ها – قرین شدن با یکدیگر – نقره‌ای – وسط – منسوب به ری

درخت انگور – دانه معطر – نوعی خوراک – اشاره به دور – زمین آذری

چلپاسه – روییدنی – از روی نادانی – مرکز کنیا – اجلاس

از توابع چابهار – دالان

ام یزرع – اختراع گراهام بل – منقار کوتاه – میوه نارسیده

بی دینی – تندرست

کلمه آگاهی – تصدیق روسی – لباس زنان هندی – شبیه

همراه غذا می خورند – علامت جمع

درخت جوان – قیمت – جدید

شارح

جدول سودوکو ۳۸۵۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۵	۴	۹	۳				
۶			۸				۴	۹
۱					۷			
		۶			۸	۴	۲	
۹	۱		۲	۷	۴			
		۲					۹	۸
۷					۳		۸	
	۸	۱		۴	۹			
۴			۷				۱	۵

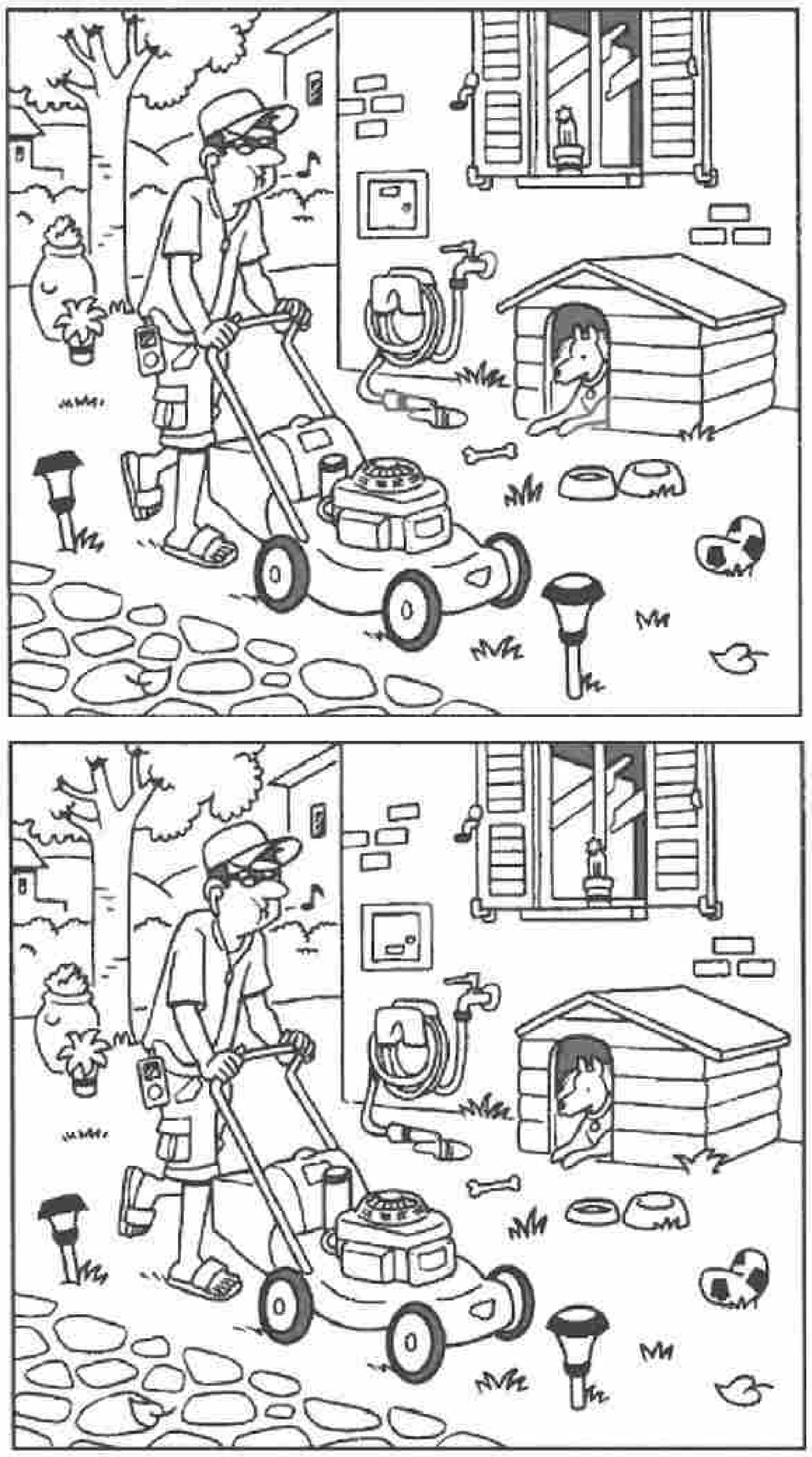
باهوش خود کلنجار بروید

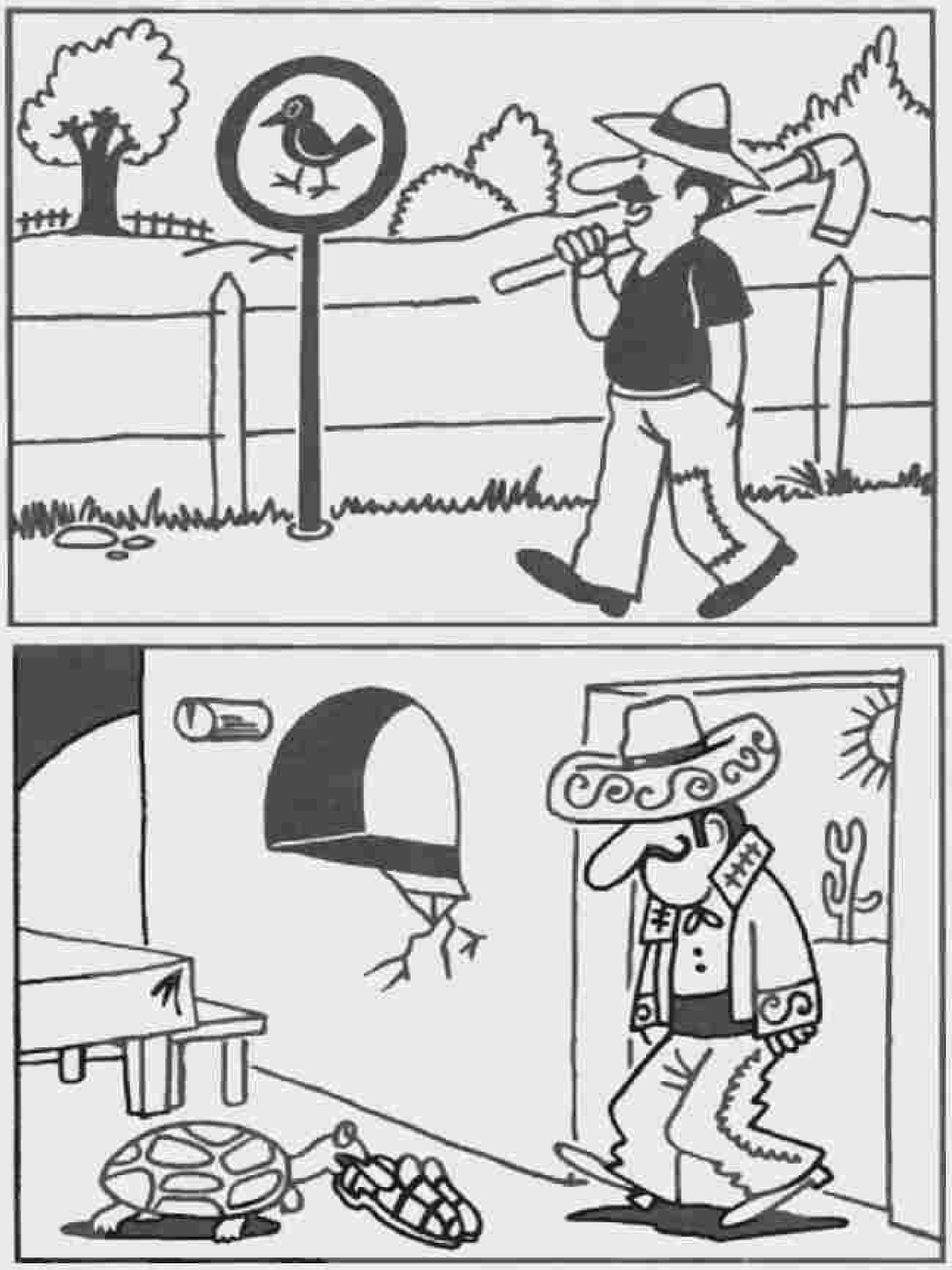
محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

هر گاه تصمیم قاطعانه‌ای گرفتید، آن را رها نکنید

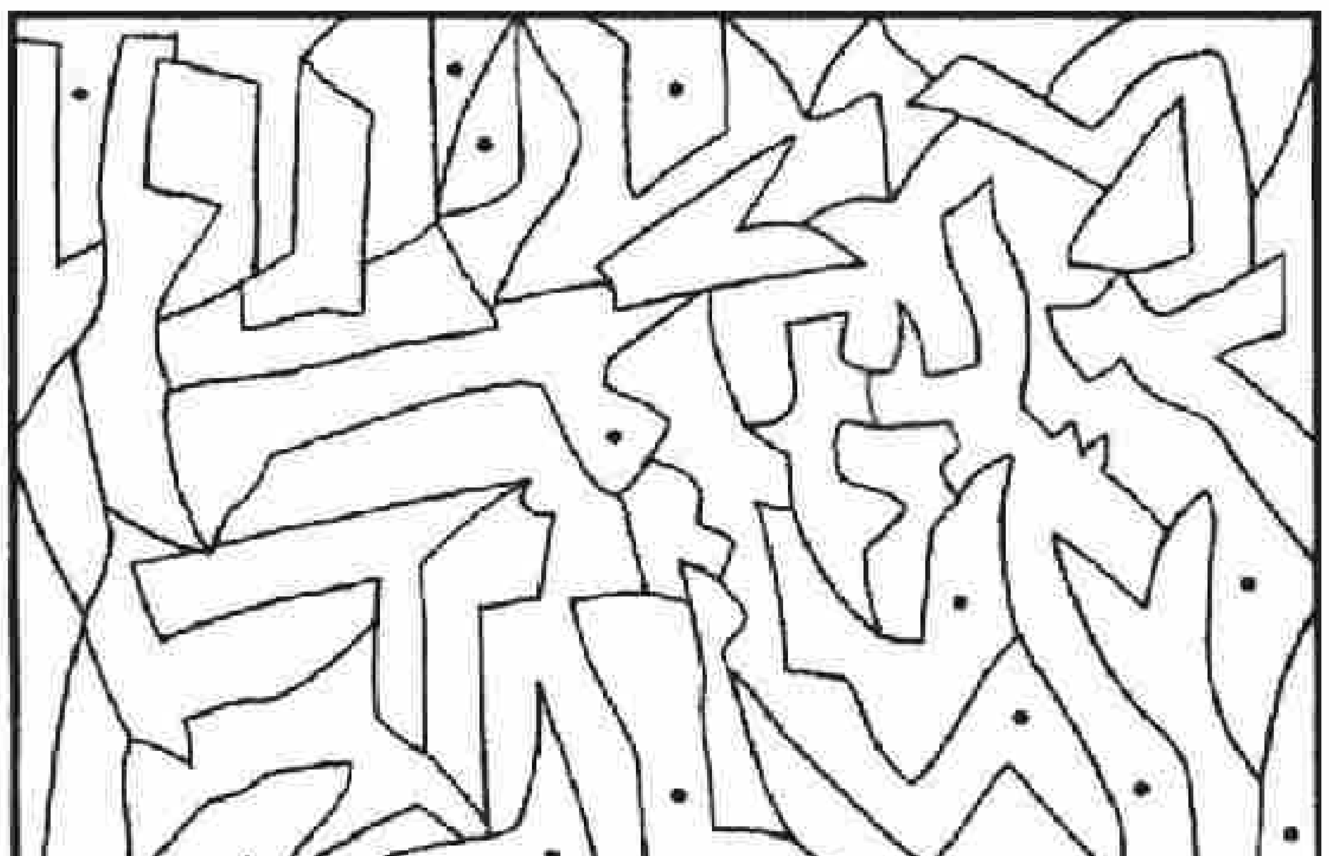
بیست اختلاف در تصویر زدن چمنها مرد مشغول کوتاه کردن چمنها با ماشین چمن زنی است، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





شبیه اما بی شباهت

در اینجا تصویری می بینید که یک مرد مکزیکی وقتی وارد خانه اش می شود، لاکپشتی دارد کفشهای او را با خود می برد و در تصویری دیگر کشاورزی را می بینید که کنار مزرعه اش تابلوی محل عبور پرندگان گذاشته است. اما با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

● آنتونی راینز



٤ جزء حذف شده در تصویر لانه پرندگان

مرد و زن داخل لانه درختی پرندگان دانه می ریزند. اما در هر یک از تصاویری که کاریکاتوریست ما از تصویر سمت چپ کپی کرده و در یک نگاه کاملا شبیه به هم به نظر می رسند، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

یک سرگذشت

- خیلی خوش اومدی خانم! خسته نباشی، مأموریت این هفته رو هم انجام دادی به سلامتی؟! ماشاا... خجالت هم که نمی کشی! انقدر برو و بیا تا بالاخره یک روز خودت اونجا موندگار بشی...

"فاطمه" خودش را از آغوش من جدا کرد و گفت: "سلام مامان! نگران نباش... امروز و فردا به لطف خواهرت این ماجرا تموم می شه و من هم تموم می‌شم!" و بعد دوید سمت اتاقش.

مادرجان که انگار اصلا انتظار شنیدن این جواب را نداشت بهت زده به من زل زد. من دوباره برگشتم داخل اشپزخانه. کاش نیامده بودم. صبح به شوهرم گفتم: "من امروز میرم خونه مادرم." اما او گفت بهتر است سری به خانه پدر و مادر او بزنم. الان با این وضع احساس می کردم اگر آنجا نبودم خیلی بهتر بود. حالا هم اگر می رفتم صورت خوشی نداشت چون فکر می کردند از چیزی دلخور شده ام.

داشتم چای می ریختم که صدای هق هق فاطمه در سالن پیچید. سینی چای را برای مادرجان و آقاجان بردم. مادرجان گفت: "دخترم یه سری به فاطمه بزن. شاید به خاطر تو آروم بشه!"

چشمی گفتم و یک لیوان شربت درست کردم و رفتم پشت در اتاق فاطمه.

***

همان روزهای اول فهمیدم که در خانواده شوهرم رازی هست که آنها دوست ندارند به کسی بگویند. نه اینکه از من که عروسشان بودم چیزی را مخفی می کردند و یا اینکه مرا محرم نمی دانستند نه، موضوع اصلا این نبود. آنها فقط از باز گو کردن یک حقیقت خجالت می کشیدند.

من اگرچه کنجکاو شده بودم اما هیچ وقت اصراری برای دانستنش نداشتم. حتی از شوهرم هم چیزی در این باره نپرسیدم. پدرم مرا این طوری تربیت کرده بود که اگر کسی دوست داشت من چیزی را بدانم، می گوید و گرنه نباید اصرار کنم چون یا حرفی می‌زند که من دیگر سوال نکنم یا مجبور می‌شود دروغ بگوید! به همین خاطر در این چند سال من نه از فاطمه و نه از شوهرم چیزی نپرسیده بودم.

آن روز هم وقتی آقاجان زیر چشمی به مادرجان اشاره کرد و گفت: "حواست باشه مهمون داریم." اصلا به روی خودم نیاوردم. فاطمه که وارد شد، چشم هایش کاسه خون بود اما با دیدن من لبخند روی صورتش نشست. به سمتش رفتم و او را در آغوش گرفتم. هنوز کلامی از دهانش در نیامده بود که مادرجان آن حرفها را تحویلش داد و من حالا لیوان شربت به دست پشت در اتاق فاطمه بودم. نجوا کنان گفتم: "فاطمه جان! برات شربت درست کردم. اجازه هست بیام داخل؟"

فاطمه خودش در اتاقش را باز کرد و قبل از اینکه شربت را به او بدهم، سرش را روی شانه‌ام گذاشت و دوباره هق هق گریه‌اش بلند شد.

چند لحظه به همان حال ماندیم. آرام که شد، شربت را از داخل سینی برداشت و گفت: "ای کاش برام شربت زهر اورده بودی. اگرچه این هم کم از زهر نداره و فقط نمی کشه" لبخندی زدم و خواستم برگردم اما فاطمه دستم را کشید و برد داخل اتاق. اتاقش حسابی به هم ریخته بود و هیچ چیز سر جایش نبود. وقت مناسبی برای شوخی نبود و گرنه حسابی سر به سر فاطمه می گذاشتم. روی تختش چهارزانو نشست و در حالی که پنجه‌های پاهایش را با دست فشار می‌داد گفت: "تو بگو من چیکار کنم زن داداش"؟ گفتم: "عزیزدلم، من نه می دونم در چه موردی صحبت می کنی و نه دوست دارم مجبور بشی حرفی بزنی اما صبر کن تا یکی دو ساعت دیگه داداشت میاد. شاید اون"... فاطمه پرید وسط حرفم و گفت: "نه، داداش نه... دیگه وقتش رسیده که تو هم بدونی چی به سر ما اومده..." گفتم: "جانم، بگو گوش می کنم." او در حالیکه چشمانش پر از اشک شده بود ادامه داد: "تو چند سال عروس خانواده ما هستی؟ هشت سال... توی این سالها فهمیدی که همه این آدما یه چیزی رو از تو مخفی می کنن؟ می دونی چی رو؟ اشتباه خودشون رو، ماجرای بدبختی من رو. دقیقا سه سال قبل از اینکه تو عروس این خانواده بشی، من نامزد کردم. الان هم دارم اینها رو به تو میگم تا فردا اگه حرف و حدیثی شنیدی بدونی راست و دروغ ماجرا چیه"...

***

اصلا قصد ازدواج نداشتم. دلم می خواست ادامه تحصیل بدهم. بعد هم کار. خیلی مثل دخترهای دیگر دنبال شوهر کردن و تشکیل خانواده نبودم اما وقتی فوق لیسانسم را گرفتم غرزدنهای مامان و بابا شروع شد. می گفتند: "تو سد راه داداشت شدی. برادرت به خاطر تو زن نمی گیره"! یکبار از برادرم پرسیدم. در جوابم گفت: "هروقت دختر خوب پیدا کنم منتظر ازدواج تو نمی مونم." برادرم این را گفت و خیال مرا راحت کرد. دو سه سال تلاش

گلیم سیاه بخت...!!



کردم تا دکترا قبول شوم اما نشد. در این مدت برادرم درسش را تمام کرد، سربازی رفت و برای خودش یک شرکت تاسیس کرد. پدر و مادرم همچنان غر می‌زدند که: "زودتر ازدواج کن"! من اما از هیچ کدام از خواستگارهایی که تا آن روز داشتم، اصلا خوشم نیامده بود. نه اینکه بنده‌های خدا عیبی داشتند نه، فقط به دل من ننشسته بودند تا اینکه "بهروز" به خواستگاری‌ام آمد. بهروز همان کسی بود که سالها منتظرش بودم. پسری که جز دوست داشتن، هیچ چیز برایش مهم نبود. خیلی طول نکشید که دیوانه‌وار به او علاقمند شدم. اصلا انگار او فقط به دنیا آمده بود تا مرا خوشحال کند.

از روزی که پدر و مادرم فهمیدند این پسر دیوانه‌وار مرا دوست دارد شروع کردند به اذیت و آزار. بابا کمتر، مامان بیشتر. مدام ایراد گرفتند و گفتند حق طلاق باید با فاطمه باشد. بهروز قبول کرد. گفتند حضانت بچه و حق مسکن باید با فاطمه باشد، بهروز قبول کرد. حتی گفت اینها را در محضر و در همان شرایط ضمن عقد مکتوب می کند. وقتی مامان و بابا دیدند که بهروز تحت هر شرایطی مرا می‌خواهد، تازه متوجه شدند این پسر همان پسری است که آرزوی هر دختری است. بعد تعریف و تمجیدها شروع شد. بهروز شد بت خانواده. نه فقط در خانواده ما که در کل خانواده پدری و مادری‌ام بهروز نمونه شد و بالطبع مورد حسادت همه.

گاهی با گوشهای خودم می‌شنیدم که می گفتند: "فاطمه گشت و گشت و گشت تا بالاخره کسی رو پیدا کرد که اگه بگه بمیر، می‌میره! حتما جادوش کرده و گرنه مگه این فاطمه چی داره"؟!

هر کس از روی دوستی و دشمنی، از روی حسادت و بخل حرفی می‌زد. بدتر از همه اینکه دوران نامزدی ما کمی طولانی شد. چون پدر شرط کرده بود که باید عقد و عروسی در یک روز باشد. می گفت: "ما رسم نداریم دختر عقد کرده رو توی خونه نگه داریم. صبح عقد می کنید و شب عروسی"... حتی اجازه نداد در دوره نامزدی صیغه محرمیّت بخوانیم چون از دید بابا معنی نداشت که پسر و دختر عقد نکرده، محرم شوند. بهروز هم فرصت خواست تا بتواند هزینه مراسم عقد و عروسی را فراهم کند.

پدر و مادرم شرایط را طوری سخت گرفتند که بهروز در عرض شش ماه یک خانه اجاره کرد. مامان جهیزیه مرا جمع و جور کرد و بالاخره روز موعود فرا رسید. صبح عقد کنان بود و شب هم عروسی در یک باغ اطراف تهران.

بیچاره بهروز از یک هفته قبل دنبال کارها می‌دوید. آرام و قرار نداشت. تلاش می کرد تا همه چیز آن طور باشد که پدر و مادرم می‌خواهند.

صبح روز عقد به همراه پدر و مادر و برادرم و تعدادی از بستگان آماده شدیم که برویم محضر. من دلشوره عجیبی داشتم. از صبح تپش قلب داشتم. همه می گفتند به خاطر اضطراب عروسی این حال را دارم اما من می‌دانستم به این خاطر نیست. حسی می گفت دارد یک اتفاق می‌افتد.

ناگهان نمی‌دانم بین دخترها چه حرفی شد که یکمرتبه در قسمت زنانه مجلس دعوا به پا شد. دعوا که چه عرض کنم، جنگ... انگار طوفان آمده باشد، ناگهان همه چیز در هم پیچید. زن و مرد قاطی شدند و در هم می‌لولیدند. صدای جیغ و فریاد همه جا را پر کرده بود. بهروز از کنار من تکان نمی‌خورد. می گفت هرچه شده باشد بالاخره غائله ختم پیدا می کند. اما نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ای آمد زیر گوش بهروز چه حرفی زد که خون به صورت بهروز دوید.

اول دست مرا محکم گرفت و گفت: "بیا بریم." حتی چند قدم هم رفتیم اما بعد تصمیمش عوض شد. مرا روی کاناپه نشاند و به مادرش سپرد که از کنار من تکان نخورد و بعد خودش در میان جمعیتی که به سر و کله هم می کوبیدند گم شد.

اشکهای سیاهی که از چشم هایم سرازیر بود، مثل قطره‌های مرکب روی لباسم می‌چکید، با چشم دنبال بهروز می گشتم اما پیدایش نمی کردم. در آن سیاهی فقط تجمع آدمها معلوم بود اما چند دقیقه بعد که برای من به اندازه چند سال گذشت ناگهان آن همه جنب و جوش متوقف شد.

به یک باره همه چیز ساکن شد و بعد هم به همان سرعتی که توقف کردند، به همان سرعت پراکنده شدند. در عرض کمتر از یک دقیقه می‌شد تشخیص داد که فقط یک نفر در مرکز دایره باقی مانده یک نفر که مانند مجسمه ایستاده و من خیلی خوب تشخیص دادم که آن یک نفر بهروز است.

بی محابا دویدم. چند بار پایم پیچ خورد، کفش‌هایم را در آوردم و پابرهنه دویدم. وقتی به بهروز رسیدم، صورتش مثل گچ سفید شده بود. اصلا متوجه من نشد، فقط به یک نقطه از زمین زل زده بود. دنباله نگاه بهروز را گرفتم. به آدمی رسیدم که دراز کش کف زمین افتاده بود. اول پاهایش را دیدم و بعد نگاهم خشک شد روی صورتش. پسرخاله‌ام بود که دراز به دراز نقش زمین شده بود. خواستم جیغ بکشم اما صدایم در نمی آمد. نشستم روی زمین... تکانش دادم، حرکت نکرد. برگشتم به بهروز نگاه کردم. در دستش چاقویی بود که تا دسته قرمز شده بود. یک بار دیگر به پسرخاله‌ام نگاه کردم اما خون ندیدم.

از بهروز پرسیدم: "این چاقو دست تو چیکار می کنه؟" اما انگار زبان بهروز قفل شده بود. گفتم: "این رو بده به من تا بلایی سر کسی نیاوردی!"

همین که بلند شدم تا چاقو را بگیرم دیدم دور تا دور چین سفید دامنم که روی زمین افتاده بود سرخ است، سرخ سرخ! دست زدم خون بود!

نمی دانم چقدر طول کشید که پلیس و اورژانس همزمان آمدند. پسرخاله‌ام به بیمارستان منتقل شد و بهروز به کلانتری. پسرخاله‌ام همان شب از دنیا رفت و بهروز شد قاتل و روانه زندان شد. او به همه عالم قسم می‌خورد که اصلا چاقو نداشته و یک لحظه یک نفر از پشت چاقو را در دستش گذاشته. عشق شومی که پسرخاله‌ام سالها قبل به من داشت بالاخره طوفان آفریده بود. دخترخاله هایم توی مجلس زنانه به خواهر بهروز به دروغ گفته بودند که من نامزد برادرشان بودم و بعد او را قال گذاشته‌ام. خواهر بهروز سر همین با دخترخاله هایم بحثش می‌شود و مادر بهروز سعی در آرام کردن مجلس می کند. از آن طرف پسرخاله‌ام همین حرفها را به فک و فامیل بهروز می گوید و بعد دعوا بالا می گیرد. یکی از بستگان بهروز توی گوش بهروز این حرفها را گفته بود. گفته بود که پسرخاله‌ام می گوید من دختر نجیبی نیستم و... بهروز اول تصمیم داشت که آنجا را ترک کنیم اما بعد طاقت نمی آورد. می گفت می‌خواسته به پسرخاله‌ام بگوید که فاطمه هرچه بوده، الان دیگر متعلق به کس دیگری است. می گفت برادرهایش غیرتی شده و با پسرخاله‌ام گلاویز شده بودند. می گفت اصلا یادش نمی آید کی آن اتفاق افتاده و چه کسی چاقو را توی دستش گذاشته...

***

-از اون روز ده سال می گذره زن داداش... رابطه اقوام مادری با ما قطع شد و اصلا به خاطر همین اومدیم توی یه شهر دیگه زندگی کنیم. من هنوز منتظر آزادی بهروزم. بهروز ده ساله که توی زندانه. در حالی که هنوز هم می‌گه اون شب اون پسرخاله‌م رو نزده. من حرفش رو باور دارم. حتی اگه اعدام بشه هم میدونم قاتل نیست و بیگناه بوده. خاله م تقاضای قصاص کرده. گفته قبل از مرگش می‌خواد اعدام بهروز رو ببینه! بهروز امروز گریه می کرد. می گفت به پای من پیر شدی. باور کن زن داداش! من به امید روزی که بهروز بیرون میاد زنده‌ام. اگه بهروز اعدام بشه زندگی برای من تموم شده. دیگه دلم نمی‌خواد حتی یک ثانیه زنده باشم. حالا مادرم، پدرم، همه چیز رو پنهون کنن یا نکنن برام دیگه فرقی نداره. گلیم بخت من رو سیاه بافتن"...

فاطمه همچنان داشت حرف می‌زد و فکر می کرد. بغض راه گلوی مرا هم سد کرده بود. داشتم به سرنوشتش فکر می کردم. به این که یک اشتباه باعث شد یک نفر جانش را از دست بدهد، یک نفر زندانی شود، یک نفر سالها چشم به راه بماند و سرانجام کار هم که معلوم نیست چه خواهد شد...

مشکلات خود در اثر ماسه‌ها و موفقیت‌هایتان را بر سنگ‌مرمر بنویسید

● پرمودا باتر

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با "ماه چهره خلیلی" بازیگر سریال "مرضیه"

متعلق به هیچ باندی در سینما نیستم

الهام قبادی

بازیگر سریال‌های موفق تلویزیونی همچون "مختارنامه"، "کلاه پهلوی" و "در چشم باد" این روزها در جدیدترین ساخته "فلوراسام" نقش آفرینی می‌کند. ماه چهره خلیلی با حضور در سریال مناسبتی "مرضیه" که از قاب شبکه دوم سیما پخش می‌شود بار دیگر مُهر تأییدی بر توانمندی و مهارت خود در عرصه بازیگری می‌زند. وی که دارای مدرک کارشناسی ارشد معماری از دانشگاه آکسفورد است. اولین فعالیت حرفه‌ای خود را در عرصه بازیگری در سال ۱۳۸۲ با بازی در فیلم "چشمان سیاه" آغاز کرد. در حوزه فیلمسازی هم فعالیت داشته و مستند "عید قربانی" ساخت که جوایز بین المللی هم دریافت کرده است.



از دلایل حضور خود در سریال مناسبتی "مرضیه" برایمان بگویید.

با توجه به سریال‌های تاریخی که در تلویزیون بازی کرده‌ام، همیشه دوست داشتم کار مناسبتی هم انجام دهم، اما فرصت آن پیش نمی آمد. البته جز سریال "مختارنامه" که عموماً در ایام محرم پخش می‌شود و سریال "نردبان آسمان" هم که اتفاقی در ماه مبارک رمضان پخش شد؛ کار مناسبتی نداشته‌ام.

از این رو دوستان همیشه از من سوال می‌کردند که چرا کار مناسبتی ویژه نوروز، رمضان و محرم ندارم؟ باید بگویم که عملی شدن یا نشدن این خواسته را به خدا سپرده بودم که اگر بازی در یک اثر مناسبتی برای من صلاح است خودش این موقعیت را برایم رقم بزند. به همین دلیل زمانی که سریال "مرضیه" به من پیشنهاد شد خیلی از اتفاقات دست به دست هم دادند تا آن را قبول کردم. اول به این خاطر پذیرفتم که این سریال مربوط به محرم و حضرت امام حسین (ع) است که حساب او جداست. دلیل دوم این بود که قبلا با خانم سام کار کرده بودم و با اعتماد به قلم ایشان نقش مرضیه را قبول کردم. همه ما ایرانیان و مسلمانان به واسطه اعتقاد قلبی به ماه محرم ارادت خاصی داریم. در این سالها که در لندن زندگی کردم؛ این مراسم را برگزار می‌کنیم. برادرم در روز عاشورا نذر دارد و مادرم هم سفره نذری می‌اندازد. حالا امسال این فرصت برای من پیش آمد تا بتوانم از قاب تلویزیون کاری را با همین حال و هوا بازی کنم.

نام آخرین کارهایتان در سینما بگویید.

آخرین کار من فیلم "تصویر مرد در آینه نیست" بود، البته منتظر اکران فیلم "یادم تو را فراموش" هستم.

به دلیل شکایت ناصر محمدخانی است که این فیلم تا الان اکران نشده است؟

موقعیت‌های مختلفی برای پخش فیلم داشتیم، اما اتفاقاتی باعث شد که تا کنون اکران نشود. من در این فیلم نقش همسر اول فوتبالیست را بازی می‌کنم و نقش خود فوتبالیست را هم حسین یاری ایفا می‌کند. البته باید بگویم که داستان فیلم "یادم تو را فراموش" با قصه واقعی که اتفاق افتاده بسیار متفاوت است.

وضعیت سینمای امروز کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به عنوان یک بازیگر می‌توانم بگویم که سینمای ما با همه ضعف و کاستی‌ها موفق است؛ شاید خیلی‌ها گلایه‌مند باشند و خود من هم مستثنی نیستم. یکسری از موارد هست که باب میل ما نیست، اما سینمای ما در دنیا حرفی برای گفتن دارد، اما با توجه به شرایط موجود ترجیح می‌دهم کار خوب بازی کنم تا پر کار باشم.

به نظر شما ماندگاری یک بازیگر به چه عواملی بستگی دارد؟

خیلی از معیارها باید دست به دست هم بدهد تا یک بازیگر ماندگار شود. این سوال پاسخ گسترده‌ای دارد و نمی‌توان به یک یا دو جمله بسنده کرد، من که دو دهه سابقه حضور در سینما، تئاتر و تلویزیون را دارم نمی‌توانم بگویم که راز و رمز آن چیست؛ در این مدت یکسری از پیشنهادهای کاری را قبول نکردم، البته نمی‌توانم بگویم این یک معیار برای سنجش بازیگر است، زیرا من با توجه به دانش، تجربه و هر آنچه که در این سالها آموختم و با توجه به سلیقه و یافته‌های خودم مسیر را انتخاب کردم، برخی از بازیگران کار نکردن با برخی از کارگردان‌ها را رمز موفقیت می‌دانند در صورتی که رمز ماندگاری در کار نکردن با کارگردان یا حساسیت بر روی بازیگر مقابل و یا حتی داخل شدن در ژانرهای مختلف نیست، بلکه اگر یک بازیگر کار خود را درست انجام دهد موفقیت هم همراه تلاش به سراغ او می‌آید؛ مسیری که من انتخاب کردم در کارنامه هنری من کاملاً مشهود است.

مسیر آکادمیک در ماندگاری چقدر مهم است؟

به علم آکادمیک اعتقاد دارم نه تنها در حرفه



بازیگری بلکه در هر حرفه‌ای برای موفق بودن یکی از فاکتورهای بسیار مهم تحصیلات آکادمیک است، چه بسا خودم هم همین مسیر را انتخاب کردم. درست است در ابتدا آقای قادری و مادربزرگم قدم به قدم همراه من بودند، اما بعد از تجربه اول تصمیم گرفتم این حرفه را جدی تر پیگیری کنم. به همین منظور در کلاسهای بازیگری رفتم، حتی این حرفه را در لندن دنبال کردم. تجربه نشان داده بازیگرانی که اطلاعات تئوری نداشته‌اند با بازی تجربه کسب کرده‌اند. البته که برای تجربه ارزش قائل هستم، اما با تکنیک بازیگری آشنایی نداشتند.

چقدر اهل فیلم دیدن هستید؟

معتقدم که باید هم فیلم خوب دید و هم فیلم بد؛ من همه فیلمها را از فیلترهای مختلف نقد می گذرانم و در ذهن خودم از آنها انتقاد می کنم و درباره آن برای خودم مطلب می نویسم. درست است من سینمای کشورهای مختلف را دنبال می کنم، اما باید بدانیم که همکارانمان چه می کنند. فیلم‌های کشور خودم را هم ببینم چرا که به کار من کمک می کند شاید فردا بازیگر آن فیلم، مقابل من قرار بگیرد پس بهتر است که رزومه او را بدانم.



داشته‌های سینما را یکجا خرج نکنید!

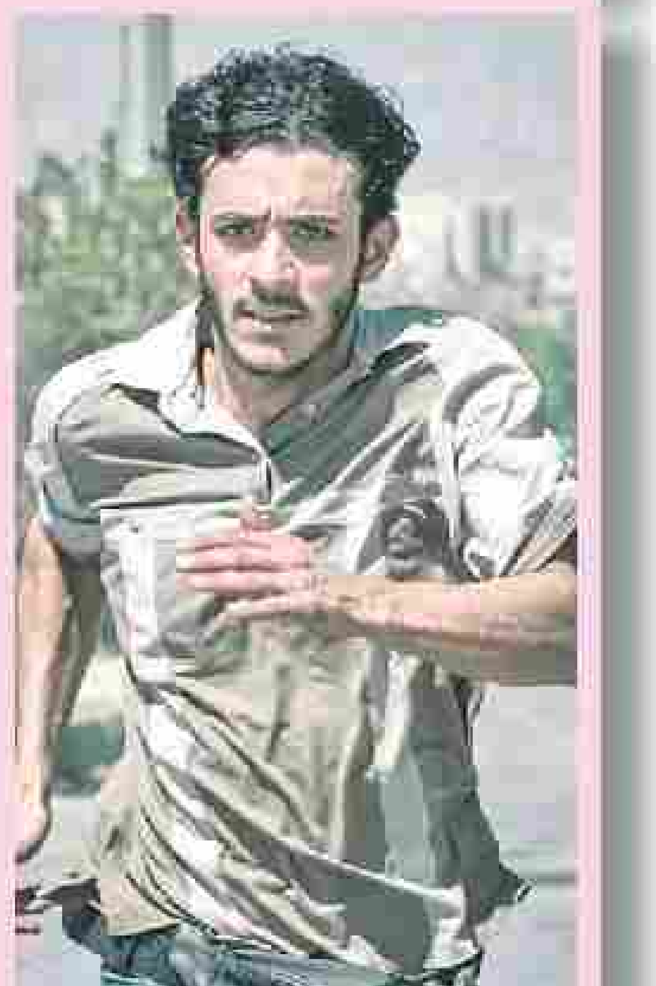


مدیر شرکت پخش "رسانه فیلمسازان" معتقد است نباید همه فیلم‌های بفروش را تنها در ۲ نوبت اکران کرد. حبیب اسماعیلی تهیه کننده و پخش کننده سینما در گفتگو با خبرنگار مهر با اشاره فعالیتهای پخش شرکت "رسانه فیلمسازان" گفت: این شرکت پخش در حال حاضر اکران فیلم سینمایی "کروکودیل" به کارگردانی مسعود تکاور را برعهده دارد و به زودی نیز فیلم سینمایی "درخونگاه" به کارگردانی سیاوش اسعدی در گروه سینمایی باغ کتاب نمایش داده می‌شود.

وی بیان کرد: در حوزه تولید نیز پروژه‌ای در دست دارم که هنوز به نتیجه نهایی نرسیده و در مرحله رایزنی هستیم. این تهیه کننده سینما درباره وضعیت اکران در سینماهای کشور توضیح داد: اگر برنامه مناسبی برای اکران فراهم شود بی‌شک با چنین مشکلاتی مواجه نمی‌شویم. مساله این است که در ۲ نوبت عید نوروز و اکران عید فطر همه فیلم‌های خوب و بفروش روی پرده سینما می‌روند. با چنین روندی دست سینماداران در طول سال خالی می‌ماند، به همین دلیل باید شرایطی فراهم شود تا هر ماه یک فیلم بفروش و قابل توجه داشته باشیم.

رمز همه پیروزیها، اراده است ● روبرتسون

"مُردن در آب مطهر" به نیمه رسید



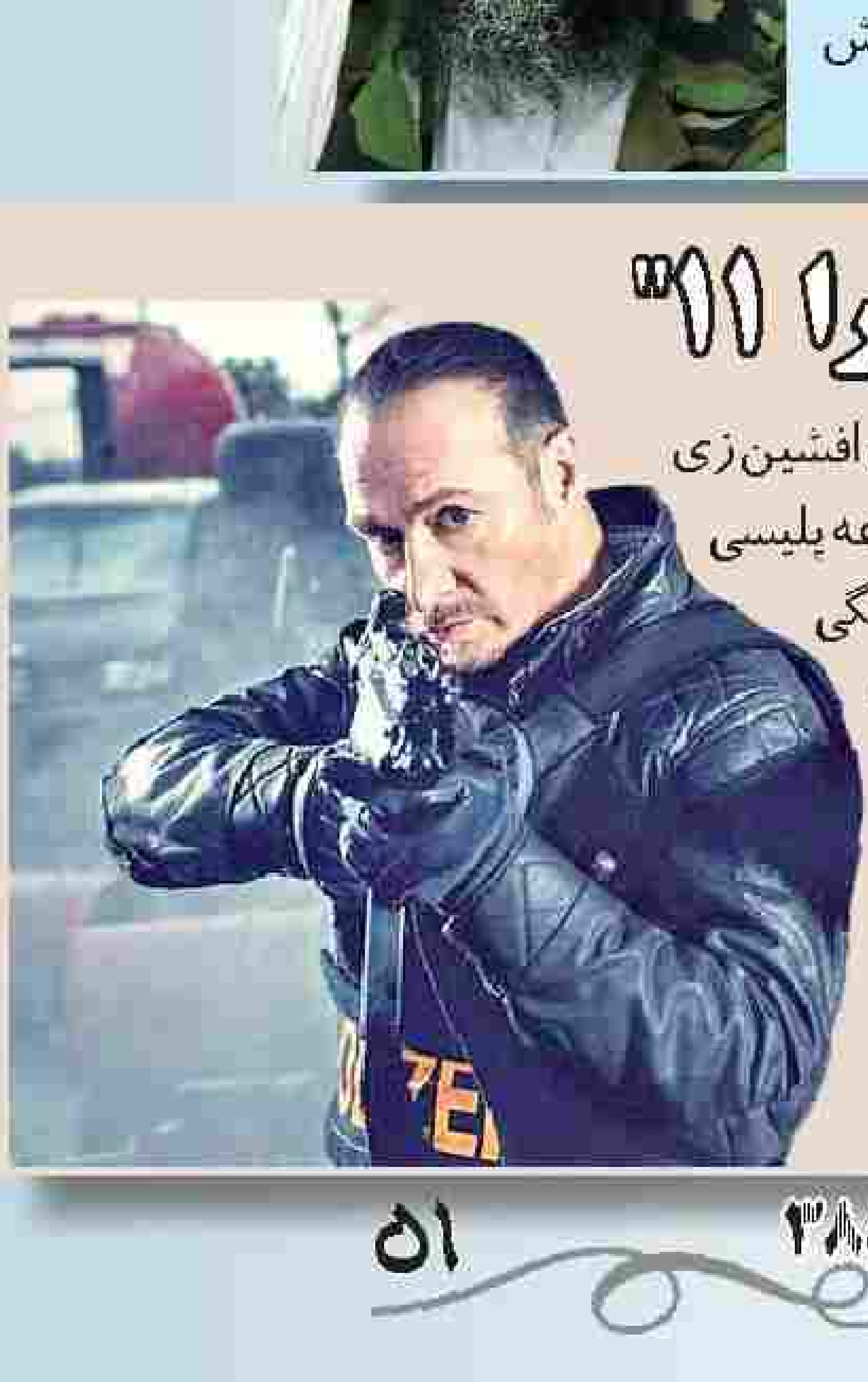
فیلمبرداری فیلم جدید برادران محمودی به نیمه رسید و اولین عکس از این فیلم منتشر شد. سازندگان و عوامل فیلم "مردن در آب مطهر" این روزها در جاده خاوران و اطراف تهران مشغول کار هستند و بیش از نیمی از فیلمبرداری به پایان رسیده است. علی شادمان، نداجبرائیلی، متین حیدرنیا، صدف عسگری و سوگل خلیق و... بازیگران این فیلم هستند. عاشقانه تازه برادران محمودی قصه چند جوان مهاجر افغان را روایت می کند که قصد رفتن به اروپا را دارند. در خلاصه داستان فیلم آمده است: "رونا: حامد /از دریا نترسی یا /از هر چی بترسی بلای جونت میشه

امیرمهدی ژوله در نقش "بن لادن"



فیلم سینمایی "ملاقات با جادوگر" به تهیه کنندگی حمید اعتباریان و کارگردانی حمید بهرامیان در اطراف تهران کلید خورد و امیرمهدی ژوله جلوی دوربین رفت. "ملاقات با جادوگر" نخستین اثر سینمایی حمید بهرامیان است که در ژانر کمدی ساخته می‌شود. فیلمنامه این اثر توسط امیرمهدی ژوله نوشته شده. در خلاصه داستان "ملاقات با جادوگر" آمده است: "جناب سرهنگ برادری کن مارو بگیر، من از خجالتت در میام!" تاکنون امیرمهدی ژوله در نقش بن لادن جلوی دوربین محمد رضا سکوت در این فیلم سینمایی رفته است.

پخش فصل جدید "هشدار برای کبرا ۱۱"



فصل جدید مجموعه پلیسی "هشدار برای کبرا ۱۱" که با مدیر دوبلاژی افشین زی نوری آماده شده است، به زودی از شبکه پنج سیما پخش می‌شود. این مجموعه پلیسی محصول سال ۲۰۱۸ کشور آلمان است که از فصل جدید آن به صورت هفتگی پنج شنبه‌ها روی آنتن می‌رود. در خلاصه داستان این سریال آمده است: در مجموعه جدید هشدار برای کبرا ۱۱، پلیس بزرگراه، سمیر و همکارش (پاول رنر) با جنایتکاران و تبهکاران در جاده‌ها و شهر درگیر می‌شوند و آنها را به دام می‌اندازند. فصل جدید مجموعه پلیسی "هشدار برای کبرا ۱۱" در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه ای به مدیر دوبلاژی افشین زی نوری برای پخش شبکه پنج سیما آماده شده است.

حاشیه‌ای برای مراسم نکوداشت "فریماه فرجامی" در خانه سینما

عاشق مملکتم و همه مردم ایران هستم

سعید لشگری

مراسم تجلیل و نکوداشت هنرمند ماندگار سینما و تئاتر و تلویزیون "فریماه فرجامی" روز چهارشنبه ۳ مهر، ساعت ۱۸ در سالن نمایش خانه سینما با حضور جمع کثیری از اهالی سینما و علاقمندان برگزار شد. این مراسم در ادامه سلسله برنامه‌هایی به نام "گوشه های کم پیدای سینمای ایران" به کوشش امیر پوریا منتقد و مدرس سینما و با اجرای وی برگزار شد.

محمد متوسلانی، هستی مهدوی فر، محمد رحمانیان ،علیرضا داوودنژاد، امین تارخ و سیروس الوند بر روی سن آمدند و همچنین با پخش کلیپی افرادی چون مسعود کیمیایی، مجید مظفری و حسن فتحی دقایقی درباره خاطرات همکاری خود با فریماه فرجامی صحبت کردند.

در این شب شاهد صحنه‌های زشت و زیبا در کنار هم بودیم، بسیاری از همکاران خبرنگار، زیبایی‌های این مراسم را در رسانه‌های خود منعکس کردند و بنده قصد دارم درباره گوشه‌های کم پیدای این نشست بنویسم.

سری برنامه‌های "گوشه‌های کم پیدای سینمای ایران " با هدف یادآوری فعالان قدیمی سینمای ایران که امروز در سایه مانده‌اند برگزار می‌شود که در جلسات پیشین خود، نکوداشت هنرمندانی همچون فردوس کاویانی، منوچهر فرید، علی اکبر مزینانی را برگزار کرده است.

از دست اندرکاران عزیز این برنامه انتظار می‌رفت، پس از برگزاری چندین مراسم به حداقل توانایی هماهنگی‌های لازم رسیده باشند و قبل از باز شدن درهای سالن حداقل صدا و نور و اسلایدهای نمایشی و میکروفون سخنرانان را تنظیم و هماهنگ کرده باشند تا مجبور نباشند به خاطر صدا و تصویر نامناسب و کم کردن متن سخنرانی و اسلایدها مدام از حضار عذر خواهی کنند! ما به این دست ناهماهنگی‌ها در برنامه‌های بزرگ دولتی عادت کردیم اما انتظار داریم در این



برنامه‌های خصوصی که به دست خود هنرمندان و خانه سینما برگزار می‌شود، شاهد این ناهماهنگی‌ها نباشیم و مجری محترم برنامه از قبل چندین بار با متصدی صدا و نور اجرای برنامه را تمرین کرده باشد و یا حداقل ترتیب اسلایدهای نمایشی که در لپ تاپ خود دارد را دقیقاً بداند و روی سن به دنبال متن سخنرانی و اسلایدها نگردد تا مخاطب از دیدن یک برنامه حرفه‌ای لذت کافی را ببرد و برنامه‌ای درخور نام هنرمندان برگزار شود. نکته دیگری که در این برنامه حائز اهمیت بود، حضور چشمگیر و پرشمار علاقمندان و سینماگران بود که به خاطر کوچکی سالن نمایش خانه سینما بسیاری از خبرنگاران و... تا انتهای برنامه، ایستاده در اطراف سالن برنامه را نظاره کردند و این اصلاً زیبنده نبود، امیدوارم برای مراسمات آینده مکان بهتری در نظر گرفته شود.

نکته بعدی و مهمترین نکته آنکه فرق بزرگی است بین بزرگداشت و نکوداشت، معمولاً بزرگداشت را در یاد عزیزان فقید و درگذشته و نکوداشت را درحضور خود فرد برای قدردانی از وی برگزار می کنند، اما در این مراسم خود خانم فرجامی حضور نداشتند، اگر ایشان از هر نظر شرایط حضور فیزیکی در این شب را نداشتند، می‌شد از طریق ویدئو کنفرانس ارتباطی زنده ترتیب داد تا حداقل خود او این تعداد حضار را می‌دید و حضار هم می‌توانستند با تشویق‌های خود باعث دلگرمی ایشان شوند. اما فقط در دقایق پایانی مراسم فیلم مصاحبه‌ای از خانم فرجامی پخش شد که ایشان گفتند:خیلی از بازیگر شدنم خوشحالم چون همیشه با مردم در ارتباط بودم خیلی خوشحالم که با رخشان بنی‌اعتماد و علی حاتمی کار کردم.من از خیلی‌ها یاد گرفتم و از کودکی تئاتر و بازیگری را دوست داشتم. امیدوارم همیشه همدیگر را دوست داشته باشیم و به هم عشق هدیه بدهیم. در ادامه گفت: همه زندگی من "خط قرمز " و مسعود کیمیایی است و همه زندگی من فریدون گله است. در ادامه از سیروس الوند و رخشان بنی‌اعتماد هم یاد کرد و در پایان گفت: من همه را خیلی دوست دارم، عاشق مملکتم و همه مردم ایران هستم.

همچنین حضور مسعود کیمیایی به عنوان کارگردانی که خانم فرجامی را به سینما آورد و فرجامی اولین حضورش در سینما را با وی تجربه

سرکوب، فیلمی تئاتری...!

جمشید خاوری

"سرکوب" اولین فیلم سینمایی رضا گوران بعد از چند تجربه تئاتری است که این روزها روی پرده رفته. داستان فیلم درباره یک روز از زندگی چهار دختر خانواده و مادرشان است که خبر مرگ پدر، آنها را دورهم جمع کرده و در طول فیلم، قصه زندگی تک تک آنها روایت شده و اینطور تلقی می‌شود که همه بلاها و بدبختی‌هایی که بر سر اعضای این خانواده آمده به خاطر خشونت‌ها و ظلمهای پدر خانواده است که حالا در گذشته است. قضیه وقتی وحشتناک می‌شود که بدانیم نویسنده چقدر با تفکری "ضد مرد"، فیلمنامه سرکوب را نوشته! تمام مردهای این فیلم بد هستند. پدر خانواده که سرکوبگر است. شوهر پریسا شکاک است. دوست پرویز احتمالاً دنبال سوء استفاده است. حتی مرد متاهلی که پریا با او دوست هست نیز دست بزن دارد. مشکل اصلی سرکوب مربوط به فیلمنامه است. یعنی فیلمساز آمده و بازیگران را در خانه حبس کرده و کل داستان (مخصوصاً آنچه در گذشته اتفاق افتاده) به وسیله گفتگو بیان می‌شود و همین عدم استفاده از فلاش بک، سرکوب را به یک فیلم خسته کننده تبدیل کرده است. در واقع تماشاگر انگار دارد تئاتر می‌بیند. داستان به وسیله دیالوگ و مونولوگ جلو می‌رود. شخصیتها به وسیله دیالوگ معرفی می‌شوند. هیچ المان بصری که تماشاگر "سینما" را حس کند ارائه نمی‌شود. از این نوع فیلمها (که به فیلمهای "آپارتمانی" معروفند) در سینمای ایران زیاد دیده ایم. فیلمسازان (مخصوصاً فیلم اولی‌ها) به خاطر اینکه هزینه‌های تولید فیلم را پایین بیاورند تمام داستان را در یک محیط بسته روایت می کنند و عموماً هم شکست می‌خورند! در نمونه‌های مشابه که تمام یا قسمت اعظم فیلم در یک محیط بسته می گذرد (مثل آندرانیک، گرگ بازی، آشغالهای دوست داشتنی، ملبورن، آپاندیس، مفت آباد و...) دوربین حتی برای لحظاتی هم که شده از محدوده چار دیواری بیرون برده می‌شود تا تماشاگر احساس



کرد، در این شب بسیار لازم بود. اما مسعود کیمیایی هم همچون خود فرجامی در مراسم حضور نداشت و فیلم صحبتهایش پخش شد.

تقریباً نیمی از سخنرانان این مراسم همچون (مسعود کیمیایی، حسن فتحی و مجید مظفری) از طریق ویدئو صحبت هایشان درباره خانم فرجامی پخش شد. بهتر بود این برنامه در این شب برگزار نمی‌شد و در شبی باشکوه‌تر با حضور خود هنرمندان و در مکانی شایسته‌تر و برنامه‌ای درخورتر برگزار می‌شد. در طول مراسم عکسهایی با کیفیت پایین از آثار مختلف فرجامی بر پرده نقره‌ای نمایش داده می‌شد اما جای موسیقی و موزیک مناسب بر روی تصاویر و در کل مراسم خالی بود.

یکی دیگر از نکات منفی این مراسم سخنرانی‌های بعضی از سینماگران بود که فقط درباره زیبایی‌های ظاهری او؛ رنگ چشم و گیرایی چشمها و رنگ پوست و... و درباره عشق خود به خانم فرجامی صحبت کردند و حضار هم می‌خندیدند. اگر فردی او را نمی‌شناخت و آن صحبتها را می‌شنید فکر می کرد یک مانکن زیبارو به خاطر زیبایی چهره و روابط توانسته بازیگر شود. در حالی که همه می‌دانند فرجامی بازیگر توانا و هنرمند برجسته‌ای است که با تکیه بر استعداد و ممارست توانست مراتب ترقی را یک به یک طی کند و آثار درخشانش برای همیشه در سینمای ایران ماندگار خواهد ماند. تنها امین تارخ بود که بر زیبایی‌های ظاهری خانم فرجامی اصرار نداشت.

یک نکته تلخ دیگر این شب صحبتهای هستی مهدوی‌فر بود که به نمایندگی از هنرپیشگان نسل جوان که افتخار همکاری با فرجامی را داشت به روی صحنه آمد، او بارها تکرار کرد: که من نمی‌دونم چی باید بگم؟! نمی‌دونم چی بگم که بد نباشه!! نمی‌دونم چی بگم که ناراحت کننده نباشه؟!؟ مثلاً این سکانسی که الان پخش شد قرار بود که توشات باشه و یک تیک و بدون کات گرفته بشه اما نشد و بهتره نگم چرا نشد! نمی‌دونم چی بگم! یعنی می‌خواست بگوید خانم فرجامی به خاطر کسالت نتوانست این سکانس را بدون کات و در یک برداشت بازی کند!...صحبتهای این خانم دلم را به درد آورد، یعنی او نمی‌داند هزاران نفر فارغ‌التحصیل سینما آرزو داشتند به جایش افتخار همبازی شدن با فرجامی را پیدا می کردند؟! یعنی نمی‌داند بازی با اولین ستاره بعد از انقلاب یک افتخار در کارنامه اوست؟ یعنی سینما تا این حد بی‌رحم است؟

خانم بازیگر جوان، شما باید می گفتید: بنده بسیار خوشحالم که این فرصت را پیدا کردم تا درجمع بزرگان سینما درباره یکی از ستارگان ماندگار تاریخ سینما صحبت کنم و همبازی شدن با خانم فرجامی برای من یک افتخار بزرگ بود و خدارا شاکرم که این فرصت به من داده شد... بله خانم جوان بازیگر، باید بدانی چرخ گردون بازهم خواهد چرخید و خیلی باید مواظب باشی.

کیفیت تصاویری که در این مراسم پخش می‌شد همچون کیفیت صدا بسیار نامناسب بود با این حال شدیداً جای یک مستند کوتاه درباره فرجامی در این مراسم خالی بود. هدفی که برای این برنامه درنظر گرفته شده بود بسیار عالی بود اما آیا متولیان عزیز، توانستند به هدف عالی این برنامه نزدیک بشوند؟

خفگی نکند اما د رسر کوب، کارگردان همین را هم از مخاطب دریغ کرده و تمام ۹۰ دقیقه او را داخل خانه نگه می‌دارد. فیلم، حال و هوایی پیچیده و مرموز دارد. همه سرنخ ها به پدری وصل می‌شود که در فیلم حضور فیزیکی ندارد اما اطلاعات واضحی هم دربارش ارائه نمی‌شود. فقط می‌دانیم آدمی سیاسی بوده ولی در فیلمی که روی پرده است اثری از سیاست دیده نمی‌شود.

شاید به همین دلیل بوده که نسخه اصلی فیلمنامه دوبار در ارشاد رد شده، بعد هم ۲۱ بار اصلاحیه خورده و حتی فیلمساز در جشنواره فیلم فجر پارسال مجبور شده به خاطر اینکه اطراف فیلم حاشیه و حساسیت ایجاد نشود آن را از جشنواره خارج کند. همه حرفهای سیاسی فیلم راظاهر آ درآورده‌اند و فقط چند دیالوگ مانده بود که آن را هم در نسخه فعلی ماست‌مالی نموده‌اند این گونه که صدای بازیگر را قطع کرده و موسیقی را بالا برده‌اند! ای کاش فیلمسازان ما یاد بگیرند وقتی فیلمنامه‌شان در ارشاد رد شد به سراغ یک فیلمنامه دیگر در مایه های "ایکس لارج" و "نیو کاسل" "بروند! وگرنه از یک فیلمنامه سلّاخی شده، فیلمی مثل سر کوب در می آید که اگر ساخته نمی‌شد بهتر بود!



با دنیای مجازی

فزون خواهی بزرگ ترین بلای همه انسانها ز بانباز است

● ربو



اولین عکس از شهاب حسینی در نقش شمس تبریزی
مهران برومند تهیه‌کننده فیلم «مست عشق» تصویری از پشت صحنه این فیلم منتشر کرد.



عکسی متفاوت از مهناز افشار در کنار دلفین



برادران زائر: محمد و مهدی سلوکی



ابراهیم بردبار نویسنده خوش ذوق بوشهری که در ابتکاری جالب کتاب نذری داد

گردنبند نقره

از :افخم

با دختردایی‌ام **نگار**، حکم یک روح در دو بدن را داشتیم، همسایه و همکلاس بودیم و از کودکی با همدیگر بزرگ شدیم و از هر فرصتی برای دیدن هم استفاده می کردیم، تا اینکه وقتی دوره دبیرستان را به پایان رساندیم، ناگهان نظر مادرم نسبت به نگار عوض شد و هر وقت او به خانه‌مان می آمد، دیگر مثل قبل با او خوش و بش نمی کرد، به حرفهایش جواب سربالا یا بی‌سر و ته میداد و انگار از معاشرت ما با هم ناراضی بود.

چند بار در این مورد از مادرم توضیح خواستم، اما هر بار لبخند تلخی زد و جواب داد:

ـ چیز خاصی نیست دخترم!

اما من قانع نشدم و در عوض حرکات ورفتار نگار و مادرم را با دقت بیشتری زیر نظر گرفتم تا شاید خودم چیزی دستگیرم شود و از دلیل بی‌اعتنایی او به نگار سر دربیاورم.

مدتی طولانی به همه چیز دقیق شدم. نگار با گذشته هیچ فرقی نکرده بود و نمی‌توانستم بفهمم چرا مادرم برخلاف سابق، از او خوشش نمی آید. تا اینکه بالاخره یک شب اخمهایم را درهم کشیدم و با لحنی قهر آلود گفتم:مامان! راست بگو، چرا نظرت نسبت به دختردایی عوض شده.

ـ چه کسی چنین حرفی زده؟

ـ کسی چیزی نگفته، اما خودم بچه نیستم و احساس می کنم رفتارت با نگار، عوض شده...

مادرم، سرم را به سینه‌اش فشرد و من با لحنی که سعی داشت اثر گذار باشد، گفتم:

ـ اگر دوستم داری، راستش را بگو.

مادرم، آه بلندی کشید و بعد از مکثی طولانی گفت: فقط به یک شرط می گویم.

ـ هر شرطی باشد، نشنیده قبول دارم.

ـ به شرطی که هرگز در این باره، چیزی به نگار نگویی.

ـ قول می‌دهم.

مادرش سرش را پایین انداخت، به گلهای رنگ و رو رفته قالی کف اتاق خیره ماند و در همان حال، زمزمه کرد:

ـ وقتی قرار شد با پدرت ازدواج کنم، مادرم سر سفره عقد گردنبند نقره‌ای را که یک نگین درشت عقیق داشت و خودش می گفت مادربزرگش آن را موقع عقد به گردنش انداخته، به گردن من انداخت و از من خواست آن را همیشه به گردن داشته باشم و اگر دارای فرزند دختری شدم، آن را موقع عقد دخترم به گردن او بیندازم.

مادرم، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

ـ شانس بامرحوم پدرت یار نبود، هنوز چند ماهی بیشتر از شروع زندگی مشترکمان نمی گذشت که بیکار شد، آنهم درست موقعی که برادرت توی راه بود. البته، پدرت برای پیدا کردن کار، به هر دری زد، اما انگار بختش خواب رفته بود، چون مرتب به در بسته خورد و به نتیجه‌ای نرسید. از طرفی هم غرورش اجازه نمی‌داد خانواده من در این باره چیزی بدانند. به همین جهت، دور از چشم من، از دوستان و آشنایانش قرض می گرفت و زندگیمان را اداره می کرد، اما بالاخره روزی رسید که دیگر هیچ دوست و آشنایی برای قرض گرفتن نداشت.

آن وقت بود که به من گفت تو مجبور نیستی به پای من بسوزی، اگر دلت می‌خواهد، به خانه پدرت برگرد و به آنها بگو شوهرم توانایی اداره کردن مرا ندارد. آن حرف پدرت، مثل تیری به قلبم نشست و در جوابش گفتم: من با چادر سفید به خانه‌ات آمده‌ام و با کفن سفید از این جا بیرون می‌روم. انصاف نیست. در این شرایط، آن هم در حالی که تا چند وقت دیگر قرار است فرزندمان به دنیا بیاید، تو را رها کنم. بعد، به پدرت گفتم: زیور و زینت زن، آبروی مرد است و من برای آن که همچنان در زندگی همدیگر بمانیم و غرور تو هم حفظ شود، حاضرم تمام زیورآلاتی را که پیش از عقد برایم خریده‌ای، بفروشم. حتی اگر لازم باشد، از فروختن جهیزیه‌ام هم، مضایقه ندارم.

با گفتن آن حرف، پدرت اشک در چشمانش جمع شد و با غروری سنگین‌تر از غرور همیشگی در چشمانم خیره شد و گفت: من شک ندارم فرزندی که در راه داریم، خوش قدم است و با تولد او اوضاع زندگیمان فرق می کند و دوباره تمام زیورآلات را برایت می‌خرم.

به این ترتیب، طی چند ماه، تمام زیورآلاتی را که داشتم به اضافه بخشی از جهیزیه‌ام فروختیم و قسمتی از بدهیهای گذشته پدرت را پرداختیم و مدتی هم زندگی آرام و بدون دغدغه‌ای را گذراندیم تا این که برادرت متولد شد و چند روز بعد از تولد او، پدرت شغلی پیدا کرد که درآمدش چندان زیاد نبود، اما به او غرور و شخصیت می‌بخشید و دیگر مثل گذشته نزد من احساس شرمندگی نمی کرد.

مادرم که انگار با یادآوری گذشته‌ها، دگرگون شده بود، بغضی را که پنجه بر حنجره‌اش می کشید، به زحمت فرو برد و دنباله حرفش را گرفت که:

ـ پدرت از کار کردن واهمه نداشت و بدون اینکه نگران سلامتی خودش باشد، بیش از ظرفیت کار می کرد و همین، کار دستش داد و به بستر بیماری افتاد. با بیماری پدرت، شغلی که داشت، از دستش رفت و دوره جدیدی از سختیهای زندگیمان شروع شد.

آن هم در حالی که سه نفر شده بودیم و دیگر چیز قابل اعتنایی هم برای فروختن نداشتیم. آنزمان تنها اندوخته من گردنبند نقره‌ای بود که درباره‌اش برایت گفتم. بالاخره یک روز کارد به استخوانم رسید و احساس کردم دیگر هیچ چاره‌ای برایم باقی نمانده، اما دلم نیامد یادگار مادر و مادربزرگ مادرم را بفروشم. بنابراین، یک روز به دیدن زن برادرم رفتم و بدون آنکه توضیحی درباره وضعیت زندگی‌ام بدهم، از او مقداری قرض خواستم و پیشنهاد دادم گردنبندم را به عنوان گرو بردارد. او پولی را که می‌خواستم به راحتی در اختیارم گذاشت، اما از قبول گردنبند طفره رفت، اما من آنقدر اصرار کردم تا بالاخره راضی شد. امیدوار بودم مدتی بعد، پولی را که قرض گرفته بودم، به همسر برادرم برگردانم و گردنبند را از او پس بگیرم، اما نشان به همان نشان که سالها آمد و رفت و هرگز پولدار نشدم تا بدهی خودم را بپردازم.

موقعی هم که پدرت به رحمت خدا رفت، تا



چند سال، به قدری بهتزده و مغموم بودم که اصلاً به فکر گردنبند نیفتادم و بعد هم تلاش برای معاش و تأمین هزینه‌های زندگی تو و برادرت آنقدر مشغولم کرد که قضیه گردنبند را به کلی از یاد بردم. تا اینکه مدتی پیش،یک روز گردنبند را بر گردن نگار دیدم و بدون اینکه لازم باشد پرس و جویی بکنم، متوجه شدم همسر برادرم گردنبند را مال خودش تصور کرده و آن را به دخترش بخشیده است.

مادرم، دیگر نتوانست حرفش را ادامه بدهد و بقیه کلمات در میان هق هق گریه‌اش گم شد.

از وقتی حکایت گردنبند مادرم را شنیدم، حس کردم خودم هم علاقه زیادی به نگار ندارم. احساسم به من می گفت که او حقی را از من ضایع کرده و از خدا می‌خواستم وسیله‌ای فراهم شود تا بتوانم با نگار قطع رابطه کنم و چشمم به آن گردنبند نیفتد، اما هیچ بهانه‌ای برای به هم زدن رابطه پیدا نمی کردم، درحالیکه مادرم هیچ اصراری به تظاهر کردن نداشت و تا جایی که از دستش برمی‌آمد، به نگار بی‌اعتنایی می کرد. بالاخره، خود نگار هم متوجه شد و یک روز که تنها بودیم، پرسید:

ـ مادرت، دلخوری یا رنجشی از من دارد؟

ـ فکر نمی کنم!

ـ چرا... مدتی است که رفتارش عوض شده و مثل سابق با من مهربان نیست.

در یک لحظه، فرصت را برای بیان موضوعی که از مدتها پیش فکرم را مشغول کرده بود، مناسب دیدم و گفتم: اگر اشتباه نکنم، ممکن است به خاطر گردنبند باشد.

ـ کدام گردنبند؟

ـ همین گردنبندی که تو داری.

ـ چرا باید این گردنبند موجب ناراحتی مادرت باشد؟

تصمیم گرفتم برخلاف قولی که به مادرم داده بودم، عمل کنم و چون از رازداری نگار مطمئن بودم و اطمینان داشتم آنچه را از زبانم بشنود، هیچ جا و با هیچ کس در میان نمی گذارد، قضیه گردنبند را همانطور که از زبان مادرم شنیده بودم، برای نگار تعریف کردم و وقتی حرفم تمام شد، نگار با بزرگواری خاصی، دستش را به سمت گردنبند برد، آن را باز کرد و در همان حال گفت :

ـ قسم می‌خورم درباره سابقه گردنبند چیزی نمی‌دانستم. آن را بگیر، به مادرت بده و از جانب من عذرخواهی کن و...

ـ جواب مادرت را چه می‌دهی؟

ـ جوابی نباید بدهم. به فرض هم که توضیح بخواهد، می گویم آن را گم کرده‌ام.

در حالیکه از شادی دست و پایم را گم کرده بودم و از شدت شوق می‌خواستم گریه کنم، دست در گردن نگار انداختم و با بوسه‌هایی که به سر و صورتش زدم، سپاس خودم را از بزرگواری او اعلام کردم و ساعتی بعد، وقتی نگار به خانه‌شان برگشت، سراغ مادرم رفتم، گردنبند را به او نشان دادم و گفتم:

ـ مامان! نگار این گردنبند را به من بخشید.

ـ دختر! چرا آن را گرفتی؟

ـ خیلی اصرار کردم که نگیرم، اما انگار خودش گفت که دوست دارد گردنبند را به عنوان یادگار به من بدهد.

ـ نکند درباره سابقه گردنبند به او حرفی زدی!

ـ وای مامان... مگر من بچه‌ام؟

مادر، گردنبند را از دستم گرفت، آن را بوسید، به چشمهایش مالید و با لحنی معصومانه گفت:

ـ پدر فقر و نداری بسوزد. بوی مادرم را می‌دهد... بوی مادربزرگ را می‌دهد!

بعد، آن را به گردنش آویخت، به سمت آینه رفت و با اشتیاق مشغول تماشای خودش در آینه شد و چند بار تکرار کرد: خیر ببینی نگار!

***

برادرم برای اعزام به خدمت نظام وظیفه ثبت نام کرده بود، هرچه زمان اعزام او نزدیکتر می‌شد، اضطراب مادرم افزایش می‌یافت و با حسرت می گفت:

ـ جگر گوشه‌ام قرار است به غربت برود. شنیده‌ام توی غربت آدم اگر پول نداشته باشد، سختی زیادی می‌بیند. چه کنم که بیوه زنی فقیر هستم و دستم خالی است.

روز اعزام برادرم، همراه مادر او را تا مقابل پادگانی که قرار بود از آنجا اعزام شود، بدرقه کردیم. موقع خداحافظی، مادرم دستمال بسته‌ای را به دست برادرم داد و گفت:

ـ بگیر پسرم! قابل توجه نیست، اما به هر حال ممکن است توی غربت گرهی از کارت باز کند.

با تعجب گفتم: شما که پولی نداشتی.

لبش را به دندان گزید و چیزی نگفت.

برادرم خداحافظی کرد و در میان دعای بی‌مضایقه مادر، وارد پادگان شد و تازه آن موقع بغض مادرم ترکید: چاره‌ای نداشتم، مجبور بودم گردنبند را بفروشم.

ـ به چه کسی مادر؟

ـ به یک سمسار دوره‌گرد. خدا خیرش بدهد. آن گردنبند کهنه را به قیمت خوبی خرید و باعث شد جلو بچه‌ام روسفید شوم.

مادر، همچنان می گریست و حرف میزد و من در این اندیشه بودم که اقیانوس قلب مادر چقدر وسیع و عمیق است.

ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

نگاهی متفاوت به زندگی ...

آن موقع است که پیدا کردن شغل، اجاره اتاق و یا حتی رفتن به بیمارستان برای مداوا و دکتر برایتان مثل رویا می‌شود. بدتر از آن اینکه پلیس به شکل مجرم یا مشکل اجتماعی با شما برخورد می کند. چیزی که من در این سالها یاد گرفتم این بود که برای تبدیل زندگی خانه به دوشی به زندگی بهتر، باید همیشه یک گالن آب و یک قالب صابون که مدتها برایتان می‌ماند، داشته باشی و هر چند روز یک بار حتما حمام کنی. داشتن ظاهر تمیز به خانه به دوشان کمک می کند بتوانند حداقل وارد رستورانها و مراکز تفریحی بشوند و با خیالت راحت آنجا یکی دو ساعت استراحت کنند و حتی یک فنجان قهوه یا چای میل کنند. البته هستند آرایشگرهای مهربانی که به صورت رایگان موها و ریشهای خانه به دوشان را مرتب می کنند. به عنوان یک فرد معمولی شاید هرگز به ذهن شما نرسد، ولی کمک کردن آرایش ظاهری و کوتاه کردن موهای بی‌خانمانها هم می‌تواند یک کمک بزرگ به آنها باشد.

برای کمک چه کار باید بکنیم؟

خیلی از افراد در طول روز از من می‌پرسند که چه کمکی برای من از دستشان بر می آید؟ من هم همیشه می گویم : "وقتی زندگی یک انسان در یک کوله پشتی خلاصه می‌شود، پس مشخص است کمک کردن به او زیاد سخت نیست". افراد بی‌خانمان از شنیدن قضاوتهای تلخ مردم خسته شده‌اند. شاید بهترین کمک به آنها این باشد که پیش خودتان فکر نکنید او حتما لیاقت بی‌خانمان شدن را داشته است! هیچ فردی لایق این نوع زندگی نیست و این را بدانید هر کسی ممکن است به این روز دچار شود. وقتی منطقه‌ای دچار بلای طبیعی می‌شود، اغلب مردم به بی‌خانمانهای آن شهر یا منطقه کمک می کنند ولی هیچکسی به فکر افرادی مثل ما نیست که خیلی وقت است دچار بلاهای طبیعی شده‌ایم. شما می‌توانید با هدیه دادن یک پتو، یک وعده غذای گرم و یا حتی با دادن یک لباس مرتب زندگی یک بی‌خانمان را عوض کنید. شاید او با پوشیدن لباسهای مرتب شما موفق شود یک شغل پیدا کند و زندگی‌اش تغییر کند... به امید آن روز برای تمام بی‌خانمانهای دنیا...

بیم و امید همیشه توأم با هم هستند

• لاروشفوکو

بهاره پورعالی

کوکو کدو سبز



کوکو کدو سبز یکی از انواع کوکوهای خوشمزه و محبوب ایرانی است. این کوکو علاوه بر اینکه یک غذای فوری و سبک است، فواید زیادی نیز برای بدن دارد. کدو سبز کالری بسیار پایینی دارد و به همین دلیل این غذا برای شام بسیار مناسب است.

مواد لازم:

پیازچه............ **۳ عدد**
تخم مرغ............ **۳ عدد**
آویشن............ **به اندازه کافی**
کدو سبزمتوسط............ **۳ عدد**
روغن مایع............ **به اندازه کافی**
آرد گندم............ **۱ قاشق غذاخوری**
نمک، فلفل و زردچوبه............ **به اندازه کافی**

طرز تهیه:

در ابتدا کدوهای سبز را باید بشویید و بعد با دستمال تمیز خشک کنید. در مرحله بعد یک کاسه مناسب انتخاب و کدوسبزها را با پوست داخل کاسه رنده کنید. حالا کمی نمک روی کدو سبزهای رنده شده بپاشید.

حدود ده دقیقه صبر کنید تا آب موجود در کدو سبزها خارج شود سپس آنها را با دست فشار دهید تا آب اضافی شان خارج شود. آب اضافی کدو سبزها را دور بریزید و بعد پیازچه‌ها را به صورت نگینی ریز خرد کنید و به کاسه اضافه کنید. تخم مرغها را به صورت جداگانه در یک کاسه دیگر بشکنید سپس آرد را کم کم به آن اضافه کنید به صورتی که آرد گلوله نشود. در ادامه مقداری نمک، فلفل سیاه، زردچوبه و آویشن به تخم مرغها اضافه کنید و خوب هم بزنید.

در مرحله بعدی مخلوط تخم مرغ و آرد را به کاسه حاوی کدو سبز اضافه کنید و خوب مخلوط کنید تا مایه کوکو کاملا منسجم و یکدست شود. سپس یک تابه مناسب روی حرارت قرار دهید و مقداری روغن داخل آن بریزید.

پس از اینکه روغن داغ شد مقداری از مایه کوکو بردارید و به آن شکل دهید سپس داخل روغن داغ بیندازید تا سرخ شود. پس از اینکه یک سمت کوکو سرخ شد آنرا برگردانید تا سمت دیگرش نیز سرخ شود سپس به همراه گوجه فرنگی، خیارشور و نان سرو کنید.

سوپ پیاز

سوپ پیاز از آن دسته غذاهایی است که مواد تشکیل دهنده کمی دارد، اما اگر خوب درست کنید، بی نظیر است. تنها مزه این سوپ نیست که مهم است، پیاز موجود در این سوپ سموم بدن را دفع می کند و برای افراد سرماخورده بسیار مقوّی است.

مواد لازم:

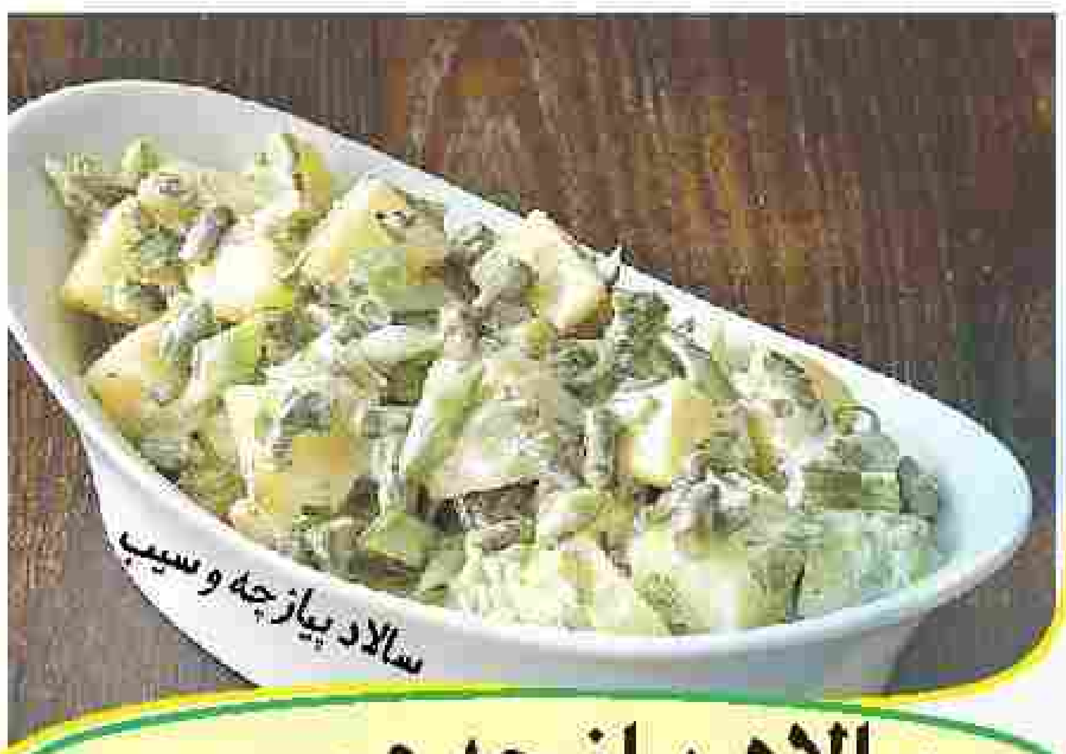
کره............ **۲ قطعه**
پیاز............ **۳ عدد**
آرد............ **۱۰۰ گرم**
نمک و فلفل زردچوبه............ **به اندازه دلخواه**
آب لیمو............ **۲ عدد**
شکر............ **۲ قاشق غذاخوری**
نعنای خشک............ **۱ قاشق غذاخوری**
دارچین............ **نصف قاشق غذاخوری**
تخم مرغ............ **۲ عدد**

طرز تهیه:

ابتدا کره را داخل ظرفی بریزید و روی حرارت گاز قرار دهید تا آب شود، پس از آن پیازها را خرد کنید و داخل کره بریزید و سرخ کنید تا جایی که طلایی شوند. سپس آرد را به پیازها افزوده و هم بزنید و چند ثانیه اجازه دهید بجوشد. داخل مواد مقداری آب بریزید و بگذارید با حرارت متوسط به مدت نیم ساعت بجوشد. بعد از جوشیدن، آب لیمو و شکر را نیز افزوده و منتظر بمانید ۱۰ دقیقه با حرارت آرام بپزد.

در نهایت نعناع و دارچین را درون سوپ ریخته و سوپ را از روی حرارت بردارید و در همان حین تخم مرغها را به سوپ بیافزایید. بنابراین سوپ شما آماده سرو است و می توانید به همراه سبزیجات تازه و نان نوش جان کنید.

سبزیجات تازه برای تزیین. پیازچه جعفری نعناع ریحان گشنیز



سالاد پیازچه و سیب

سالاد پیازچه و سیب

مواد لازم:

سیب زمینی پخته............ **۲ عدد**
تخم مرغ پخته............ **۲ عدد**
خیارشور خرد شده............ **۱۰۰ گرم**
پیازچه خرد شده............ **۲ قاشق سوپخوری**
کنسرو ذرت............ **۲ قاشق سوپخوری**
شوید تازه خرد شده............ **۲ قاشق سوپخوری**
ماست............ **۱ پیمانه**
خامه............ **یک دوم پیمانه**
آب لیمو ترش............ **۲ قاشق سوپخوری**
سرکه............ **۱ قاشق سوپخوری**
نمک، فلفل و پودر آویشن............ **مقداری**
روغن زیتون............ **۱ قاشق سوپخوری**
ذرت کوچک............ **(جهت تزیین) چند عدد**
زیتون سیاه و سبز............ **۸ عدد**

روش تهیه:

در ابتدا سیب زمینی‌ها را، پوست بگیرید و خرد کنید. تخم مرغ‌های پخته را نیز به صورت هم اندازه و خیار شور را نگینی خرد کنید. سپس پیازچه‌های شسته را به صورت حلقه‌ای خرد و سپس کنسرو ذرت را به شوید خرد شده بیفزایید و تمام مواد را مخلوط کنید.

تهیه سس سالاد:

در کاسه‌ای مناسب، ماست را با خامه مخلوط کنید و آب لیمو ترش، سرکه، نمک، فلفل، پودر آویشن و در پایان، روغن زیتون را بیفزایید.

هنگامی که سُس آماده شد، درون مواد سالاد بریزید، کاملا هم بزنید و به مدت یک ساعت در یخچال قرار دهید تا مزه دار شود. اکنون سالاد را در ظرف مناسب بریزید و اطراف آن، ذرت، پیازچه‌های تزیین شده و برش‌های زیتون سیاه و سبز قرار دهید.



سوپ پیاز

استاد محمدحسن قاضی محولاتی در هفتم مهرماه سال ۱۳۰۷ خورشیدی در روستای عبدل آباد محلات تربت حیدریه در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود و در بیست و هشتم خرداد ماه ۱۳۹۳ خورشیدی چشم از جهان فروبست.



نوجوانی به کدخدا در ده
گفت امشب به من پناهی ده
گفت من فوق انبیاء هستم
پسر خواهر خدا هستم
کدخدا بی‌معطلی با جدّ
برد او را به جانب مسجد
گفت پیدا نشد اگر جائیت
هست این خانه، خانه دائیت

استاد محولاتی از بازماندگان مجله موفق (توفیق) و از شاعران طنزپرداز نسل دوم بعد از مشروطه بوده که همه جا از او یاد می کردند و حتی درباره وی شعرهای زیادی هم گفته اند.

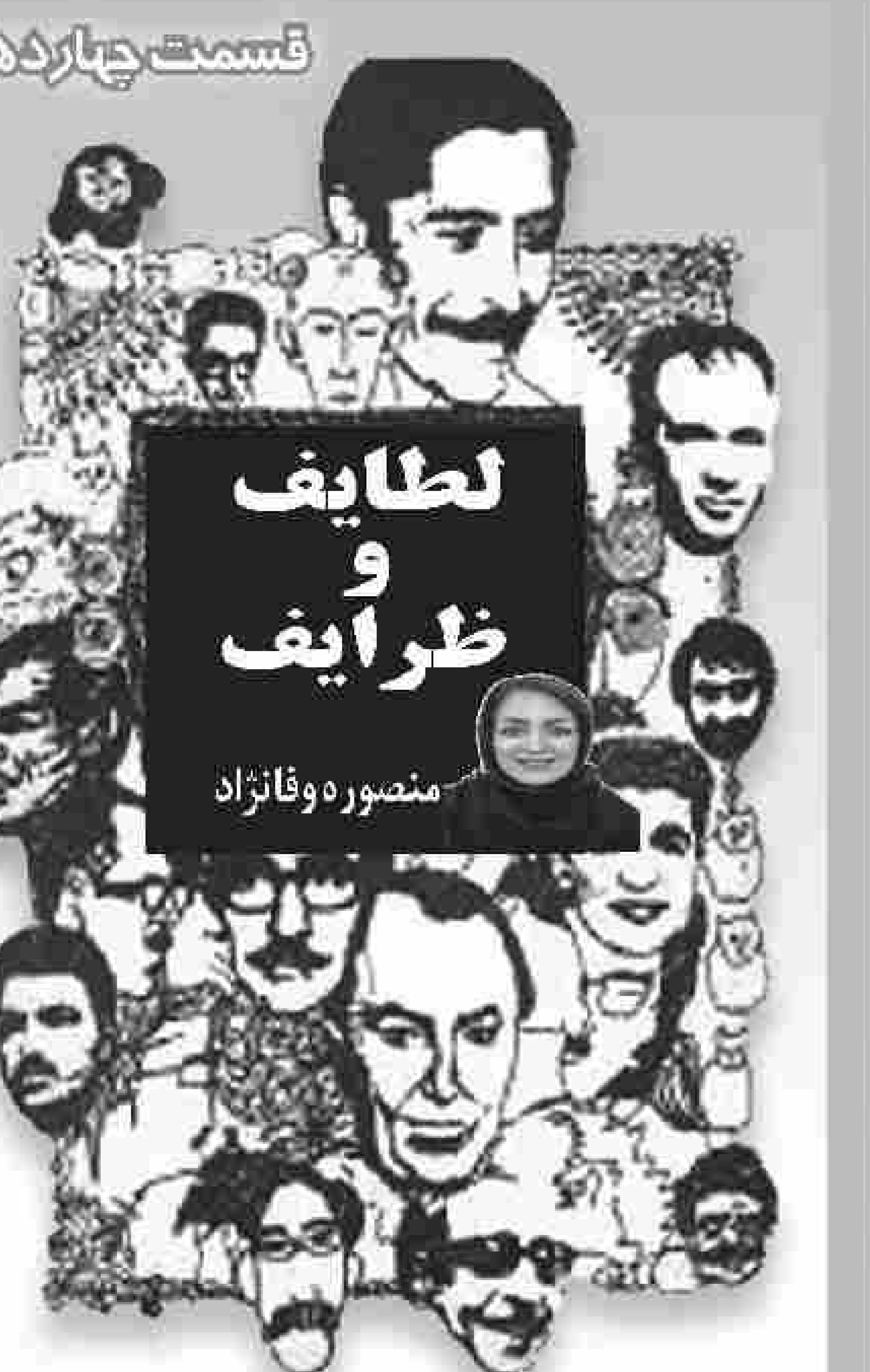
وقتی که استاد در جمع دوستانش قرار می گرفتند عده‌ای به ایشان می گفتند که جنابعالی با عبید زاکانی یک روح در دو کالبد هستید و ایشان با حاضرجوابی خاص خود می گفتند:

روان عبیدم که این روزها
به جسم حسامی حلولیده‌ام
من آن طنز گویم که در راه طنز
نه تنها بزرگیده‌ام بلکه غولیده ام
من از وضع حاضر ملولیده‌ام
اگرچه خود آن را قبولیده‌ام
از آن ساکتم تا نگوید کسی
که مخلص زیادی فضولیده‌ام
خلاصه از این وضع و این بلبشو
ملولیده‌ام من، ملولیده‌ام

کتاب رنگین کمان طنز به قلم وی و با مقدمه زنده یاد دکتر باستانی پاریزی به چاپ رسیده است.

همچنین شعرهای همراه با طنز ایشان که بر سر زبانهاست.

آن که چون قد طویلش در جهان پیدا نشد
خواستم گیرم سبیلش، نردبان پیدا نشد
روز روشن پیش جمعی، هستی ما را زدند
دزدحاضر بود، اما پاسبان پیدا نشد
در زمین رهزن بود، و در آسمان طیاره دزد



جای امنی در زمین و آسمان پیدا نشد
در پی حق و حقیقت هرچه گشتم تا به حال
جز فریب و جز دکان و جز چاخان پیدا نشد
هر کجا رفتم حسامی بذله گویی مثل من
شاعری را کو بود طبعی روان پیدا نشد

شعری از استاد محولاتی درباره ماه‌مبارک رمضان داریم که در آن درد مردم را شیرین و هنرمندانه اینچنین بیان می کند؛

من شادم و شنگول که ماه رمضان است
هرچند که جمعی شکمو را رَم از آن است
پرسی ز چه رو حالت من را که چه طورم؟
آن را که عیان است چه حاجت به بیان است
وضع من بیچاره که معلومه چطور است
من خاطرم آشفته ز وضع دگران است
مستضعف بیچاره در این وضع قاراش میش
مثل من مسکین ز گرانی نگران است
گفتا که شود قیمت کالا همه ارزان
گفتم که چاخان است و چاخان است و چاخان است

کمتر شاعری هنرمند و خوش ذوق مانندحسامی محولاتی بین سرایندگان طنز می‌توان یافت که به این ظرافت و هنرمندی، طنز را در قالب شعر عرضه کند.

⌑ حقوقی به من ده که فرجام کار

خدایا، جهان پادشاهی تو راست
زمین و زمان را خدایی تو راست
خدایا ندارم من از کَس گله
که من خود عقب ماندم از قافله
که ماشین عمر من اوراق شد
خدایا دگر طاقتم طاق شد
خدایا ندارم من از تو نهان
که چون گشته اجناس خیلی گران
به این خرج بسیار و این دخل کم
به امر معاشم چو درمانده‌ام
سپردم به تو خانه خویش را
تو دانی حساب کم و بیش را
حقوقی به من ده که فرجام کار
تو خشنود باشی و ما رستگار

⌑ روستازاده با ذوق

روستا زاده‌ای به شهر آمد
با زن شصت ساله‌اش از ده
برد زن را به پیش محضردار
گفت هی منتی تو بر من نِه
این زن شصت ساله را بردار
مرحمت کن سه بیست ساله بده

⌑ از امارات الاغ آوردند

وقتی خبری در جراید درباره واردات تعدادی الاغ به کشور منتشر شد این طنز را سرود:

عندلیبان ز باغ کوچیدند
جای آنها کلاغ آوردند
نخبه‌هامان ز مملکت رفتند
از امارات الاغ آوردند

زنده‌یاد محمدحسن محولاتی در سن ۸۶ سالگی در تهران درگذشت.

روحش شاد و یادش گرامی باد

کسی که از هیچ چیز خوشحال نمی شود، خوشبخت نخواهد شد

● اپیکور

طنز داستانی

دروغ نشنیده

دو زن با هم حرف می‌زدند. ناگهان یکی از آن دو که بی‌وقفه حرف می‌زد و تقریباً اجازه حرف زدن به دیگری نمی‌داد، گفت: "و حالا باید برات بگم که دیروز چه چیزایی از دهان همسایه‌ات درباره تو شنیدم..."

دوستش گفت: "این دروغ است!"

زن پرحرف تعجب کرد و با ناراحتی گفت: "وا، من که هنوز چیزی نگفتم، چطور ادعا می کنی که من دروغ میگم؟!"

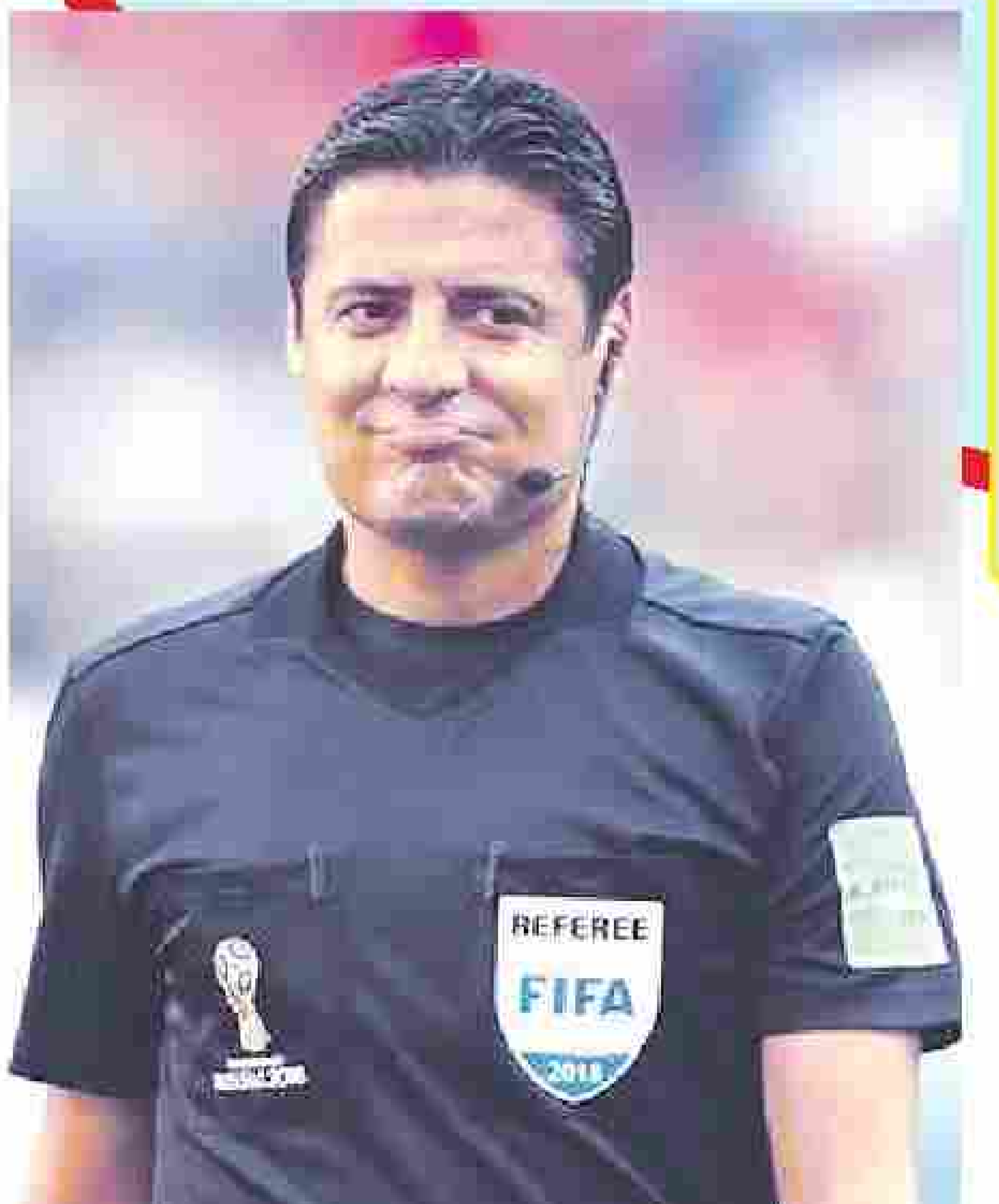
دوستش جواب داد: "من اصلاً نمی‌تونم فکر کنم تو چیزی شنیده باشی، برای اینکه به هیچ کس اجازه حرف زدن نمی‌دهی."



نمایی از مراسم خاکسپاری محمدحسن قاضی محولاتی در بیست و هشتم خرداد ماه ۱۳۹۳

صحبتهای علیرضا فغانی
دو ساعت قبل از پرواز

علیرضا فغانی در کاشمر استان خراسان متولد شد و جزو داوران بین المللی فوتبال ایران بود که در لیگ برتر داوری می‌کرد، ساعت ۲ بامداد ۲۴ شهریور ماه ۱۳۹۸ کشور ایران را به مقصد امارات ترک کرد تا از آنجا عازم استرالیا شود؛ جایی که برای برپایی زندگی جدیدی همراه با خانواده‌اش برگزیده تا بنا به گفته خودش آرامش بیشتری داشته باشد. گفتگوی پیش روی شما آخرین مصاحبه بلند او در دفتر کارش جایی حوالی شهرری است که به کوشش خبرنگار پرتلاش ورزش ۳ تهیه شده است و ناگفته‌های بسیاری را روشن می‌کند.





*** تصمیم شما خیلی غافلگیر کننده بود و تصمیمی که می‌توانیم آن را به نوعی یک مهاجرت بنامیم.**

من همیشه اعتقاد دارم مسائل شخصی زندگی افراد به خودشان ارتباط دارد و باید به آن احترام گذاشت و همیشه سعی کردم این را خودم در صحبت‌هایم و قضاوت هایی که در مورد مردم می‌کنم، لحاظ کنم.

در مورد مهاجرت هم خب من قبل از جام جهانی اقدام کرده بودم برای استرالیا و خوشبختانه یک ماه بعد از جام جهانی اقامت را گرفتم. سال گذشته تصمیم داشتیم برویم که متأسفانه امتحانات خودم در مقطع دکتری تمام نشده بود و خردادماه سال جاری تمام شد و این تصمیم عملی شد.

*** ولی آدم هایی هستند که نخبه‌اند و انگار یک چیزی را برمی دارند و باخودشان می‌برند. شما از این جمله هستید**

این نظر لطف شما است ولی همانطور که همه اشراف دارند، خیلی از آقازاده ها، خیلی از فرزندان این مردم عزیز خارج از کشور هستند. من که آدم کوچکی هستم. اگر بد است، چرا آنها می‌روند و اگر اینجا شرایط خوب است، چرا می‌روند. در این چند روز یک مقدار حرف و حدیث شد که برای من در این کشور هزینه شده است و من حالا دارم از ایران می‌روم. من اعتقاد دارم هر برنامه و هزینه‌ای صورت گرفته، برای جمع داوران بوده و من به صورت خاص دیده نشده‌ام. خیلیها به خاطر تست بدنی و خیلیها به دلایل دیگر کنار رفته‌اند و آن دیگر به خودشان بستگی دارد. برای همه پیشکسوتان احترام قائل هستم. خدا رحمت کند، محروم حکمت شعار را؛ یک روز جلوی آبخوری شیرودی به من گفت، اینقدر در زمینه های مختلف خودت را قوی کن که نتوانند به تو ایراد بگیرد. این جمله همیشه آویزه گوش من بوده است. زبان انگلیسی، آمادگی جسمانی و.. را سعی می‌کردم به روز و آماده باشم. شانسی هم به من رو کرد و سعی کردم از این شانس استفاده کنم و جواب اعتماد مسئولان خودمان، فیفا و آسیا را بدهم. هر هزینه‌ای برای من شده، به همان اندازه من دینم را به این کشور و داوری‌اش ادا کرده‌ام.

من قانونی می‌روم و هنوز به اسم ایران در میادین ورزشی شرکت می‌کنم. فقط فرقش این است که مثل برخی بازیکنان که شرایط مالی بهتری برای آنها فراهم می‌شود به خارج از کشور می‌روند. اینطوری خارج از کشور بازی می‌کنند و در داخل هم در بحث ملی شرکت می‌کنند. خوشبختانه این شرایط برای من هم فراهم شد و در استرالیا قضاوت می‌کنم. چند وقت دیگر هم زمان اعلام لیست بین المللی است؛ اگر مسئولین تمایل داشتند که من با اسم ایران شرکت کنم، خیلی هم خوشحال می‌شوم.

*** در آخرین قضاوت شما هواداران استقلال به شما اعتراض جمعی داشتند. چطور آدم می‌تواند این فشار منفی و این هجمه را تحمل کند؟**

در آن بازی اگر سوت پایان بازی که زده شد، بازیکنان می‌آمدند و با داور دست می‌دادند و به چیزی که در زمین مسابقه اتفاق افتاده بود، احترام می‌گذاشتند و می‌رفتند، شاید آن تماشاگر هم با نگاه کردن به آنها دیگر اعتراضی نمی‌کرد و سنگ پراکنی و بطری انداختن اتفاق نمی‌افتاد. خیلی عوامل در این موضوع دخیل هستند؛ مربی جدید به این تیم آمده. چند بازیکن با اعتراض سمت من



آمدند که من آنها را با کارت زرد جریمه کردم. بعد از بازی این کار ادامه پیدا کرد و به سکوها انتقال پیدا کرد. من هم از سال ۷۳ که آماتور بودم و بعد از سال ۸۴ که قضاوت در لیگ برتر را شروع کردم، آن چیزی که یاد گرفته‌ام این است که من نه با تعریفها زیاد خوشحال می‌شوم و نه با فحاشیها ناراحت می‌شوم.

*** اولین مرتبه ای که خیلی اذیت شدید را یادتان می آید؟**

هر بازی ای که تیم های پرطرفدار باشند و شما به ضررشان گرفته باشید، این هجمه‌ها ایجاد می‌شود. من یادم است که بازی پرسپولیس و ذوب آهن توپ به شکم محسن بنگر خورد و من پنالتی گرفتم. در ادامه هم خطا کرد و اعتراض کرد و من اخراجش کردم. ولی من یک چارچوبی داشتم؛ حتی اگر بدترین هجمه‌ها هم فکر می کردم به خاطر یک تصمیم روی من ایجاد می‌شود، اگر آن تصمیم را درست می‌دیدم، می گرفتم.

من کدخدامنشی را در این فوتبال یاد نگرفتم. خیلی هم از طرف پیشکسوتان خودمان به خاطر این موضوع مورد انتقاد قرار گرفتم.

*** اشتباه چه تاثیری روی شما می گذارد؟**

اینکه شما در طول بازی متوجه بشوید که اشتباه کرده اید، اگر به آن اشتباه فکر کنی، مدام کارت با اشتباه پیش می‌رود. یعنی می آیی، آن اشتباه را جبران کنی، یک اشتباه دیگر مرتکب می‌شوی و اشتباهات زیاد می‌شود. هر گاه در طول بازی اشتباه می کنیم، سعی می کنیم که فراموشش کنیم.

*** در بازیهای بین المللی هم بااشتباهات داوری مثل اینجا برخورد می شود؟**

فضا در آنجا اینقدر باز نیست و جرایم انضباطی دقیق است. در همین آسیا ببینید. همین سال گذشته پرسپولیس، استقلال و سایر نمایندگان ما خیلی از داوری ضربه خوردند؛ یعنی گل آفساید خوردند؛ گل سالمشان آفساید اعلام شد؛ پنالتی برای آنها گرفته نشد و برای تیم حریف گرفته شد. چه تعداد مصاحبه دیدید؟ مربیانی که اینجا بدترین مصاحبه‌ها را می کنند اگر در آسیا مصاحبه کنند، دلاری جریمه می‌شوند. آنجا رودربایستی ندارند و احکام انضباطی دقیقی دارند. احکام هم مالی و سنگین است. پس کسی مصاحبه نمی کند و اگر هم مصاحبه کرد، می‌داند که مصاحبه‌اش جریمه سنگینی به همراه دارد

***نوع برخورد آنها در مواجهه با داور چگونه است و چه تفاوتی دارد؟**

آنها به صورت حرفه ای کارشان را دنبال می کنند. اگر شما در آنجا کارت زرد بگیرید، به صورت دلاری، جریمه‌اش مشخص است. کارت قرمز جریمه‌اش مشخص است. تعداد بازی هایی که به

من ۴۱ سال دارم و تا جام جهانی ۲۰۲۲ شانس قضاوت دارم و بعد تا ۴۸ سالگی هم اگر بدنی آماده داشته باشم می توانم ادامه بدهم. اما قبلا هم گفته ام اگر بچه های بعد از من، کاندیدای جام جهانی بعدی بشوند، من راحت کنار می روم. چون هدف من جام جهانی بود و رفتم...

دلیل اعتراض از دست می‌دهید، مشخص است. آنجا بازیکن حرفه ای است و سعی می کند اگر زمانی هم کاری می کند یا کارتی برای خطایی می گیرد، در راستای اهداف تیمی‌اش باشد.

اما در ایران جا افتاده که مثلا خطاهای ۵۰/۵۰ به سود تیم میزبان سوت زده شود. این واقعا یک چیز مسخره ای است. شمایی که الان میزبان هستید، هفته بعد میهمان می‌شوید. چه توقعی دارید؟ یعنی برای خودتان این موضوع را جا انداخته‌اید؟ متأسفانه این تفکری است که میان مربیان و بازیکنان فوتبال جا افتاده است. این مسائل شاید تمرکز من و امثال من را به هم نریزد ولی یک داور جوان، چطور می‌توانند در چنین شرایطی قضاوت کند؟!

*** در جامعه داوری جوان ایران چهره هایی هستند که فکر کنید جای شما را می گیرند؟ و شما چند سال دیگر قضاوت می کنید؟**

من ۴۱ سال دارم و تا جام جهانی ۲۰۲۲ شانس قضاوت دارم و بعد تا ۴۸ سالگی هم اگر بدنی آماده داشته باشم می‌توانم ادامه بدهم. اما قبلا هم گفته‌ام اگر بچه های بعد از من، کاندیدای جام جهانی بعدی بشوند، من راحت کنار می‌روم. چون هدف من جام جهانی بود و رفتم. متأسفانه بچه‌ها تازه دارند راه به لیگ قهرمانان آسیا پیدا می کنند و شانسی برای حضور در جام جهانی بعدی ندارند. نه اینکه بگویم چون هیچکس نبود، من ماندم. خودم هم دوست داشتم ادامه بدهم ولی اگر بچه‌ها بودند، دوست داشتم این شانس را به آنها بدهم. به هر حال کسی از بچه‌ها نبود و من با کمک هایم ماندیم. آقای سخندان ۴۵ سالش تمام شده بود و آقای ابوالفضلی جایگزین شد. اما دوستانی مثل آقای بنیادی فر، بیژن حیدری، پیام حیدری، اکرمی و نفر هفتم که متأسفانه با بی تدبیری مسئولان داوری ۲ سال پیاپی داوری را معرفی کردیم که رفت در تست های آسیا رد شد و سهمیه ما دو سال خالی ماند. در صورتیکه می‌شد از همین داورانی که به آکادمی داوری می‌روند و ای اف سی برایشان برنامه ریزی دارد، استفاده کنند. حالا امیدوارم از امسال درس عبرت شده و از جوان‌ترها استفاده کنند.

*** از قضاوت دربیها خاطره خوب دارید یا نه؟**

من در دربی نه دنبال رکورد بودم نه دنبال اینکه بگویم باید قضاوت کنم. از قدیم هم هیچوقت دنبال قضاوت بازی های خاصی نبودم. حتی در جام جهانی هم علاقه به بازی خاصی نداشتم. دربی هم یکی از بازی هایی بوده که من اصلا دوست نداشتم قضاوت کنم. چون در هر صورت شما مورد هجمه قرار می گیرید. از یک هفته قبل از بازی حرف و حدیث هست تا مدتها بعد از آن. اما یک اعتقادی که دارم و حرفی که قبلا هم زده ام، این است که در ال کلاسیکو چند بار دیده اید یک داور تکراری سوت بزند؟ همیشه یک چهره جدید می گذارند. اعتراض و هجمه هم دارد اما شانس را به یک نفر جدید می دهند تا کار را انجام دهد. اینکه پشت سر هم فغانی را بگذارند که مثلا کمی بیشتر به او احترام گذاشته می‌شود، کار اشتباهی است.

*** هیچوقت احساس پشیمانی داشته اید؟**

نه. اگر من پشیمان باشم، پس بقیه چه بگویند! خدا را شکر در داوری به هرچه می‌خواستم، رسیده‌ام.

ورق بزنید



مدیری که تنها به سود می اندیشد فقط بر تابلو امتیازها چشم دوخته است

● آذرین



هیچ وقت به خاطر داوری درس خواندنتان یا ازدواجتان را عقب نیندازید. مثل بسیاری از داوران بچه دار شدن را به تاخیر می اندازند و می گویند، حالا بین المللی بشویم. یعنی اجازه دهید اتفاقات مهم زندگیتان رقم بخورد و در کنارش هم داوری را هم داشته باشید.

به واسطه داوری اکثر کشورهای آسیا و دنیا را دیده‌ام و خدا را هم شکر می کنم. تشکر می کنم از پدرم و همه کسانی که مرا در این راه آوردند.

❊آدم چطور تصمیم می گیرد که داور شود ؟

موروثی است دیگر. شاید اگر پدرم داور نبود، اصلا من هم دنبال داوری نمی آمدم. چون پدرم داور است، من هم این سمت آمدم. چون من داور هستم، پسرم با توجه به اینکه اصلا دوست نداشتم، رفته داور شده.

❊ پسرتان چند ساله است و کجا داوری می کند؟

۱۸ ساله است. لیگ پایه استان تهران و شهر ری.

❊آیا با وجود هجمه ها می توان صرفاً به قضاوت پرداخت و در رفتارش تاثیری نگذارد؟

من سعی کردم که حد و حدود را برای خودم مشخص کنم. همانطور که در فوتبال خیلی از اساتید حضور دارند که دوست ندارند قیافه من را ببینند، من هم دوست ندارم قیافه خیلی از آدمها را ببینم و این را رک می گویم ولی یک چیزی را به خودم قبولاندم که من داور فدراسیون فوتبال هستم. می توانید از مسئولین چه در گذشته و چه در حال حاضر بپرسید که هیچ ابلاغی را برنگرداندم. فکر می کنم یکی دو بار بوده که آن هم به دلیل مصدومیت بوده است. مثلا بعد از چند سال آقای کامرانی فر بازی تراکتور را به من داد که آقای قلعه نوعی مربی آن تیم بود و خیلی هم تماشاگران فحش دادند و خود آقای قلعه نوعی برای آن عده از هواداران دست تکان داد که فحاشی نکنند. یک بازی همین آقای ممبینی آمد که ایشان نظرشان بود که من برای تراکتور قضاوت کنم و من باز هم رفتم و شاید خیلی هم دوست نداشتم و یک هجمه ای هم آنجا قبل از بازی راه افتاده بود. در کل همیشه سعی کردم به تصمیم مسئولان احترام بگذارم.

❊ چقدر داوری در بازی و یا در صعود و سقوط یک تیم مؤثر است؟

من همیشه گفتم که بعضی از مربیان، به صفحه طلبکاری شان که می‌روی همیشه یک چیز هایی طلبکارهستند، اما به صفحه بدهکاری که می‌روی هیچ چیزی نیست و سفید است. اگر یک مقدار منصف باشیم و برویم به یک دوره و یک فصل رجوع کنیم واتفاقاتی که به نفع ما رقم می‌خورد و اتفاقاتی که به ضررمان تمام شده است را مرور کنیم، می‌بینیم که تعادل رعایت می‌شود. اگر بخواهیم فقط آنجایی که به ضررمان تمام شده است را بزرگ کنیم شرط انصاف رعایت نمی‌شود. باید آن صحنه هایی را هم ببینیم که به نفعمان تمام شده است. خوشبختانه برنامه هایی مثل نود و فوتبال برتر و شب های فوتبالی رسیدگی می کنند و دیگر مشخص است کدام تیمی از داوری سود برده است و چه تیمی بدهکار است. یک تیم امکان دارد سه هفته از داوری سود ببرد و یک هفته ضرر کند ولی این دلیل نمی‌شود که در هفته بعدی از داور طلبکار باشد.

❊ دستمزد شما برای هر بازی چقدر است ؟

۹۵۰ هزار تومان و ۵۰ تومن هم مالیات

❊ در یک فصل چقدر درآمد دارید؟

یک داور درطول یک فصل که ۳۰ هفته باشد اگر خیلی خوب باشد و با مصدومیت و محرومیت روبرو نشود در طول فصل ۱۵ تا ۱۸ بازی را قضاوت می کند. یعنی مبلغ آن به ۱۵ میلیون تومان هم نمی‌رسد که خوشبختانه هر ۷ تا ۸ هفته یک بار پرداخت می‌شود.

❊ آیا فضا برای داوری که بخواهد دخالتی در نتایج انجام دهد، وجود دارد؟

از بعد اجتماعی بحث های زیادی شده است که فقر، فحشا می آورد. فقر، فساد می آورد ولی اینکه من هم آمدم که این کار را انتخاب کردم ودر این راه قدم برداشتم دلیل نمی‌شود که حالا پول کمتری می گیرم بخواهم کم فروشی کنم و بخواهم از راه دیگری جبران کنم. اتفاقات منفی که برای دیگران افتاده باید تجربه بشود برای ما و جوانترها. همیشه هر کسی برای مشورت در ورود به داوری پیش ما می آید به او می گوییم که دنبال داوری نیاید، ولی اگر آمدید همه اتفاقات زندگی را مشروط به داوری نکنید. یعنی هیچ وقت به خاطر داوری درس خواندنتان یا ازدواجتان را عقب نیندازید. مثل بسیاری از داوران بچه دار شدن را به تاخیر می‌اندازند و می گویند، حالا بین المللی بشویم. یعنی اجازه دهید اتفاقات مهم زندگیتان رقم بخورد و در کنارش هم داوری را هم داشته باشید.

❊ شما در شهرداری شهر ری مسئول بخش ورزش این منطقه بودید؟

نخیر، من فقط برای چند ماهی مسئول ورزش این منطقه بودم که قبل از آن آقای بهنام ابوالقاسم پوربودند. الان در جایگاه مشاور شهردار در امور ورزشی هستم

❊ چه زمانی شما را در ایران می‌توانیم ببینیم؟

در اولین فرصت.

❊دیگر در لیگ قضاوت نمی کنید؟

با توجه به اینکه قرار بود برای تحصیل بچه‌ها به استرالیا برویم یک صحبت های اولیه شده است تا بتوانم در لیگ استرالیا قضاوت کنم ولی اگر مشغول به قضاوت شوم بعید می‌دانم که بتوانم برگردم و مثلا مقطعی در لیگ خودمان قضاوت کنم.

❊ در جای دیگر هم قضاوت خواهید داشت؟

نه قطعا در استرالیا قضاوت خواهم کرد. چون برادرم سوئد است، تلاش کردم که اقامت سوئد را بگیرم ولی زمانبر بود. الان هم وقت تحصیل بچه‌ها است؛ همین بود که استرالیا را انتخاب کردم.

❊امیدواریم شما را در قسمت های بزرگی از فوتبال کشورمان در آینده ببینیم.

نظر لطف شما است. ولی من به هیچ وجه کارهایی مدیریت داوری را در فوتبال دوست ندارم و اگر هم قرار باشد در آینده کاری کنم، بحث های نظارت، تدریس و مدرسی است.

❊الگوی داوری شما در ایران و خارج از ایران ؟

من سبک داوری کولینا، مارکوس مرک و فریسک را دوست داشتم. در ایران هم بزرگانی مثل محمد صالحی که خیلی از ایشان شنیده‌ام ولی داوری هایش را ندیدم؛ استاد منوچهر نظری و بزرگان دیگری که زیاد هستند. معمولاً سعی کرده‌ام تا از همه بزرگان، چیزهای خوبی که داشته‌اند را یاد بگیرم، حتی از نکات منفی آنها.

❊ داورانی که هم نسل شما بودند، چطور؟

همه دوستان خوبی بودند. آقای مظفری زاده که الان کانادا است. آقای ترکی، آقای خورشیدی، کمک داورها، آقای خورشیدی. اگر کاری یا سفری بودیم، با هم می‌رفتیم و با جدیت کار می کردیم و برمی گشتیم. حالا افتخارات طوری رقم خورد که به نام من و تیم داوری‌ام آقای سخندان و منصوری رقم خورد.

از دنیای ورزش

برای لیگ امسال دعا کنیم

به بالای جدول لیگ نگاه کنید. گرچه تا به حال فقط ۵ هفته گذشته است و سکه لیگ و جدول آن هزار چرخ دیگر می‌خورد اما تا اینجای کار اتفاق خوبی افتاده است. اصفهان، تبریز و مشهد سه تیم بالای جدول هستند. از سرخابی‌ها خبری نیست. پرسپولیس چهارم است و استقلال چهاردهم... دو نماینده دیگر لیگ هم از قائم شهر و آبادان هستند. سپاهان در آزادی منطق همیشگی فوتبال را نشان داد. اگر گل نزنی گل می‌خوری. شانس‌های مسلمی را سرخها به راحتی از دست دادند تا تیم اصفهانی با دو گل نقره داغشان کند. البته تیم قلعه نوعی که حداقل به اندازه دو تیم سرخابی پایتخت ریخت و پاش نکرده این روزها خوب بازی می کند و درصدر جدول است. هر دو تیم پایتخت با مربیان خارجی فعلاً در انتظار روزهای آینده‌اند. لیگ امسال با وجود سخت گیریهایی که در ابتدای فصل در مورد بلیت فروشی و کنترل تماشاچیان داشت اما باز هم سر و سامان درستی نگرفت. سنگ پرانی هنوز هست و شناسایی آنها که تخلّف می کنند سخت است و کمتر کسی سر جایش می‌نشیند و حالا حالاها کار دارد تا تماشاچیان ایرانی هم مثل اروپاییها نظم را بیاموزند اما این تا حدود زیادی گناه تماشاچی ایرانی نیست. اگر کسی بخواهد منظم باشد و سرجای خودش بنشیند اگر دید فرد دیگری جایش نشسته چه کار می تواند بکند؟ اگر همان وقتی که در بازی پرسپولیس ـ سپاهان سنگ پرانی شروع شد دوربینها فرد خلافکار را نشان می دادند و بلافاصله با او برخورد می‌شد درس عبرتی بود برای همه آنها که می‌خواهند کافه را بهم بریزند.

برای لیگ امسال دعا کنیم. همچنان دعوا بر سر داوری زیاد است. هنوز با هر تصمیم داور کلی آدم بر سرش می‌ریزند. هنوز بلیت فروشی مساله دارد. دعا کنیم لیگ امسال بی‌حاشیه به پیش برود.

رتبه	تیم	بازی‌ها	برد	مساوی	باخت	گل زده	گل خورده	تفاضل گل	امتیاز
۱	سپاهان	۵	۳	۲	۰	۶	۰	۶	۱۱
۲	تراکتور	۵	۳	۲	۰	۳	۰	۳	۱۱
۳	شهر خودرو	۵	۳	۱	۱	۶	۳	۳	۱۰
۴	پرسپولیس	۵	۳	۰	۲	۳	۳	۰	۹
۵	نساجی	۵	۲	۲	۱	۱۲	۱۰	۲	۸
۶	نفت آبادان	۵	۲	۲	۱	۴	۳	۱	۸
۷	سایپا	۵	۲	۱	۲	۹	۹	۰	۷
۸	پارس جم	۵	۱	۳	۱	۶	۶	۰	۶
۹	فولاد	۵	۱	۳	۱	۲	۲	۰	۶
۱۰	ماشین‌سازی	۵	۲	۰	۳	۷	۱۰	-۳	۶
۱۱	پیکان	۵	۱	۲	۲	۱۰	۹	۱	۵
۱۲	نفت مسجدسلیمان	۵	۰	۵	۰	۳	۳	۰	۵
۱۳	ذوب آهن	۵	۰	۴	۱	۵	۶	-۱	۴
۱۴	استقلال	۵	۰	۳	۲	۴	۶	-۲	۳
۱۵	گل گهرسیرجان	۵	۰	۳	۲	۲	۴	-۲	۳
۱۶	شاهین بوشهر	۵	۰	۱	۴	۴	۱۲	-۸	۱

نکونام، پا پس نکش



مدیرعامل باشگاه فولاد در اعتراض برخی هواداران به عملکرد تیم نکونام، گفت: "جواد". تو حق نداری پا پس بکشی ما همه با هم می‌جنگیم و می‌سازیم.

سعید آذری با انتشار مطلبی، نسبت به اعتراض برخی هواداران به جواد نکونام و تیمش واکنش نشان داد و از این مربی حمایت کرد. آذری خطاب به نکونام نوشته است:

"نکوی" فولاد می‌ماند و می جنگد تا نهایت. "جواد" اینجا مرز بین تخصص و بی‌تخصصی به اندازه محیط یک فوتبال است. اگر این محیط گرد از خط سفید رد شد، بهترینی وگرنه تو بدترینی. کسانی قضاوتت می کنند که ممکن است همه آنها مغرض نباشند ولی این رسمش شده در فوتبال ما.

اما ما رسمش را تغییر می‌دهیم. برای چندمین بار و نه اولین بار. نمی گذاریم غوغا سالاری حاکم شود. جایی که سر و کله مربی قهرمانش شکسته می‌شود، فقط انتقاد نیست و البته گوش شنوا برای منتقد منصف باز باز است به اندازه یک دروازه فوتبال. گوش کن "نکو" اینجا سرمزین جنگ است تا آخرین قطره خون پس می‌جنگیم. تا آخرین لحظه برای دفاع از ارزش‌ها و حقوق ورزش.

ما نمی‌توانیم بعد از شش سال غیرموفق در چهار هفته جور همه آن شکست‌ها و تحقیرها را بکشیم. به قول معروف "بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. صوفی نشود صافی تا در نشود جامی". جایی که استعدادهایش را حراج کرده‌اند، رفته، باید ساخت باید از گنجینه استعداد استفاده کرد، الماس‌های تراش‌نخورده‌ای که منتظر شکل گیری در کارگاه تو هستند، همه کسری‌ها را جبران می کنند.

تو حق نداری پا پس بکشی ما همه با هم می‌جنگیم و می‌سازیم. ساختار جدید را هر کس طاقت ندارد، نباید تماشای تلاش ما.

ما پشتوانه‌ای داریم از جنس یک کارخانه فولادسازی و مدیرش که مرد جبهه و جنگ بوده و اصول ایستادگی پای اخلاق را می‌داند. پای ارزش را.

نگاه ورزشی

*"کریستین کولمن" دونده آمریکایی، قهرمان دو صد متر جهان در مسابقات دو و میدانی قهرمانی جهان ۲۰۱۹ قطر شد

*حسین رضازاده: حق وزنه بردار گرجی بود که رکوردم را بشکند... دوست داشتم در سنگین‌وزن یک ایرانی حرف اول را بزند

*جایزه سه هزار دلاری مسابقات شمشیربازی اصفهان به رهبری رسید... عابدینی در جایگاه سوم

*نماینده کشورمان از صعود به مرحله فینال رقابت‌های رنکینگ اسنوکر قهرمانی جهان در بخش حرفه‌ای‌ها باز ماند

*تیم فوتسال بانوان سایپا با پیروزی در هفته هفتم به صدر جدول رده بندی بازگشت

*با مسبّبان به کما رفتن پسر ۸ ساله در جریان مسابقات سنگ نوردی برخورد شد

* دبیرفدراسیون تیراندازی تست مثبت دوپینگ ورزشکاران تیرانداز را تایید کرد

* وینفرد شفر در راستای رد صحبت‌های خطیر از این معاون سابق تیم فوتبال استقلال، به دادگاه قضایی سوئیس شکایت کرد

* آلسیون فلیکس توانست رکورد سریع‌ترین مرد جهان را بشکند

* کاراته کاهای کرمانشاهی عضو تیم ملی توانستند چهار مدال طلا، نقره و برنز را در مسابقات بین المللی جام وحدت و دوستی کسب کنند

* سامان قدوس، در رابطه با اعتراض به محرومیتی که برایش در نظر گرفته شده بود به در بسته خورد!

* یک کارشناس فوتبال سعودی خواستار جریمه و محرومیت تیم الاهلی به خاطر پرتاب بطری و سنگ به طرف برانکو شد

* مجتبی ولی‌پور در ماده تخته یک‌متر رقابت‌های شیرجه قهرمانی آسیا به مدال نقره دست یافت و جمشیدی سوم شد

* ایران برای نخستین بار میزبان رقابت‌های سوپرفایت حرفه‌ای کیوکوشین شد

* وزیر ورزش و جوانان و رئیس کمیته ملی المپیک از تمرینات تیم ملی فوتبال ناشنوایان بازدید کردند

* تیم ملی واترپلو جوانان ایران با پیروزی در آخرین دیدارش در رقابت‌های قهرمانی آسیا مقابل ازبکستان به مدال برنز دست یافت

* تیم شیرجه ایران در روز نخست مسابقات قهرمانی آسیا موفق به کسب یک مدال نقره شد

*سرمربیان لیگ برتری که در نشستهای خبری قبل و بعد از مسابقه شرکت نکردند جریمه مالی شدند

زندگی به اختیار ما نبوده ولی کاش ما آنها را به خوبی بازی کنیم ● اپیکتت

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽*مهرداد جان*، ۹ مهر ماه، سالروز زمینی شدنت مبارک، به اوج رسیدن و در اوج ماندن را برایت آرزومندم
ابوالحسن پالار - نکا

✽*فرزندگلم، مهیار جان*، ۳۰ سالگی‌ات را تبریک می گویم و امیدوارم خداوند متعال تنی سالم، بدنی ورزیده و ذهنی آرام نصیبت کند
مادرت، زهرا نوری ـ تهران

✽*افسانه جان، عزیزم*، سالروز تولدت در ۱۰ مهرماه با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو مبارک باد
عموحسین و همسر ـ تهران

✽*خواهر عزیز و گرامی‌ام، افسانه جان*، امروز برایت زیباترین گلهای دنیا را خواهم آورد، هرچند تو مهربانتر از همه آنهایی، امروز تولد تو و تولد همه خوبی‌هاست، ۱۰ مهر ماه سالروز تولدت مبارک باد
خواهرت، فرزانه و احسان ـ تهران

✽*دختر مهربانم، مهسا حضوری*، ضمن شکرگزاری خداوند متعال، قبولی شما را در کنکور پزشکی ۱۳۹۸ از صمیم قلب تبریک گفته، آرزو داریم در خدمت به جامعه چون همیشه سربلند باشی
خانواده ـ گنبد کاووس

✽*زهرا، خواهر عزیزم*، پرستوی خیال من، تاریخ میلاد تو بهاران من است و بهترین بهانه برای بودنم، ۱۱ مهرماه جشن میلادت مبارک
محسن مرسلی ـ تهران

✽*همسر نازنینم، عباس جان*، تولد تو تولد من است، چون وقتی تو می‌آیی من زندگی می کنم، پس تولدمان مبارک ای بهترین همسر دنیا
عاطفه نوری ـ کرج

✽*مادر مهربانم*، عمرت به شیوه باران پر از طراوت باد، عاشقانه دوستت داریم و برایت آرزوی سلامتی می کنیم
فرزندانت علی، سینا وزیری ـ اراک

✽*دختر مهربانم، مونس جان*، وقتی نگاه تو به دنیا افتاد، یک حس عجیب در دل ما افتاد، در گوش بهار آسمان چیزی گفت، نام تو سر زبان گلها افتاد، تولدت مبارک
انسیه عاطفی ـ تبریز

✽*همسر گلم، محمد جان*، ای زیباترین ترانه هستی، بدان که شب میلادت برایم ارمغان خوبیها و زیبایی هاست، پس ای سرکرده خوبی‌ها، میلادت مبارک
شادی کاشانی ـ تهران

✽*همکار خوبم، احمدرضا جان*، به پاس تمامی خوبی‌هایت، بهترینها را برایت آرزومندم و سالروز تولدت را در روز ۹ مهر ماه به تو تبریک می گویم
آرش غیاثوند ـ رشت

✽*برادر گلم، علی جان*، باشکوه‌ترین روز دنیا روز تولد توست و بهترین برادر دنیا تو هستی، تولدت مبارک برادر خوبم
شهناز ابراهیمی ـ تهران

✽*پدر گلمان، سعید جان*، روز تولدت تنها روزی است که در هیچ تقویمی نمی‌توان آن را دید به جز تقویم زندگی ما، تو همیشه در تقویم ما و قلبمان و زندگیمان هستی و می‌مانی چون تو بهترین هدیه خداوند برای ما هستی
فرزندانت شکیلا و شروین معصومی ـ شیراز

✽*دوست گلم، مهین جان*، برخاستن از عدم و درآمدن به سیرت انسان، باشکوهترین پدیده هستی است، این باشکوه‌ترین بر شما مبارک باد
مهتاب مرادی ـ تهران

✽*مادر همسر گرامی‌ام، فریبه موسوی*، امروز سالگرد گزینش زمین، اختیار و انتخاب از جانب شماست، این انتخاب بر شما فرخنده باد بهترین و ماندگارترین زندگی من
دامادت، علی اکبر حسینی ـ کرج

✽*پدر گلم، یحیی تیموری*، حقارت واژه‌ها را وقتی دیدم که نتوانستند مهربانیت را توصیف کنند، پس به اندازه تمام خوبیهای دنیا برایت آرزوی موفقیت دارم
پسرت ماهان نصیری ـ مراغه

✽*جناب آقای دکتر محمود ستوده*، از لطف و زحماتت نسبت به معالجه برادر عزیزم بی‌نهایت سپاسگزارم امیدوارم در تمام مراحل زندگی و کار پزشکی موفق و موید باشی
سید تراب نهاوندی ـ نیشابور

✽*خواهر عزیزم و برادر عزیزم*، از کمک شما نسبت به ما، در امر خرید مسکن بی‌نهایت تشکر و قدردانی را داریم و امیدواریم در آینده نزدیک بتوانیم جبران کنیم
برادرتان احسان شکوهی ـ بندرانزلی

✽*پدر عزیزم، حاج رحمان رضایی*، ۱۳ مهر چهل ویکمین سالروز تولدت را با تقدیم ۴۱ شاخه گل به شما تبریک می گوییم و از خدای تبارک تعالی می‌خواهیم که سایه‌ات همیشه بالای سرمان باشد
محمدعلی طاهری ـ تهران

✽*پسر عزیزم، امیرمحمد جان*، اولین سال ورودت به مدرسه باعث خشنودی ما شد گل زندگی خیلی دوستت داریم، آرزوی همیشگی ما موفقیت در زندگی و سلامتی وجودت است
پدر محسن و مادرت سودابه نعیمی ـ تهران

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه اما بی شباهت:

۱-نقش وسطی پشت لاکپشت و سنگ سمت چپ از تصویر دیگر،
۲-نقش روی شلوار مکزیکی و لبه درخت وسطی در افق،
۳-نقش روی یقه مکزیکی و پرچین سمت راست درخت،
۴-ترک سمت راستی روی دیوار و پای پرنده،
۵-پایه راستی نیمکت و انتهای پایینی دسته بیل،
۶-چین روی پارچه میز و سبزه پای تیرک حفاظ پشت سر کشاورز،
۷-خط لبه دیوار جلوی مرد مکزیکی و خط پایینی بین تابلو و کشاورز.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر زدن چمنها



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر لانه پرندگان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

روزهای شلوغی را پشت سر می گذارید و در ذهنتان مسایلی را مرور می کنید که برای هر کدام باید پرونده های جدایی را بگشایید، اما چیزی در ته دلتان اطمینان می‌دهد که موفق خواهید بود، هرچند که مبارزه در چند جهت انرژی مضاعفی را طلب می کند. پس در این گیر و دار سعی کنید حداقل نزدیکانتان را از خود دور نسازید و با آنها با حسن نیت بیشتری برخورد کنید که بدترین مشکلات هم راه حلی دارند.

اردیبهشت

درست است که مشکلات پیچیده قبلی را پشت سر گذاشتید اما هنوز با عوارض آنها دست به گریبان هستید و به قول خودتان گاه حتی شبها هم آرامش خواب را احساس نمی کنید، اما همین که می‌دانید مشکلات از کجا نشات می گیرد و قصد تغییر روش دارید بسیار ارزشمند است و بدانید که اگر از آموخته هایتان کمک بگیرید و حس خوب را ایجاد کنید کار ساده می‌شود، به شرط آنکه شما هم ایرادهای خود را بپذیرید.

خرداد

برخی با درآمدهای اضافه به دنبال آرامش هستند و برخی چون شما با تکیه بر داشته‌های خود و پرهیز از شلوغیها اما این تمام ماجرا نیست و اگر واقعاً بدانید که با زندگی خود چه کنید و با تغییرات جزیی کار را شروع کنید یقیناً در طولانی مدت با تکیه بر خلاقیتهایتان می‌توانید اوضاع را کنترل کرده و نگذارید تغییراتی که انتخابهای جسورانه را می‌طلبد راکد بمانند، دوست خوب من! شما جسم و روح متفاوتی دارید و تنها کافیست بخواهید.

تیر

شما فردی هستید که از هوشتان به خوبی استفاده می کنید و زندگی برایتان مانند بازی شطرنج می‌ماند و کلید بازیتان جلب اعتماد است پس از این موضوع دور نمانید و سعی کنید با روحیه خاص خودتان در کنترل اوضاع موثر باشید و از آنجا که فردی خوش روزی هستید خیلی نگرانی آینده را به دل راه ندهید چون تا به حال هم شما به گونه‌ای عمل کرده‌اید که اطرافیانتان از نوع عملکرد شما انرژی و روحیه گرفته‌اند و حالا به یک ارزیابی مجدد نیاز دارید.

مرداد

اگر خوب دقت کنید در دنیای پیرامونی تان تغییرات بسیاری در حال رخ دادن است و زمان گذاشتن برای تعریف داشته‌ها و اهمیت شور و اشتیاق برای حرکت مهمترین هارمونی شما محسوب می‌شود. به شرط آنکه در نوع حرکتتان از دیگران پیروی نکنید و سعی داشته باشید که فردی منطقی و متکی بر خود باقی بمانید و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم شما انتظار دارید زود و بی‌نقص به نتیجه برسید، اما این خواسته روشهای مختلفی را می‌طلبد.

شهریور

استفاده از انرژی برای به دست آوردن آنچه می‌خواهید یک موضوع است و یاری گرفتن از زمان و هوش موضوعی دیگر که خودتان هم به آن واقف هستید و باید بدانید که انرژی موضوعی تعیین کننده در زندگی شما و اطرافیانتان است و نباید در طول روز به گونه‌ای عمل کنید که شوری برای خود و اطرافیان باقی نماند. در مورد اینکه این روزها در تمام مراحل عملکردتان احساس اعتماد به نفس دارید به خود ببالید و مواظب داشته هایتان باشید.

مهر

در زمانی که اصلا فکرش را هم نمی کردید ناگهان با تغییری شناخته نشده روبرو شدید و توانستید خودتان را با محیط تطبیق دهید و همین موضوع انرژی و شکل حرکتی نوینی را به شما ببخشد و اگر با همین منوال پیش بروید می‌توانید در آینده حرفهای زیادی برای گفتن داشته باشید. در مورد استفاده از فناوری و تکنولوژی هم احتیاط کنید چون حرکت فعلی شما پیشرفتی خاص را به همراه دارد و استمرار می‌طلبد.

آبان

ماجراجویی معمولاً یکی از اولویتهای اصلی شماست واین روزها ذهنتان را در مورد یک نوع خاص آن که قبلاً تجربه نکرده‌اید درگیر ساخته‌اید اما باید بدانید که هر روش ماجراهای خودش را به دنبال دارد و گاه با امتناع کردن است که راه نعمت به سوی ما گشوده خواهد شد، در حالی که معمولاً شواهد خلاف این موضوع را نشان می دهند. در مورد موضوع ذهن شما هم باید بگویم هرچیزی که با چالش کشیدن به دست می آید، روح انسان را بزرگتر می کند.

آذر

اولویت بخشیدن به کارها مهمترین موضوعی است که در مورد شما ابراز وجود می کند، هرچند که می‌دانم در حال حاضر ذهنتان درگیر موضوعی است که با وجود تمام داشته‌ها نگرانی‌هایی را به همراه می آورد، اما بدانید همیشه حرکت کردن بهتر از سکون و انتقاد است، پس شما داشته‌های خود را به کار بگیرید و آنگاه از دیگران بخواهید به گونه‌ای عمل کنند که از نظر شما درست به نظر می‌رسد، اما آنها را مجبور نکنید، چون قبلاً نتیجه‌اش را دیده اید!

دی

این روزها دو موضوع را همزمان پیش می‌برید، یکی مربوط به خود شماست و ماجراها و حواشی که در پیرامونتان وجود دارد و دومی مربوط به دیگران و چالشهایی که آنها ایجاد می کنند و انتظار دارند شما درباره شیوه‌های رفع آنها یاریشان کنید، اما بدانید همین که شما درباره دیگران اطلاعات دارید کافی نیست و باید بسیار هوشمندانه عمل کنید تا بتوانید جلوی اشتباه را بگیرید و بدانید هیچ شجاعتی بدون ترس معنی ندارد!

بهمن

این روزها در زندگیتان به طور هیجان انگیزی مشتاقانه پیش می‌رود و ذهنتان به سوی انجام حرکتهای معقول و خلاقانه گذر کرده است، اما بدانید که باید با آرامش قلبی تان آرام حرکت کنید و برای ایجاد تغییرات در زندگی از انجام واکنش‌های سریع و لحظه‌ای دوری جویید. در مورد موضوع ذهنی تان هم باید بگویم احتیاط کنید، مگر اینکه بدانید با شرایط ذهنی شما سازگاری کامل داشته‌اید که در این صورت بهره بهتری از اوضاع می‌برید.

اسفند

شاید شما در جمعی بی‌انگیزه حضور داشته باشید، ولی بدانید که بنا به داشته هایتان مجبور هستید چون همیشه بدرخشید و متفاوت عمل کنید به گونه‌ای که این کار نیاز به طرح ریزیهای از پیش تعیین شده نداشته باشد. بنابراین بدانید دور شدن از روشهای قدیمی بسیار راهگشاست، اگر بتوانید از عناصر و اتفاقات جدید با کمک روشهای خلاقانه سود بجویید و بدانید آزمایش کردن ذهن شما می‌تواند سبب گسترش ذهن اطرافیان شود.

با عزمی راسخ می توان جهان را مطابق میل خویش عوض کرد

● گوته

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



وین: یک سنجاب در حال بوییدن یک گل است و البته چشمان دوربین "دیک ون دوجین" توانست این لحظه زیبا را ثبت کند. او که از عکاسان حیات وحش است توانست بعد از ۵۰۰ عکس از سنجابهای منطقه، این صحنه را شکار کند. او گفت که سنجابی که در عکس می‌بینید بعد از بوییدن و بررسی کردن گل، آن را نوش جان کرد.



چین: هفته گذشته از عروسک نماد بازیهای المپیک زمستانی ۲۰۲۲ در شهر پکن رونمایی شد. این بار این نماد یک خرس پاندا است که هم با ورزشهای زمستانی و هم با کشور چین هماهنگی خوبی دارد و انتخاب این حیوان به عنوان نماد این دوره از مسابقات با استقبال مردم روبرو شده است.



فرانسه: این تاکسی آبی که "حباب دریایی" نام دارد، اولین دور آزمایشی را در آبهای رودخانه سن در پاریس طی می کند. اگر مراحل آزمایشی با موفقیت انجام شود، این تاکسی آبی برقی را می‌توان برای جابجایی مسافران در دیگر شهرهای بزرگ دنیا نیز استفاده کرد.

ژاپن: گروهی از کوهنوردان را می‌بینید که در حال رفتن به قله کوه معروف فوجی در ژاپن هستند. تقریباً هر روز عده‌ای از مردم و گردشگران برای تماشای طلوع زیبای خورشید از درون دریایی از ابر سعی می کنند هنگام سحر خود را به بالای این قله برسانند.



هلند: یک دیرینه شناس به نام "آنه شالپ" در حال سر هم کردن دوباره اسکلت یک تیرانا‌سوروس رکس است. این اسکلت در سال ۲۰۱۳ در مونتانا کشف شد و بعد از اینکه برای نمایشهای موقت به موزه‌های مختلف اروپا قرض داده شد، اکنون دوباره به خانه خود در هلند برگشته است.

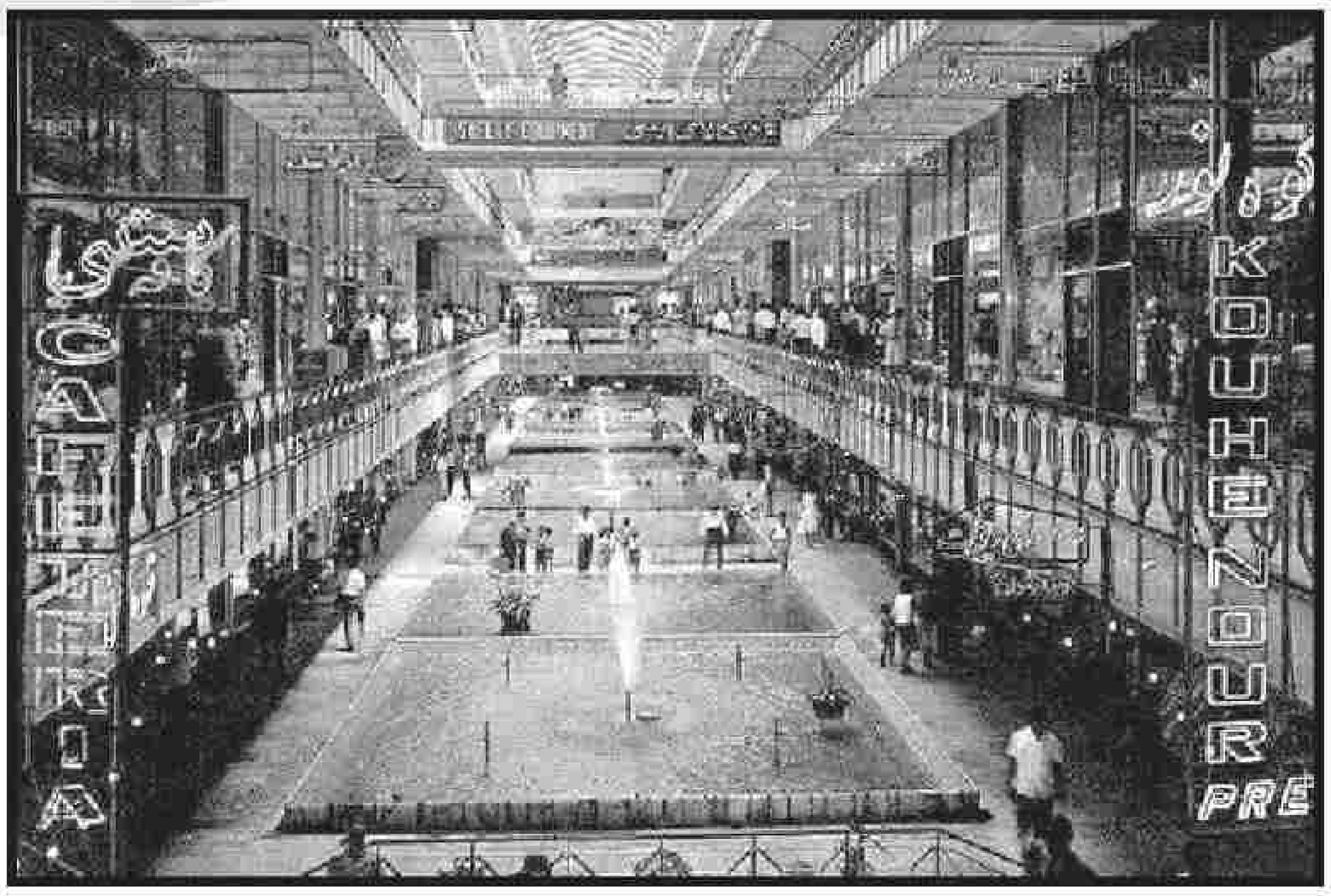


چین: اولین شعبه از فروشگاه زنجیره‌ای کاسکو در چین افتتاح شد. اما هجوم جمعیت فراوان که باعث ایجاد ترافیک شدید و مسدود شدن تمامی راههای منتهی به این فروشگاه شده بود، باعث شد که فروشگاه خیلی زود و تا اطلاع ثانوی تعطیل شود.



گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



پلاسکو فقید سال ۱۳۵۴ یکی از اولین ساختمان های بلند تهران



سکه سمت چپ سال ۱۹۰۹ همزمان با عهد احمدشاه قاجار در ایران، و سکه سمت راست مربوط دوران معاصر است! هر دوی این سکه ها هنوز هم پول رایج سوئیس هستند



پشت صحنه خونه مادربزرگه ۲۶ سال قبل



بزرگراه سید خندان (رسالت) - تقاطع کورش کبیر (شریعتی). نیمه اول دهه ۵۰ قبل از احداث پل سید خندان



در سمت چپ تصویر هتل کمودور و بنای در حال ساخت سینما پارامونت قابل مشاهده است.



تصویری دیده نشده از مرحوم حسین آهی



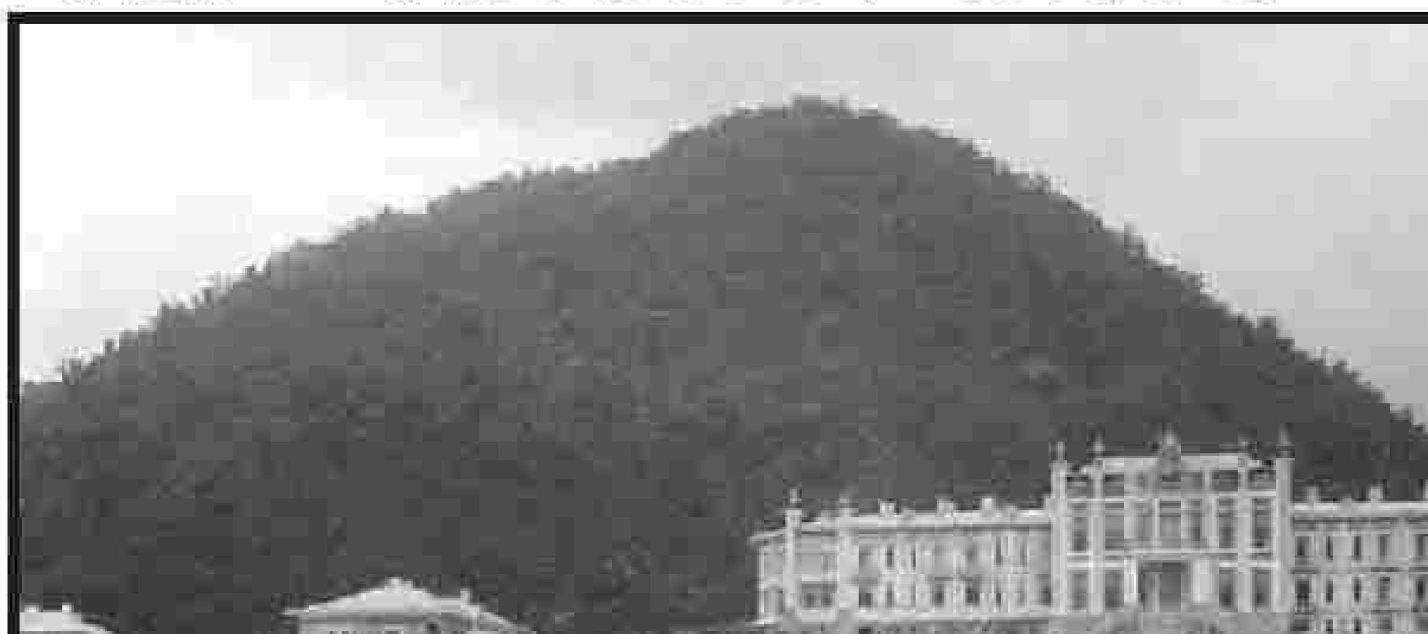
عکسی قدیمی از مهرداد میناوند و مهدی مهدوی کیا



ژیان و یک گالن بنزین!



عکس خانوادگی مربوط به بیش از صد سال پیش (خرداد ۱۳۹۵)



هتل رامسر ۱۳۴۰

عمر آن قدر کوتاه است که نمی ارزد آدم حقیر بماند

● دیزرائیلی

نقاشیهای شما



باران مؤمنی



بهار مؤمنی



بردیا ناصری از مارلیک کرج



سارینا ذوالفقاری از اصفهان



آرمین قربانی ۵ ساله شهرک جهان نما



ثنا ترابی ۱۲ ساله از کرج



.شوکا رحمانی ۹ ساله - بهشهر



محمدطه رسولی ۷ ساله - آشخانه



معصومه احمدی ۱۰ ساله - ابرکوه



اوینا سادات کیانژاد



دیانا فاعزنیا



سارینا فاعزنیا



صدرا صیادی



آقای بهرامی خواجه و خانم نامی و احسان محمدی از کلاله

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است

بانک پاسارگاد
بانک هزاره سوم

امکانات سامانه همراه بانک پاسارگاد:

- پشتیبانی از ساعت هوشمند سیستم عامل اندروید
- امکان ورود با اثر انگشت (حداقل نسخه اندروید ۶ باشد.)
- امکان ورود با تشخیص چهره در گوشی های آیفون

خدمات سپرده شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات سپرده‌ها
- مشاهده صورت حساب سپرده ها به همراه نمودار گردش سپرده
- امکان یادداشت گذاری بر روی گردش سپرده
- انتقال وجه داخلی و بین بانکی (پایا و ساتنا)
- انتقال وجه مستمر (دوره ای) داخل بانکی و بین بانکی
- پرداخت قبض با سپرده

خدمات تسهیلات شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات تسهیلات
- مشاهده ریز اقساط تسهیلات
- پرداخت قسط

خدمات کارت شامل :


- دریافت موجودی کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- دریافت ده گردش آخر کارت
- پرداخت قبض همراه اول از طریق شماره موبایل
- انتقال وجه کارت به کارت (شتابی)
- انتقال وجه کارت به سپرده (سپرده های بانک پاسارگاد)
- پرداخت قبض (با امکان اسکن بارکد)
- خرید شارژ تلفن همراه (همراه اول، ایرانسل، رایتل و تالیا)
- تغییر رمز اینترنتی (رمز دوم) کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- مسدود نمودن کارت



همراه بانک پاسارگاد

- پرداخت اقساط دیگران ■ نمایش آخرین ورودهای کاربر ■ افزودن یادآور چک
- غیرفعال سازی رمز دوم کارت ■ فعال سازی و غیرفعال سازی رمز یکبار مصرف کارت (رمز پویا)
- دریافت رمز یکبار مصرف کارت (خدمات کارت) ■ امکان تبدیل شماره شبا به شماره سپرده و بالعکس
- جستجو و مسیریابی شعبه های بانک ■ امکان مشاهده و پیگیری لیست تراکنش‌ها ■ دریافت فایل گردش سپرده

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۰۲۱-۸۲۸۹۰ ■ www.bpi.ir ■ @bankpasargad


همراه اول
www.mci.ir
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰